

چشم‌انداز

نوسازی نادانی برای نادانی نوخواه (آرامش دوستدار) -
بازی انتخابات (محمد ارونقی) - ایران، درخت و خنجر و
خلخال (بهروز امدادی اصل) - قانون اساسی جمهوری
اسلامی ایران و واقعیت حکومت (علی شیرازی) - گلدان
(زهرالنگرودی) - نتیجه‌گیری (بهرام حیدری) - شعرهایی از
سیمین بهبهانی، اسماعیل خویی - وارثان شهرزاد یا هزار
و یک شب (داریوش کارگر) - «چشم‌انداز» سالهای تبعید -
کتابهای تازه (شیدا نبوی).

چشم انداز

۲	سیمین بهبهانی	از موسم کبودی (پنج شعر)
۷	محمد ارونقی	بازی انتخابات
۴۹	علی شیرازی	قانون اساسی جمهوری اسلامی و واقعیت حکومت
۶۹	آرامش دوستدار	نوسازی نادانی برای نادانی نوحه
۸۵	بهروز امدادی اصل	ایران، درخت و خنجر و خلخال
۱۰۳	اسماعیل خویی	دو شعر
۱۰۹	بهرام حیدری	نتیجه گیری
۱۱۹	زهره لنگرودی	گلدان
۱۲۳	داریوش کارگر	وارثان شهرزاد یا هزار و یک شب
۱۲۸	شیدا نبوی	کتابهای تازه
۱۳۳		«چشم انداز» سالهای تبعید



از موسم کبودی

پنج شعر از سیمین بهبهانی

در دکه کتابفروشی

الماس قطره قطره شمردم در دکه کتابفروشی
پرداختم بهای کتابی مشحون ز آیه‌های خموشی
با واژه‌های «هیچ مگو» یش با بغض بسته راه گلوش
خواهد که همراهم بگریزد از دکه کتابفروشی
گفتم: فشرده‌اند چنانست کز درد بسته مانده زیانت
خاموش و خفته حیرت چشمی خالی ز گفته حسرت گوش
وقتی هوا حضور ندارد موج صدا عبور ندارد
بهرتر که سینه را نخراشی خوشتر که در خلاء نخروشی
در موسم خناق و کبودی با این هوای سربی و دودی
ترسم که از نسیم و نگاهی بر واژه‌ها حریر نپوشی
طردت کنند خلق که لالی پوسیده در سکوت و ملالی
بیرون میا ز دکه ایمن پرهیز کن ز خانه به دوشی.

گفت: این مگو که راز نهانم رفته‌ست بی زبان به زبانم
بسیار قصه بر تو بخوانم گر اندکی به حوصله کوشی
اندیشه در کمند نیاید سیل دمان به بند نیاید

حقگوی را گزند نیاید باطل مگو سخن، که بهوشی
گیرم زبان بریده ز جورم گوید سخن خصیصه و طورم
بنیوش ازو عیان به خموشی حرفی که در بیان ننیوشی.

بوسیدمش به حرمت و گفتم آری، ز دیگری نشنفتم
پرشعله قصه‌ای که ز تابش تا حد انفجار بجوشی.

آبان ۷۵

پشت عروسک فروشی

پشت عروسك فروشی خاموش و مات ایستادم
با دیدن هر عروسك تصویری آمد به یادم
با مهر افزونِ مادر - اما همه مادرانه -
شبهای دور از پدر را خونا به از دل گشادم
با کودکیها که طی شد بی شادی ی کودکانه
در بستری بی تمنا بیگانه وار اوفتادم
تا کودکانم بر آمد زیباتر از هر عروسك،
بر تلخ و شیرین هستی امضا به تسلیم دادم
وان عشق و آغوش دیگر همگام و همراه و همسر
گیرم شدش خاك بستر بیرون ز خاطر میادم
با مکتب و دخترانم بود الفتی عاشقانه
گویی نه آنان سبق خوان گویی نه من اوستادم
وان طرفه دختر که روزی شد غرق خون چون کبوتر
بر نیمکت بی حضورش کیف و کتابی نهادم
در مرک بی گاه ارژن، شیرین ترین لعبت من،
انگار صدبار مُردم انگار صدبار زادم.

پشت عروسك فروشی از ره رسیدی به شادی
پیشِ سلامِ عزیزت خاموش و مات ایستادم.

آذر ۷۳

عروسی فیگارو

عروسی فیگارو کجاست تا بروم
نشانی‌ام بدهید که از کجا بروم
صلای دعوت او به گوش می‌رسد
رها کنید که من بدان صلا بروم
عروس منتظرش به شوق خواندن من
فکنده دیده به در، نشسته تا بروم.

چراغ صحنه دمید، صدای نغمه وزید
خموش باش که من پی صدا بروم
اگر به صحنه رسم، چنان نفیر کشم
که با طناب صدا سوی خدا بروم.

ز خانه دل زده‌ام، به کوچه گم شده‌ام
شب است و چاه و خطر اگر فرا بروم
نه همراهان منید، که جمله راهزنید
غنیمت است مرا که بی شما بروم
چه مردمید که من نمی‌شناسم
روا بود ز شما اگر جدا بروم.

کجاست جشن و سرور، کجاست شادی و شور
عروسی فیگارو کجاست تا بروم.

اردیبهشت ۷۵

زمانی

از هزار توی خاطرم،
با یاد و خواننده‌هایم از احمد میرعلایی

قدم، قدم، قدم، قدم، ز پی قطار جای پا
روند بانگ زیر و بم به گام گام ضربه‌ها
سپرده راه روز و شب نمانده خسته از طلب
اگرچه با چنین تعب نه ابتدا، نه انتها
کدام واژه نامتان؟ به پرسش کدامتان
جواب ناب می‌دهد که: «می‌روی کجا، کجا».
به انحنای گُرده‌ها جوالی از سپرده‌ها-
به حیرتم که بُرده‌ها نمی‌سُرد ز انحنای
چه تازیانه راندتان که سرکشی نماندتان؟
روانه از ازل چنین به جبر تا ابد شما
به کوه کوه موجتان به هر فرود و اوجتان
یکی ست صورت عیان هزارگونه محتوا:
شدن، شدن، شدن، شدن، به گونه‌ها در آمدن
ولی چنان که چشم کس نه پی بُرد به ماجرا
زهی دهان گشودگان! بسی ز ما ربودگان!
به سان صید لاغری که درکشیده ازدها

قدم، قدم، قدم، قدم به سوی منزل عدم
روانه‌اید و دمبدم شکارتان یکی ز ما .

آبان ۷۴

چشم سوی خدا کن!

دریغا غزاله

زندگی در دلت بود مرگ در دستهایت
زندگی با دو دستت حیف شد زیر پایت
شهرزادی پری وار بودی و، وقت گفتار
شور يك باغ گنجشك می‌دمید از صدایت
بیم و بیماری و درد با تو آیا چه می‌کرد
کز پس هر دوا شد مرگ آخر دوایت
دشمن بند بودی بندها می‌گشودی
بند آخر که بستی کرد از غم رهایت
رغم هر ظلم و زشتی دفتری می‌نوشتی
حیف بود این که ماند ناتمامی به جاییت .

راه این بود آیا ؟ نه ! خطا بود اما
خواستم خواستت را راضیم با رضایت
زیر محراب ابرو ریختی خون آهو
چشم سوی خدا کن تا ببخشد خطایت .

ای غزال جوان سال ! نوبت از من ربودی
زشت بود این که ریزد اشك من ، در عزایت .

اردیبهشت ۷۵

بازی انتخابات

محمد ارونقی

انتخابات دوره پنجم مجلس شورای اسلامی

پنجمین دوره مجلس شورای اسلامی شنبه ۱۲ خرداد، با پیام رهبر و سخنرانی رئیس جمهور آغاز به کار کرد. این مجلس نتیجه یک رشته تصمیمات و اقدامات، کشمکشها و زورآزماییهای سختی است که در مدتی نزدیک به پنج ماه، تقریباً تمامی ارکان رژیم را از صدر تا ذیل، به لوله و تکان در آورده بود. این دوره، در مقایسه با انتخابات قبلی رکورد تازه‌ای از حیث جنجال و جدالهای درونی بر جای گذاشته است. این انتخابات تناقضها و تضادهای درونی حکومت و نیز ناسازگاریها و ناتوانیهای آن را در برابر واقعتهای امروزه جامعه به نحو بارزتری آشکار می‌کند. پیش از هر چیز جایگاه این «مجلس» که بنا به گفته خمینی، ظاهراً «در رأس همه امور است»، در رابطه با سایر نهادهای این نظام، و به ویژه «ولایت فقیه»، اصلاً مشخص نیست. انتخابات اخیر بحث پیرامون این ابهام و سؤال را باز هم دامن زد. مهدوی کنی در این باره گفت: «انتخاب نماینده مجلس در واقع یک نوع ولایت انتخابی است و بر همین اساس مجلس شورای اسلامی عضوی از نظام حاکم و شاخه‌ای از ولایت منتخب است» (رسالت، ۷۴/۹/۸). محمد یزدی، رئیس قوه قضائیه، در خطبه نماز جمعه تهران در روز برگزاری مرحله دوم انتخابات اعلام داشت: «مبنای حق حاکمیت، تنها رأی مردم نیست بلکه آرای مردم یکی از مبانی حق حاکمیت است و در اسلام حق حاکمیت وحی و رسالت پیامبر اکرم (ص.) است و سمت رسول بودن سمت رهبری، ولایت و رئیس حکومت بودن است که حق امر و نهی و عزل و نصب دارد» (سلام، ۷۵/۲/۱). اکبر پروورش نایب رئیس سابق مجلس گفت: «من به عنوان یک نماینده مجلس به کسانی که رأی آوردند و به مجلس راه یافتند تذکر می‌دهم که بدانید مجلس موضوعیت ندارد، مجلس طریقت دارد یعنی ابزاری است برای قرب به

خدا یا ایزاری است برای هلاکت» (کیهان، ۷۴/۱۲/۲۳).

جایگاه مجلس در رابطه با قوه اجرائیه نیز چندان روشن نیست. پس از تشکیل مجلس، رئیس جمهوری کابینه خود را جهت اخذ رأی اعتماد به مجلس جدید معرفی نکرد. در مجلس قبلی نیز رفسنجانی نیازی به معرفی مجدد وزرای دولت خود به مجلس ندید. این امر ناشی از توافق و تبانی مسئولان اصلی رژیم است که بر پایه تفسیر غیررسمی قانون اساسی تجدیدنظرشده آن، رئیس جمهوری را از گرفتن رأی اعتماد مجلس جدید به کابینه، بی نیاز می دارد. در پاسخ این که با تغییر مجلس چه چیزی عوض می شود، وزیر ارشاد اسلامی می گوید: «برنده شدن يك گروه خاص در انتخابات منجر به تغییر سیاستهای داخلی، خارجی و اقتصادی نمی شود» (۱). درست است که با تغییر مجلس، خواه به دلیل نبود اختلافات اساسی بین گروههای حاضر در مجلس و خواه به دلیل نداشتن اختیارات عملی لازم، سیاستهای محوری رژیم در برخی زمینه ها بلا تغییر می ماند، اما این نیز واقعیت دارد که انتخابات و مجلس جدید، جدا از تغییر چهره ها و مهره ها، چیزهای زیادی را خصوصاً در مناسبات درونی جناحها عوض می کند. به طور مثال از هم اکنون سایه مقدمه چینی و هدف گیری برای اشغال مسند ریاست جمهوری (مرداد ۷۶) در انتخابات این دوره مجلس کاملاً مشهود بود. دستجات رقیب در این انتخابات، نه تنها به منظور کسب اکثریت کرسیهای مجلس، بلکه از این طریق، برای احراز پست ریاست جمهوری نیز می کوشیدند.

برگزاری این انتخابات بار دیگر مسئله «تحزب» در جمهوری اسلامی را مطرح کرد. فقدان آزادی احزاب و تشکلهای سیاسی و صنفی اپوزیسیون در ایران واقعیتی آشکار است، لکن در مورد تشکلهای وابسته به حکومت یا طرفدار آن و نقش آنها در انتخابات و مجلس نیز عملاً هیچ گونه برداشت یکسان و یا سیاست روشنی وجود ندارد. رفسنجانی در مصاحبه ای با خبرنگاران داخلی و خارجی، در مورد چگونگی فعالیت احزاب گفت: «در ایران مانعی برای تشکیل و فعالیت حزب در چارچوب نظام وجود ندارد... کسانی که قانون و نظام اسلامی را قبول دارند می توانند حزب تشکیل دهند و ما هم از آن استقبال می کنیم» (سلام، ۷۴/۱۲/۲۲). آیت الله امینی، دبیر «جامعه مدرسین حوزه علمیه قم» و نایب رئیس مجلس خبرگان، اظهار داشت: «در انتخابات فرد و گروه ملاک نیست، بلکه فکر و نظر او ملاک است. من با تشکیل حزب مخالف نیستم، ولی این کار «تشکیل حزب» ظرافت خاصی را می طلبد...» (کیهان، ۷۴/۱۲/۵). حجت الاسلام رحیمیان، نماینده ولی فقیه و سرپرست بنیاد شهید، نیز چنین نظر داد که «نمی خواهم بگویم که تشکل و تحزب را قبول ندارم و با قاطعیت بگویم که در مشارکتهای مردم کاملاً بی تأثیر است ولی فکر می کنم که این روشها بسیار سطحی و احياناً غیراسلامی است... همانطور که امام نیز از این شیوه ها استفاده نکرد، نه حزبی تشکیل داد و نه تشکلهایی به وجود آورد و نه هیاهوی تبلیغاتی به راه انداخت» (همان). ناطق نوری، رئیس مجلس و عضو سرشناس «جامعه روحانیت مبارز تهران»، چندماه پیش از انتخابات در مصاحبه ای با

نشریه ایران نیوز گفت: «من معتقد هستم حزب چیز لازمی است... کشوری که متکی به انتخابات مختلف است، حتماً نیاز به شکل و تحزب دارد» و تصریح کرد که «احزاب باید احزاب کلان و فراگیر کشور باشند، نه احزاب منطقه‌ای با گروه فشار محدودی در گوشه‌ای از کشور» (عصرما، ۷۴/۹/۲۲). لکن همو، در مصاحبه‌ای دیگر «تردید» خود را آشکار کرده و گفت: «تحزب را برای ایران لازم می‌دانم ولی این که احزاب با توجه با بافت مذهبی کشور تا چه حد می‌توانند موفق باشند، محل تردید است» (سلام، ۷۴/۱۲/۲۸). محمدی ریشه‌ری، وزیر پیشین اطلاعات، که اتفاقاً در این دوره از انتخابات حزب جدیدی به نام «جمعیت دفاع از ارزشهای انقلاب اسلامی» ایجاد کرده است، در این باره چنین گفت: «حزب به مفهوم رسمی آن که در جوامع دیگر مفهوم دارد، در جامعه اسلامی ما مفهوم ندارد. در اسلام يك حزب مطرح است و آن حزب الله و «میانی اصولی حزب خدا یکی است و غیرقابل تغییر». از حزب الله که بگذریم قرآن همه احزاب را حزب شیطان می‌نامد. آنچه که شکل سیاسی در يك نظام اسلامی نامیده می‌شود در راستای بهتر اداره کردن کشور است» (صبح، ۷۴/۱۲/۸). موضع خود «حزب الله» که این بار غالباً با عنوان «انصار حزب الله» به میدان آمده بود، با شعار «حزب، فقط حزب الله» دیگر نیاز به توضیح بیشتری ندارد. یکی از مدافعان آن، مهدی نصیری، مدیر مسئول هفته نامه صبح، در يك نظرخواهی از سوی روزنامه دولتی ایران، پیرامون ضرورت تشکیل احزاب اظهار داشت: «اگر قرار است با دمیدن در مقوله آزادی احزاب و تضارب آراء، آن هم از سوی روزنامه رسمی و دولتی، میدان فعالیت بیشتر و رسمی‌تر به امثال روشنفکران طرف صحبت شما داده شود، بنده حاضرم جان خود را بدهم تا چنین آزادی تحقق پیدا نکند» (عصرما، ۷۴/۱۰/۶).

بنا به گزارش وزارت کشور، تا شهریور سال گذشته، ۲۲ «گروه سیاسی» از کمیسیون ماده ۱۰ قانون احزاب، اجازه فعالیت گرفته‌اند (اطلاعات، ۷۴/۶/۴). غالب این تشکلهای دارای «پروانه»، گروههای کوچک و گمنامی هستند که عملاً هیچ نقشی در انتخابات نداشته‌اند. در عوض، «جامعه روحانیت مبارز» که پروانه هم ندارد، همراه با گروههای وابسته به خود، مهمترین نقش را در جریان انتخابات اخیر، و انتخابات قبلی، بازی کرده است. این نهاد سیاسی - مذهبی و نظایر آن، در واقع، همه کارکردهای يك حزب را دارند بدون آن که مسئولیتهای حزب سیاسی را بپذیرا باشند. از اختیارات و قدرت فوق العاده‌ای برخوردارند ولی پاسخگوی عملکرد خود نیستند. در همین حال، فرق بین احزاب رسمی و غیررسمی، یا بین گروههای دارای پروانه و گروههای بدون پروانه هم کاملاً ناروشن و یا مصلحتی است. اعضای کمیسیون ماده ۱۰ طی مصاحبه‌هایی در مرداد ۷۴، اعلام کردند که «اگر گروهی پروانه نداشته باشد می‌تواند فعالیت کند و نمی‌توانیم گروهی را وادار به اخذ پروانه بکنیم... جامعه روحانیت مبارز تاکنون درخواست پروانه‌ای نکرده و وظیفه هم ندارد که پروانه بگیرد و درحال حاضر بدون پروانه به فعالیتش ادامه می‌دهد» و راجع به «مزایای» اخذ پروانه

رسمی هم افزودند: «گروههای دارای پروانه از مزایای قانونی بیشتری برای برگزاری اجتماعات و راهپیمایها و مواردی از این دست برخوردار خواهند شد» (عصرما، ۷۴/۶/۱). دوهفته‌نامه عصرما، ارگان سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی ایران، در ارزیابی از وضعیت احزاب کشور نوشت: «این عرصه هم اکنون همانند بازاری است که در آن دهها مغازه و بنگاه دارای پروانه و مجوز رسمی، کرکره‌ها را پائین کشیده‌اند، اما یکی دو بنگاه بی‌جواز حاکم بر کلیه مقررات این بازار می‌باشند» (همان).

جناحهای موجود درون جمهوری اسلامی هم جایگاه و تعریف روشنی در رابطه با مجلس و یا مجموعه نظام ندارند. در جایی که هنوز حفظ «وحدت کلمه» از جمله اهداف تبلیغات رسمی، و «اسلام پیروز است، چپ و راست نابود است!» از شعارهای خیابانی است، سخن گفتن از جناح‌بندیهای سیاسی و اجتماعی، اگر نه بدعت، که مکروه و ناخوشایند است. با اینهمه، تفکیک و تعریف جناحها و دستجات موجود، در دوره اخیر رونق یافته و به یکی از موضوعات مبارزات انتخاباتی تبدیل شده بود.

عصرما در مقالاتی با عنوان «نگاهی کوتاه به برخی از طیفهای فکری-سیاسی جامعه»، ارزیابی معینی از جناحهای درونی رژیم، دیدگاههایشان، میزان نفوذ و سلطه‌شان در دستگاه حکومتی و پایگاه اجتماعی آنها ارائه کرد. این تحلیل، مصداقهای مشخص هر کدام از آن جناحها را معرفی نکرد، ولی با اشارات ضمنی یا صریح و در بحث و جدلهایی که بعداً در گرفت، مصادیق آنها نیز تا اندازه زیادی روشن شد. بر اساس این ارزیابی، مجموعه جریانات و نیروهای طرفدار نظام، در چهار گروه عمده طبقه‌بندی می‌شوند:

۱- راست سنتی: دارای درکی سنت‌گرایانه از دین. معتقد به رهبری از بالا به پائین و از طریق فقها، مدافع دیدگاه اقتصادی سرمایه‌داری سنتی و محدودیت شدید در عرصه فرهنگی، که الگوی مورد نظرش، حکومتی شبیه حکومت عربستان است. نیروهای اصلی آن عبارت است از جامعه روحانیت مبارز تهران، و گروههای همسو با آن چون جمعیت مؤتلفه اسلامی، اتحادیه انجمنهای اسلامی بازار و اصناف تهران، جامعه اسلامی مهندسان، جامعه اسلامی دانشجویان، و عاظ تهران و... .

۲- راست مدرن: جریانی نوپا که پس از پایان جنگ با پیوستن گروههایی از طیفهای راست سنتی و چپ و تکنوکراتهای مسلمان شکل گرفته، دارای روشی پراگماتیستی و در تلاش برای تحقق نوعی لیبرالیسم اسلامی است و از اصول مدرن اقتصاد سرمایه‌داری طرفداری می‌کند. این طیف بعداً با شکل‌گیری «کارگزاران سازندگی» و گروههای وابسته به آن مشخص تر می‌شود.

۳- چپ: تأکید بیشتر بر «پیروی از خط امام» و آرمانهای اولیه انقلاب، حفظ هویت فرهنگ خودی، دفاع از نظام اقتصادی «مختلط» همراه با کنترلهای دولتی، از ویژگیهای این جناح و الگوی مطلوب آن چیزی شبیه «تلفیقی از چین، هند و سوئد» است. «مجمع روحانیون مبارز»، «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی»، «انجمن اسلامی دانشجویان» (دفتر تحکیم وحدت)، «انجمن اسلامی مدرسین دانشگاهها»

و... از نیروهای این طیف به شمار می‌روند.

۴- چپ جدید: دارای برداشتی تلفیقی (سنت گرایانه و نوآرانه‌گزینی) از دین، و در مورد رهبری معتقد به پیشواسالاری است. از نظر اقتصادی، اعتقاد به خودکفایی کامل دارد و خواستار مقابله شدیدتر با تهاجم فرهنگی است و به «ثوری توطئه» توجهی ویژه دارد. جریانات و نهادهایی چون «حزب‌الله»، «انصار حزب‌الله» و «بسیج دانشجویی» در این طیف جای می‌گیرند و کسانی مانند آیت‌الله جنتی و نشریاتی مثل کیهان، صبح و... مدافعان و هدایتگران آنها هستند.

در این طبقه‌بندی، که طرحی خیلی فشرده از آن در بالا آمد، همه طیفها و جناحها طرفدار جمهوری اسلامی و معتقد به قانون اساسی آن و از جمله اصل ولایت فقیه هستند، هرچند که تفسیر و تعبیر از این اصل و برخی اصول دیگر قانون اساسی، در میان این جناحها و حتی درون هر کدام از آنها، یکسان نیست (۲).

جناح بندی عصرما، بحثهای مخالف و موافق زیادی را برانگیخت، جناح‌بندیهای مختلف دیگری ارائه شد و به تدریج، با نزدیک شدن انتخابات، عناوین «راست سنتی»، «راست مدرن» و نظایر آنها جای بیشتری در تحلیلهای و گزارشهای سیاسی باز کرد. به عنوان مثال، هفته‌نامه بهمن ضمن انتقاد از این طبقه‌بندی خود بر مبنای تمایزات «راست - چپ»، «سنت گرا - نوگرا» و «مردم‌سالار - آمرانه»، پنج جناح عمده شامل «راست سنتی»، «راست تندرو»، «راست مدرن»، «چپ سنتی» و «چپ مدرن» را در مجموعه جریان اسلامی مطرح کرد که «راست تندرو» آن تقریباً معادل «چپ جدید» در طبقه‌بندی عصرما است (۳). اما شدیدترین مخالفتها با اینگونه جناح‌بندیها، از سوی روزنامه رسالت (ارگان «راست سنتی»، طبق جناح بندی بالا) (۴) و بولتن جامعه روحانیت مبارز صورت گرفت (۵). این بولتن، نخست تقسیم‌بندی جناحها توسط عصرما را به مسخره گرفت و نوشت: «گروهی که خود را طیف چپ می‌نامند و به لحاظ این که فاقد موقعیت بوده و نیز اختلافهایی بین ایشان بروز کرده و انشعابات در داخلشان پدید آمده به وسیله یکی از سردمداران مربوطه اقدام به دسته‌بندی جدیدی نسبت به گروههای مختلف در عالم سیاست دست زده است [کذافی‌الاصل]... این تقسیم‌بندی که تراوشات ذهنی یک فرد را نمایان می‌کند بیشتر موجبات خنده و شوخی را در مجالس مورد بحث ایجاد می‌کند تا یک تحلیل سیاسی را و در مردم نیز اینگونه تقسیم بندی که برخاسته از دیدگاههای غربی و شرقی بوده هیچگونه اثری ندارد و آن را نمی‌پسندند» (عصرما، ۷۴/۵/۴). اما بعد، ضمن تأکید بر این که «حکومت اسلامی حکومت جناحها و جریانات نیست بلکه حکومت خدا و مردم است» (۶) خود به تقسیم‌بندی دیگری، بر مبنای شکاف «ولایت‌پذیر - ولایت‌گریز» مبادرت کرد. این بولتن در آبان ۷۴ نوشت: «بررسی جناح‌بندیها و صف‌آرایی جریانات در این دوره از انتخابات، وضعیت متفاوتی را با انتخابات دوره‌های قبل نشان می‌دهد. به طور کلی در حال حاضر دو جریان در امر انتخابات مشاهده می‌شود: ۱- جریان در خط ولایت. ۲- جریان خارج از خط

ولایت». طبق ارزیابی بولتن جامعه روحانیت مبارز، جریان دوم خود طیفی است متشکل از سه جریان: اول «لیبرالهای جدید یا تکنوکراتها» که «طی سالیان اخیر نسبت به اصول و ارزشهای انقلاب و امام (ره) دچار تردید یا تجدیدنظر شده و در اندیشه نوعی اصلاح و تحول در آن اصول و ارزشها هستند». جریان دوم، «لیبرالهای قدیمی» که «شاخص ترین تشکل آنها نهضت آزادی است» و جریان سوم نیز «جریان به اصطلاح چپ» است که «در حال حاضر دچار تشقت شده است...». «عدم اعتقاد عمیق به حاکمیت دینی، عدم اعتقاد به ولایت مطلقه فقیه، و عدم اعتقاد به حضور مؤثر روحانیت در حکومت»، نیز از جمله «اصول مشترک» این سه جریان به حساب می آید. (عصرما، ۷۴/۱۰/۲۰). هفته نامه صبح نیز با ارائه جناح بندی مشابهی، «آرایش جدید سیاسی در کشور» را شامل دو جریان عمده «اصولگرایان» و «غیراصولگرایان» دانست که «عمدتاً از دل همان دو جناح گذشته سر بر آورده... اگرچه تا مرزبندی دقیق و عضوگیری کامل همچنان فاصله دارد» (صبح، ۷۴/۱۲/۱). رواج بیشتر اینگونه تحلیلها و تقسیم بندیها و همچنین نزدیک شدن پایان دوره انتخابات، مسئولان حکومتی را بر آن داشت تا یکبار دیگر یادآور شوند که طرح این مسایل اصلاً مقبول و مجاز نیست. رفسنجانی در خطبه های نماز جمعه ۲۴ فروردین، با اشاره به «تحلیلهای هدفدار مودیانه برخی از رسانه های بیگانه» گفت: «دشمنان انقلاب با ارائه تحلیلهایی در خصوص گروههای چپ، راست، راست سنتی و تندرو و میانه رو قصد دارند این طور وانمود کنند که انقلاب دچار تفرقه شده است» (سلام، ۷۵/۱/۲۵). خامنه ای نیز، چند روز بعد، هرگونه تقسیم بندی را رد کرد: «... این حرفهای بی ربطی است که يك عده آدمهای ساده هم قبول می کنند و فکر می کنند این مسایل افتخار است، در حالی که جزو ملت بودن، جزو توده های انقلابی و دین باور بودن افتخار است و اسمهای چپ و راست و قدیم و جدید واقعیت ندارد زیرا اصولاً هیچ گروهی تفکر مدونی ندارد که بشود تقسیم بندی کرد» (بهمن، ۷۵/۱/۲۹).

با اینهمه روند تحولات سیاسی به روشنی نشان می داد که، تقسیم بندی واقعیت دارد. انتخابات این دوره مجلس نیز، مانند دو دوره پیشین، همراه با انشعاب در میان ائتلاف حاکم بود. در آستانه انتخابات دوره سوم، انشعابی در روحانیت رخ داده و به دو جریان رقیب «جامعه روحانیت مبارز» و «مجمع روحانیون مبارز» تقسیم گردید که خمینی نیز به ناگزیر بر آن صحنه گذاشت. در مقطع انتخابات مجلس چهارم، عده ای از مجمع روحانیون مبارز جدا شده و به همراه گروهی از مدیران بلندپایه دولتی، در حمایت از رفسنجانی و در جهت اجرای سیاست «تعدیل اقتصادی»، با جامعه روحانیت مبارز و «رسانه ها» ائتلافی تشکیل دادند و بخش عمده مجمع روحانیون را از مجلس و دستگاههای حکومتی بیرون راندند. همین «ائتلاف»، که طی دو سال اخیر دچار اختلافات و مشکلات فزاینده ای شده بود، با اعلام موجودیت «کارگزاران سازندگی» در دی ۷۴، با انشعابی علنی روبرو گشت.

گروهی از «آدمهای رئیس جمهوری»، شامل ده نفر از وزیران، چهار تن از معاونان

ریاست جمهوری، شهردار تهران و رئیس بانک مرکزی، با صدور بیانیه‌ای در ۲۷ دی، حضور تشکل سیاسی «کارگزاران» را اعلام کردند. اینان علاوه بر «تداوم اجرای برنامه‌ها»، «تحت امر سردار صحنه سازندگی»، انگیزه‌های خود را جلوگیری از «سرد و کم رونق بودن انتخابات و سلطه یک سلیقه بر مجلس پنجم» عنوان کردند. این اقدام که با استقبال برخی جریان‌ات مانند مجمع روحانیون مبارز و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی روبرو گردید از جانب رسالت‌ها، اکثریت نمایندگان مجلس، شورای نگهبان و... شدیداً مورد انتقاد قرار گرفت. اتهامات سنگینی چون «در خط آمریکا بودن»، «ضدیت با روحانیت و ولایت فقیه» و «تخلف از قانون اساسی» علیه «کارگزاران» مطرح شد و خود رئیس جمهوری نیز تهدید به «رأی عدم کفایت سیاسی» از جانب مجلس شد... سرانجام پس از یک هفته کشمکش‌های همه گیر پنهان و آشکار، انشعاب قطعی شد و انشعاب‌کنندگان اجازه یافتند با عنوان «جمعی از کارگزاران سازندگی ایران» کاندیدا معرفی کرده و «تور انتخابات» را گرم کنند (۷).

ملاحظات کلی بالا می‌تواند این سؤال را مطرح کند که اگر، چنان که تاکنون بوده، انتخابات مجلس تضادها و تناقضات درونی حکومت را حادتر کرده، رسوایی‌های سیاسی و اخلاقی تازه‌ای برای آن پدید آورده و نهایتاً موجبات انشعاب جدیدی را بین حکومتگران فراهم می‌کند، چرا جمهوری اسلامی خود را ناگزیر به برگزاری آن می‌بیند؟ چرا مثلاً ولی فقیه رأساً اقدام به نصب ۲۷۰ نماینده برای مجلس نمی‌کند؟ چرا شورای نگهبان یا جمعی از گردانندگان اصلی رژیم (مثلاً «مجمع تشخیص مصلحت نظام») فهرستی از کاندیداهای موردنظر خود را قبلاً تعیین نمی‌کنند تا همانها را از صندوقهای رأی بیرون آورده و خاطر خود را آسوده کنند؟ (همان کاری که در دوره دوم انتخابات مجلس خبرگان کردند). پاسخ این سؤال، در وهله اول در این واقعیت نهفته است که جمهوری اسلامی، با توجه به ترکیب نیروهای درونی آن، تاکنون از انجام این کار عاجز بوده است و چه بسا که، در صورت فراهم شدن شرایط لازم، در آینده به این شیوه «کم دردرس» روی آورد. در بین جناحهای مختلف حکومتی توازن قوای نسبتاً پایداری به وجود نیامده است تا از قبل بر سر تقسیم کرسیهای مجلس توافق کنند و یا به حکم مرجع معینی در این زمینه گردن نهند. وانگهی، جمهوری اسلامی از همان آغاز استقرار، برگزاری انتخابات را به عنوان وسیله‌ای برای نمایش «مشروعیت» نظام، به صورت نوعی همه‌پرسی به منظور گرفتن تأییدیه (plébiscite) برای خود به کار گرفته است. بدین ترتیب رژیم، در انتخابات مجلس دو هدف مختلف را دنبال می‌کند: تعیین نمایندگان صالح و مطیع و مورد اطمینان خود، و کشاندن عده هرچه بیشتری از مردم به پای صندوقهای رأی برای نشان دادن «مشروعیت» رژیم. پیگیری همزمان این دو هدف متناقض، فرایند پیچیده و گسترده‌ای از تصفیه‌ها، تأییدها، ابطالها، هیاهو و تبلیغات، تباניהا، رقابتها، تهاجمات، تدافعات، تخلفات، تقلبات و... پدید می‌آورد که می‌توان آن را «بازی انتخابات» نامید. بر این بازی، عملاً قواعد روشن و باثباتی حاکم نیست. دستجات

رقیب در وسط بازی جا به جا و بعضاً ادغام می‌شوند، داوران به نفع این یا آن دسته وارد میدان می‌شوند، در میانه رقابتها ناگهان مقررات تازه‌ای وضع و یا مقررات اعلام شده نادیده گرفته می‌شود، ترتیب شمارش امتیازات دفعتاً دگرگون می‌شود، گروههایی از کناره میدان ناگهان وارد صحنه شده و جریان بازی را تغییر می‌دهند و... آنچه از دور معرکه می‌نماید، از نزدیک بیشتر به مضحکه می‌ماند. اما بازی برای بازیگران و گردانندگان اصلی آن بسیار جدی است. جریان اصلی بازی و نتیجه نهایی آن، با وجود همه کشمکشها و همه رویدادهای پیش‌بینی نشده، از جانب گردانندگان هدایت و کنترل می‌شود.

انتخابهای پیش از انتخابات

ماها پیش از انتخابات، زمینه‌چینی و تدارک وسیعی در جریان بود. فعالیتهای مقدماتی گرچه همه یک‌دست و هماهنگ نبود، در مجموع دو هدف اصلی فوق‌الذکر را تعقیب می‌کردند: از یکطرف، آماده کردن زمینه برای حذف و کنار زدن رقبای احتمالی، در جهت تعیین فهرست نامزدها و نهایتاً نمایندگان موردنظر و اطمینان، و از طرف دیگر تلاش برای جلب توجه و علاقمندی افراد و بازارگرمی انتخابات.

قانون انتخابات مجلس، در این دوره نیز مورد بازنگری قرار گرفت. در طرح قانونی مصوب اکثریت مجلس، از جمله مهمترین تغییراتی که صورت پذیرفت رسمیت بخشیدن و تأکید بیشتر به نظارت «استصوابی» (و نه «استطلاعی») شورای نگهبان بود. آنچه در جریان انتخابات دوره چهارم، به عنوان تفسیر خاص شورای نگهبان از اصل ۹۹ قانون اساسی، عملی شده بود، در این اصلاحیه صورت قانونی یافت. طبق این قانون «نظارت بر انتخابات مجلس به عهده شورای نگهبان می‌باشد. این نظارت استصوابی و عام و در تمام مراحل و در کلیه امور مربوط به انتخابات جاری است» (عصرما، ۷۴/۴/۲۱ و ۷۴/۸/۱۰). اصلاحیه دیگر، قرار دادن شرط مدرک لیسانس و یا معادل آن برای انتخاب‌شوندگان بود که به دلیل مخالفت شورای نگهبان، به «مجمع تشخیص مصلحت» ارجاع و در آنجا سرانجام شرط «سواد خواندن و نوشتن» تصویب شد (عصرما، ۷۴/۵/۱۸). نمایندگان مجلس که چنین شرطی را تصویب کرده بودند خودشان را از احراز آن معاف داشته بودند.

تعویض و جا به جایی مسئولان نهادها و اداراتی که به طور مستقیم یا غیرمستقیم، در تهران یا شهرستانها، با مسئله انتخابات مربوط می‌شدند، از جمله اقدامات تدارکاتی بود: تغییر ترکیب اعضای حقوقدان شورای نگهبان در تابستان ۷۴، تعیین هفت تن دیگر از اعضای هیئت منصفه مطبوعات (از عناصری مانند حبیب‌الله عسکراولادی) در مهر همان سال، و نیز تعویض عده‌ای از مسئولان «صدا و سیما». در تهران و شهرستانها، (۸). اما مهمتر از اینها جا به جاییهای وسیع در سطح استانداران، فرمانداران و بخشداران بود. بر پایه گزارش معاون وزارت کشور در شهریور ۷۴، در یک سال گذشته ۱۵۲ مورد جا به جایی و انتصاب جدید در رابطه با

فرمانداران و ۳۲۶ مورد در رابطه با بخشداران انجام گرفته بود (عصرما، ۷۴/۶/۱۵). تلاش به منظور یکدست کردن وزارت کشور و شورای نگهبان در این دوره از انتخابات یکی از اقدامات مهم جناح روحانیت مبارز و رسالتها بود، در حالی که وزیر کشور، که خود وابسته به این جناح است، مدام صحبت از «بیطرفی» برگزارکنندگان انتخابات می کرد (۹). کار این تعویض و تغییرات به جایی رسید که رئیس جمهوری نیز «نگرانی» خویش را آشکار و خطاب به وزیران اعلام کرد: «تغییراتی در پستهای مسئولان انجام [می] گیرد... اگر این امر به خاطر مسایل انتخاباتی باشد و بخواهند کار سیاسی کنند من این را اعلام می کنم که حرام است» (عصرما، ۷۴/۷/۱۲).

حرکتهای گروههای حزب الله نیز در این دوره ادامه و گسترش یافت. در این حرکات که مورد تأیید آشکار آیت الله جنتی و برخی دیگر از مسئولان بود، بر «خطر لیبرالیسم و سکولاریسم» تأکید، نسبت به «رواج بی بند و باری و بدحجابی» انتقاد، و شعارهایی چون «با مشت محکم می زند این ملت، بر دهن دشمن روحانیت!» داده می شد. حمله به کتابفروشیها، جلوگیری از سخنرانیها (از جمله در مورد سروش و علی اکبر محتشمی)، تظاهرات در مقابل دفاتر روزنامه ها (اطلاعات و سلام) و یا نهادهای دولتی (وزارت امور خارجه، شهرداری تهران و تربیت بدنی) انجام گرفت. برخی از روزنامه ها و مجله ها تعطیل شدند. مانورهای «عاشورا» و «ذوالفقار» به وسیله سپاه پاسداران و بسیجها در شهرهای بزرگ به اجرا در آمد و... اینگونه اقدامات، ضمن آن که سیاستهای جاری یا مقاصد مقطعی جناح غالب حکومتی را دنبال می کرد، در ایجاد فضای انتخاباتی مورد نظر آنان نیز مؤثر بود.

از سوی دیگر، مقامات، مطبوعات و جریانات حکومتی تلاشهای زیادی را برای طرح و تبلیغ موضوع انتخابات و اهمیت آن، به عمل می آوردند. ناطق نوری، در جمعی از روحانیون، در آذر ۷۴ گفت: «... خاضعانه از همه گروهها و افراد می خواهم که به طور گسترده در انتخابات پنجمین دوره مجلس شورای اسلامی حضور پیدا کنند... برای شرکت گسترده مردم در انتخابات آینده... باید در آنها انگیزه ایجاد کرد و گرم کردن جو انتخابات یکی از راههای ایجاد انگیزه در بین مردم است» (همشهری، ۷۴/۹/۲۱). وی در جای دیگری «دعوت» خویش را تکرار کرده و گفت: «نفس حضور گروهها و تشکلهای سیاسی، تنور انتخابات را گرم نگه می دارد و دعوت ما از تشکلهای سیاسی برای شرکت فعال در انتخابات یک رُست سیاسی نیست» (رسالت، ۷۴/۱۰/۳۰). مهدی کروی، ضمن اشاره به این که «از سوی مجمع روحانیون مبارز هیچ کاندیدایی معرفی نخواهد شد» گفت: «شرکت در انتخابات و ترغیب مردم برای حضور فعال در آن همواره مورد تأکید روحانیون مبارز و تمامی همفکران آن بوده است» (همشهری، ۷۴/۹/۲۱). مهدوی کنی، که در تابستان ۷۴ به دلیل اختلاف نظرات سیاسی از دبیری جامعه روحانیت مبارز استعفا کرد (۱۰)، در این باره اظهار داشت: «به جناب آقای هاشمی رفسنجانی پیام دادم و گفتم آقا شما بگویند افرادی که در این مملکت هستند گروههای دیگر و حتی گروههای دگراندیش

به میدان بیايند ... بنده به شورای نگهبان گفتم که اگر کسانی واقعاً سابقه بدی ندارند آنها را رد نکنيد که رد هم نمی کنند» (۱۱). در همین رابطه، در مصاحبه مطبوعاتی اعضای کمیسیون «ماده ۱۰ قانون احزاب»، در مرداد ۷۴، اعلام شد که «افراد و گروهها بر اساس قانون، چه با پروانه و یا بدون پروانه، اعم از موافق یا مخالف، می توانند فعالیت کنند ... حتی اعضای گروههایی که دارای پروانه نیستند و یا مثل نهضت آزادی که پروانه آنها توقیف شده باشد در صورت داشتن صلاحیتهای قانونی می توانند در فعالیتهای سیاسی چون انتخابات مجلس شورای اسلامی و ریاست جمهوری شرکت کنند» (۱۲).

با نزدیک شدن انتخابات، گروهها و انجمنهای غالباً وابسته به جناحهای حکومتی پدیدار شده و یا فعالیتهایشان را شدت بخشیدند و نشریات تازه ای ظاهر شد مثل هفته نامه بهمن به مدیریت عطاء الله مهاجرانی معاون حقوقی رئیس جمهوری که از ۱۶ دی ۷۴، و هفته نامه بهار، باگرایشی نزدیک به روزنامه سلام، در اسفند، نشریه دانشجوی خط امام وابسته به اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان (دفتر تحکیم وحدت)، پس از مدتی وقفه در بهمن و هفته نامه پیام دانشجو مربوط به «اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویی و فارغ التحصیلان دانشگاهها» که چند ماهی توقیف شده بود از ۱۰ اسفند ۷۴ مجدداً اجازه انتشار یافت.

بعد از اعلام زمان انتخابات و شرایط انتخاب شوندهگان، ثبت نام از داوطلبان نمایندگی مجلس، از دهم بهمن آغاز شد (۱۳). طی يك هفته ۵۳۵۹ نفر در سراسر کشور داوطلب شدند. به گزارش وزارت کشور، بیشترین تعداد داوطلبان، حدود ۲۰ درصد، مربوط به استان تهران بود و حدود شش درصد از آنها زن و ۴۵ نفر نیز از اقلیتهای مذهبی بودند. (در انتخابات دوره چهارم عده کل کاندیداها ۳۲۳۳ نفر اعلام شده بود) (۱۴).

در مرحله تشخیص «صلاحیت» داوطلبان و تعیین فهرست نهایی «واجدین شرایط» نمایندگی، نهادهای متعددی، به طور رسمی یا غیررسمی، دخالت دارند. در وهله اول، «هیئت اجرایی» که به وسیله وزارت کشور از «مقامات و معتمدین محل» تشکیل می شود و در عمل زیر نفوذ این وزارتخانه است، بعد «هیئت نظارت» استان که توسط شورای نگهبان تعیین می شود و سپس «هیئت مرکزی نظارت» که به ریاست یکی از فقهای شورای نگهبان کار نظارت بر کل حوزه های انتخاباتی را انجام می دهد. و بالاخره خود شورای نگهبان که با «نظارت استصوابی» فراگیر خود حکم قطعی در مورد «صلاحیت» یا «عدم صلاحیت» کاندیداها را صادر می کند. علاوه بر اینها، مقام «رهبری» و وزارت اطلاعات نیز، به انحاء گوناگون، در این امر دخیل اند. شرایط انتخاب شوندهگان، و در سرلوحه آنها «التزام و اعتقاد عملی به اسلام»، «اعتقاد و التزام عملی به نظام جمهوری اسلامی» و یا «ابراز وفاداری به قانون اساسی و اصل متری ولایت مطلقه فقیه»، در عمل دست شورای نگهبان را در تفسیر و اعمال آنها («اقرار لسانی» یا «التزام قلبی»؟) و نتیجتاً تشخیص صلاحیت داوطلبان

باز می‌گذارد. رهنمودهای رهبر، خطاب به شورای نگهبان نیز مبنی بر این که «اساس مسئله در کنار گذاشتن افراد همان چیزهایی است که همه از آن می‌ترسند و آن عناصر پول‌پرست و یا احتمالاً پیش‌کرده اشراک منطقه هستند که ممکن است از فقدان یا ضعف نظارت استفاده کنند و وارد مجلس شوند. همچنین کسانی که با خرج کردن پول افراد را وادار به رأی دادن به نفع خود می‌کنند نباید به مجلس راه یابند...» (همین، ۷۴/۱۱/۲۱) کار را پیچیده‌تر می‌کند. برخوردهای خطی و جناحی مرسوم شورای نگهبان، یا مصلحت‌طلبیهای موردی و مقطعی آن، و عدم پاسخگویی آن در برابر احکام صادره، در مجموع، کار تشخیص صلاحیت کاندیداها را بی‌ضابطه، آشفته و بی‌اعتبار می‌سازد.

رد صلاحیت بیش از دو هزار داوطلب، آب سردی بر «تور انتخابات» ریخت ولی در عوض، بار دیگر جر و بحثهای مربوط به «نظارت استصوابی» شورای نگهبان را داغ کرد. بالاگرفتن این مجادلات از آنجا هم آب می‌خورد که گذشته از نامزدهای گمنام، صلاحیت عده‌ای از عناصر سرشناس جناحها و نمایندگان مجلس نیز رد شده بود.

روزنامه جمهوری اسلامی، در مقاله‌ای خطاب به شورای نگهبان نوشت: «کدام منطق می‌پذیرد که افراد سابقه‌دار انقلابی و شکنجه شده و سیلی خورده از رژیم طاغوت، به بهانه‌های واهی فاقد صلاحیت شناخته شوند؟ چرا باید اجازه داده شود افرادی که هیچ سابقه‌ای در مبارزات ندارند... به سلیقه خود در باره افرادی با سوابق مبارزاتی درخشان تصمیم بگیرند و ضوابط و معیارها را کنار بگذارند؟» (۷۴/۱۱/۲۹). سلام، در پاسخ سؤال یکی از خوانندگان در مورد «اعتبار و پایه قانونی» آرای نمایندگان فعلی مجلس که صلاحیت‌شان رد شده است، نوشت: «معنای رد صلاحیت این نیست که واقعاً هم صلاحیت ندارند... رد صلاحیت به معنای آنست که صلاحیت وی را احراز نکرده‌اند، یعنی این افرادی که در حال حاضر در هیئتهای اجرایی و نظارت هستند صلاحیت فرد را احراز نکرده‌اند... پس این رد و تأییدها اموری است قراردادی و نه این که حکایت از واقعیتها داشته باشد» (۷۵/۱/۱۴). روزنامه رسالت، در ۱۳ اسفند، در دفاع از شورای نگهبان و تصمیمات آن، رد صلاحیت عده‌ای از افراد جناح خودش را یادآور گردیده و نوشت: «تعدادی از کاندیداهاى جناح اکثریت از نظر شورای نگهبان واجد شرایط قانونی نبوده‌اند و لذا صلاحیتشان تأیید نشده است، کسانی که حتی چند دوره سابقه نمایندگی داشتند و از عناصر شاخص جناح اکثریت بوده‌اند». در ۱۶ اسفند، هفته‌نامه بهار ضمن نقل این مطلب، در حاشیه آن نوشت: «از آنجا که عناصر مذکور در جناح راست قاعدتاً نمی‌باید به دلایلی از قبیل بالا بودن سن یا کمی سواد یا تشابه اسمی رد صلاحیت شده باشند و نیز علی‌الاصول برخلاف جناح چپ به دلیل سیاسی نیز رد صلاحیت نمی‌شوند، طبیعی است که دلایل دیگر از جمله مسایل اتهامی در میان باشد. در این صورت جای این سؤال باقی است که چرا این افراد قبلاً در دادگاه صالحه به

اتهاماتشان رسیدگی نشده است؟». عبدالله نوری، وزیر سابق کشور و یکی از کاندیداهای تهران در گفتگویی با **بهمن**، گفت: «اول قرار بود که شورای نگهبان نظارت کند که کسی در انتخابات دخالت نکند و بعداً این طور تفسیر شد که تنها کسی که حق دخالت در انتخابات را دارد شورای نگهبان است... الان تصویری که از نظارت استصوابی می رود این است که یک مجموعه ای هست که می تواند بگوید چه کسی می تواند در انتخابات شرکت کند، چه کسی نمی تواند، می تواند انتخابات را متوقف کند، ابطال کند یا نکند...» (به نقل از عصر ما ۷۴/۱۸/۱۸).

در پاسخ انتقادات و اعتراضهای گسترده، جنتی، عضو و دبیر شورای نگهبان، در خطبه نماز جمعه تهران در چهارم اسفند، گفت: «یکی از مشکلات ما در بررسی صلاحیتها این است که برخی داوطلبان شرایط مذکور در قانون را دارند اما به نظر می رسد که شایسته نمایندگی نباشند...». وی به عنوان شاهدی بر این که «ساده لوحی» است هر کسی ثبت نام کرد او را به این عنوان که چیزی از او سراغ نداریم تأیید نماییم، اظهار داشت: «انگلیسیها دختری را به صورت یک پسر به عنوان طلبه به ایران فرستاده بودند و مدتی درس طلبگی می خوانده و با طلاب مراد داشته است. بعد از دو سه سال که از ایران رفته فهمیده اند که او پسر نبوده و دختر بوده و در قالب طلبگی جاسوسی می کرده است» (۱۵). همو در جای دیگری اعلام کرد که «عده ای تنها به این دلیل خود را نامزد نمایندگی مجلس شورای اسلامی می کنند که بتوانند از تأیید صلاحیت خود... برای کارهای دیگر استفاده کنند» (کیهان، ۲۶ اسفند ۷۴). امامی کاشانی، عضو دیگر شورای نگهبان، بهانه آورد که به علت «کمبود فرصت قانونی رسیدگی»... ممکن است صلاحیت بعضیها «بیجهت» رد یا تأیید شده باشد و «لذا نباید به شخصیت و یا موقعیت کسانی که صلاحیتشان رد شده باشد، لطمه ای وارد بشود» (کیهان، ۷۴/۱۲/۱۹). و حجت الاسلام عباسی فرد، عضو حقوقدان همان شورا گفت که: «۸۰ درصد نامزدهایی که صلاحیتشان رد شده است هیچگونه مشکل سیاسی، اجتماعی، اخلاقی و سوء سابقه نداشته اند» (بهار، ۷۴/۱۲/۱۶).

این نکته دور از واقعیت نیست که گروههایی از کاندیدها، خصوصاً چهره های ناشناخته از نظر هیئتهای اجرایی و نظارت، به صورت گروهی یا «چکی» کنار گذاشته شده اند (به دلیل به اصطلاح «عدم احراز صلاحیت»)، لکن بخش بزرگ دیگری نیز اساساً به واسطه ملاحظات سیاسی و یا به دلیل «احراز عدم صلاحیت» مردود اعلام شدند (۱۶). به گزارش هیئت نظارت استان تهران، در این استان از مجموع ۵۴۳ مورد شکایت داوطلبان رد شده، ۱۹۷ مورد بررسی مجدد شده و نیز صلاحیت ۲۷ نفر که قبلاً تأیید شده بود، رد شده است (عصر ما، ۷۴/۱۲/۹). در مواردی، صلاحیت کسانی که در دوره چهارم از طرف شورای نگهبان رد شده بود، این بار تأیید گردیده و برعکس، کاندیدهایی که در آن دوره از سد تأیید صلاحیت گذشته بودند، این دفعه گرفتار تیغ «نظارت استصوابی» شده اند. مثلاً بهزاد نبوی که

صلاحیتش قبلاً رد شده بود، در این دوره تأیید شد ولی محسن آرمین، سردبیر عصرما، که در دوره پیش واجد صلاحیت تشخیص داده شده بود، این بار رد شد. بدین ترتیب که، پس از اعلام عدم صلاحیت توسط هیئت اجرایی، وی اعتراض خویش را به هیئت نظارت استان تهران ارائه می‌دهد ولی پاسخی دریافت نمی‌کند. پس از اعلام اسامی «تأییدشده‌ها» هم نام وی در میان آنها دیده نمی‌شود. پس از مراجعه به شورای نگهبان پاسخ می‌شوند که شما «انصراف داده‌اید» و بنابراین رسیدگی موردی نداشته است. بعد از پیگیری معلوم می‌شود که نامه اعتراضی وی از پرونده برداشته شده و وی جزو «منصرفین» قلمداد گردیده است... و نهایتاً به او گفته می‌شود که «وقت گذشته است، ناگزیر به همان نظر هیئت اجرایی اکتفا می‌کنیم» (۱۷). به گفته آرمین، در تهران صلاحیت ۴ نفر از کاندیداهای «اتلاف خط امام» (از جمع ۲۸ نفر)، و در شهرستانها صلاحیت حدود ۵۰ نفر از نامزدهای منتسب به این طیف رد شد (سلام، ۷۵/۱/۱۹).

اعلام «انصراف» از سوی نامزدها و یا وادار کردن آنها به «انصراف» یکی از روشهای هیئتهای نظارت در این دوره بوده که علاوه بر تهران، در جاهای دیگر مثل اصفهان، تبریز، مشهد و... هم به کار گرفته شده است. یکی دیگر از شگردهای آنها در مرحله تعیین صلاحیت، سر دواندن و بتلکیف نگهداشتن نامزدها بود تا از این طریق، دست کم، فرصتهای تدارکاتی و تبلیغاتی را از آنان سلب نمایند. دو نمونه مشخص در این باره چگونگی رد صلاحیت حسن کامران نماینده دوره چهارم و کاندیدای اصفهان، و فضل الله صلواتی، نماینده دوره اول، مدیر مسئول نشریه نوید اصفهان و کاندیدای خمینی شهر، بود. صلاحیت آنها ابتدا در هیئتهای اجرایی رد شد. سپس در هیئت نظارت استان، صلاحیت کامران تأیید ولی صلاحیت صلواتی رد شد. در مرحله بعدی، در شورای نگهبان، قضیه برعکس شد. ولی بعد صلاحیت کامران نیز اعلام گردید. بعد از اندکی، و در مرحله شروع مهلت قانونی تبلیغات انتخاباتی، صلاحیت هردوی آنها رد شد (عصرما، ۷۴/۱۲/۱۶). طبق اظهارات صلواتی در مصاحبه با سلام، (۷۵/۲/۲)، در مرحله نهایی آیت الله جنتی دستور داد که به او خبر بدهند «تا ساعت ۸ بعد از ظهر ۷۴/۱۲/۱۰ انصراف از نمایندگی مجلس را به شورای نگهبان اعلام نماید در غیر این صورت مراتب رد صلاحیت ایشان از طرف آن شورا اعلام می‌گردد». علاوه بر این دو، صلاحیت بیش از ۳۰ نفر از نمایندگان دوره چهارم و دوره‌های پیشین مجلس نیز رد شده بود. این عده شکایتنامه‌ای به رفسنجانی نوشتند و برخی از آنان نیز با وی دیدار کردند ولی نتیجه‌ای به دست نیاوردند (سلام، ۷۴/۱۲/۲۳). هیئت رئیسه مجلس نیز در زمینه پادرمیانی پیش شورای نگهبان و «کمک» به نمایندگان فعلی که صلاحیتشان تأیید نشده بود، فعال بود (رسالت، ۷۴/۱۱/۲۵). با اینهمه، شورای نگهبان به جز موارد استثنایی، از ارائه پاسخ و یا اعلام دلایل و مستندات حذف کاندیدها امتناع می‌کرد. یکی از موارد استثنایی، جواب شورای نگهبان، یک هفته پس از برگزاری

انتخابات، به یکی از نامزدهای ردشده حوزه گرگان است که در آن از او خواسته می‌شود که «چنانچه قصد ثبت نام مجدد داشتید قبلاً هماهنگ کنید» (عصرما، ۷۵/۲/۱۲).

دسته‌ای از شخصیتها و افراد مستقل و یا وابسته به نهضت آزادی ایران هم که در این انتخابات شرکت کرده بودند، با رد صلاحیت روبرو شدند. گروهی از این افراد زیر عنوان «تلاشگران تأمین آزادی انتخابات»، از چند ماه قبل از انتخابات، در جهت برگزاری انتخاباتی آزاد و فراهم ساختن امکانات آن فعالیت می‌کردند. ابراهیم یزدی، رهبر نهضت آزادی، به همراه چند تن دیگر از اعضای آن و چند نفر از افراد مستقل دیگر، در ۱۶ بهمن، در حوزه تهران ثبت‌نام کردند. شورای نگهبان صلاحیت همه آنها، به جز عزت‌الله سبحانی، مدیر مسئول ایران فردا، و محمد بسته‌نگار (داماد آیت‌الله طالقانی)، ابوالفضل یازرگان و حسن فریداعلم را رد کرد. این عده نیز با توجه به فضای انتخابات، نابرابری امکانات تبلیغاتی و عدم صدور اجازه برگزاری میتینگ و... انصراف خود را از داوطلبی نمایندگی مجلس اعلام کردند (۱۸).

وزارت اطلاعات در کنار شورای نگهبان در جریان بررسی صلاحیت کاندیداها، از طریق گزارش‌دهی و یا به اشکال دیگر، دخالت دارد. بر اساس ماده ۴۹ قانون انتخابات، وزارت کشور و شورای نگهبان فهرست داوطلبان را برای بررسی سوابق به مراجع مختلف، و از جمله وزارت اطلاعات، می‌فرستند. این وزارتخانه نیز گزارشی از سابقه آنها به هیئتهای اجرایی و نظارت و شورای نگهبان ارائه می‌دهد (۱۹).

شکایات و اعتراضات مربوط به حذف و رد صلاحیتها، صرفاً محدود به ارسال نامه به رهبر و رئیس جمهوری، یا درج «رنجنامه» در جراید و ارجاع شکایت به خدا و «قدرالهی» و... نبود. به نوشته بهمن، (۲۸ بهمن ۷۴)، «از استانه‌ها نیز اخبار رد صلاحیت توأم با درگیری در برخی نقاط می‌رسد... در برخی از شهرها، مردم در اعتراض به این ارزیابیها، به برخی نقاط حمله کرده‌اند». در تهران، تظاهراتی در برابر دفتر شورای نگهبان صورت گرفت. یکی از نمایندگان مجلس از اردبیل که صلاحیتش رد شده بود، عده‌ای از اهالی این شهر را با شش اتوبوس به تهران آورده بود که به منظور اعتراض در مقابل مجلس اجتماع کنند (بهار، ۷۵/۱۲/۱۶).

بالاخره بعد از این حذف و غربال کردنها، جمعاً ۳۲۳۲ داوطلب که از صافی صلاحیت شورای نگهبان گذشته بودند، به عنوان واجدین شرایط اعلام گردیدند (۲۰). این واقعیت دو درجه‌ای بودن انتخابات مجلس را آشکارا نشان می‌دهد. رأی‌دهندگان در سراسر کشور می‌توانند فقط به افرادی که به ترتیب فوق تأیید شده‌اند رأی بدهند. اما این نیز، لزوماً به معنی آن نیست که بتوانند هر فرد و یا هر ترکیبی را از میان آن جمع، انتخاب کنند.

بر پایه گزارش وزارت کشور، از مجموع ۳۲۳۲ نفر نامزد نمایندگی، ۱۷۹ نفر زن بودند (در دوره چهارم ۸۴ زن کاندیدا بودند). این عده مربوط به ۸۲ حوزه انتخابیه بودند، یعنی در ۱۱۴ حوزه دیگر زنی کاندیدا نشده و یا اگر هم شده بود صلاحیتش

تأیید نگردیده بود. در حوزه انتخابیه تهران بزرگ (شامل تهران، شمیرانات، شهرری و اسلامشهر) جمعاً ۴۱۹ نفر تأیید صلاحیت شدند که از آن میان ۵۰ نفر زن بودند (۲۱). سطح تحصیلات در میان کل نامزدها نیز به قرار زیر بود: ۹٪ دارای تحصیلات حوزوی، ۷٪ دکرا، ۱۲٪ فوق لیسانس، ۲۹٪ لیسانس، ۱۰٪ فوق دیپلم، ۱۸٪ دیپلم و ۵٪ زیر دیپلم (عصرما، ۲۷ اسفند ۷۴). نامزدهای تأییدشده، با شروع مهلت قانونی يك هفته‌ای تبلیغات انتخاباتی، از دهم اسفند وارد صحنه شدند و مبارزه انتخاباتی خود را رسماً آغاز کردند.

انتخابات

در رقابتهای این دوره، چهار دسته مهم شرکت داشتند. رقابت اصلی میان جامعه روحانیت مبارز و جمعی از کارگزاران سازندگی و گروههای وابسته به هر کدام از آنها بود. بخش بزرگی از کاندیداها هم، «منفرد» یا «مستقل» بودند که به طور رسمی و علنی به دسته‌های مذکور وابستگی نداشتند و یا از جانب آنها حمایت نمی‌شدند. جامعه روحانیت مبارز و یازده گروه «همسو» با آن، فهرستی از ۳۰ نامزد برای تهران (بزرگ) ارائه کرده بودند. گروههای عمده این جناح عبارتند از: «جمعیت مؤتلفه اسلامی» (که حبیب‌الله عسکراولادی رئیس و اسدالله بادامچیان دبیر اجرایی آن هستند و دو نفر از وزراء نیز در آن عضویت دارند)، «اتحادیه انجمنهای اسلامی بازار و اصناف تهران»، «جامعه اسلامی» مهندسان، پزشکان، دانشجویان، «جامعه زینب» و... فهرست ارائه شده در تهران، چهره‌های شناخته شده رژیم را که غالباً در دوره قبلی نیز از طرف همین جناح به مجلس راه یافته بودند، در بر می‌گرفت. جامعه روحانیت مبارز در مرحله اول این انتخابات نیز مانند دوره‌های قبلی رسماً فهرستی برای شهرستانها نداده بود اما این بدان معنی نبود که به نوشته عصرما، (۲۲ آذر ۷۴)، نامزدهایی را «در شهرستانها و استانها هدایت و حمایت نکنند».

کشمکش بر سر تنظیم نهایی فهرست نامزدهای این «جامعه» در تهران، یکی از عواملی بود که باعث انشعاب در ائتلاف حاکم و اعلام موجودیت جریان کارگزاران شد. کسانی چون مهدوی کنی بر آن بودند که «برای اینکه انحصارطلبی برداشت نشود»، جامعه روحانیت مبارز، گروههای وابسته به آن و گروههای دیگر هر کدام برای خود فهرستی بدهند (همان). افراد دیگری مانند رفسنجانی می‌خواستند همه این گروهها در این مرحله يك فهرست بدهند. نظر دیگر هم آن بود که «جامعه» و گروههای «همسو» يك فهرست مشترك بدهند و گروههای دیگر را داخل نکنند (صبح، ۷۴/۱۲/۱). در جلسه ۲۰ دی شورای مرکزی جامعه که با حضور رفسنجانی، مهدوی کنی و ناطق نوری به همین منظور تشکیل شده بود، رئیس جمهوری فهرستی پنج نفره از «مدیران اجرایی» (شامل عبدالله نوری و چهار وزیر سابق) ارائه کرد تا در فهرست نهایی تهران گنجانده و از ارائه فهرست جداگانه‌ای توسط مدیران اجرایی جلوگیری شود. به رغم توافق روی این مسئله، «گروههای همسو» و خصوصاً جمعیت

مؤتلفه اسلامی با گنجاندن افراد پیشنهادی به شدت مخالفت کردند و نهایتاً ارائه فهرست مشترك منتفی شد و انشعاب کارگزاران علنی گردید. طبق اظهارات رفسنجانی در هیئت دولت در این زمینه، «طی جلسات بحث و گفتگو این تفکر رای آورد که جامعه روحانیت، پنج نفر از غیر همفکران خودشان را در لیست قرار دهند... اما بعد از چند روز آقای ناطق آمدند و به من گفتند که موضوع در جلسه جامعه روحانیت مطرح شده و گفتند که بعضی جناحهای وابسته به روحانیت با انتشار لیست مشترك مخالفند لذا من هم نهی خود را از روی دوستان [کارگزاران] برداشتم» (۲۲). در پاسخ این سوال که چگونه جامعه روحانیت حاضر به توافق با کارگزاران بر سر ارائه فهرست مشترك نشد، نشریه بهار نوشت: «عامل اصلی این عدم توافق هیئت مؤتلفه اسلامی بود. ابزار این گروه برای اعمال نظراتشان نیز قدرت مالی آنان در تأمین مخارج تبلیغاتی انتخابات است... گفته‌اند اگر عبدالله نوری در لیست قرار گیرد مجوز شرعی برای پرداخت هزینه تبلیغات نخواهند داشت» (۲۳). در جریان تشکیل گروه کارگزاران نیز که سه تن از آنها جهت توضیح اقدامات و احیاناً جلب حمایت، به دیدار جامعه مدرسین در قم رفته بودند، پاسخ شنیدند که در انتخابات مشارکت کنید ولی «ارائه لیست و معرفی نامزد» نکنید (۲۴).

دومین دسته عمده این انتخابات کارگزاران بودند که با عنوان رسمی «جمعی از کارگزاران سازندگی ایران» فعالیت می‌کردند. استفاده از عناوین کلی «خدمتگزاران» یا «کارگزاران»، از طرف شورای نگهبان منع شده بود. گرچه عطاءالله مهاجرانی در دفاع از کاربرد این عنوانها، آنها را در ردیف «مجامع و تشکیلات جمعی نظیر جامعه روحانیت مبارز و مجمع روحانیون مبارز» دانسته و اظهار داشت: «عنوان «خدمتگزاران سازندگی» سمت نیست بلکه مانند «برادران حزب الله» یا رزمندگان یا جانباز یک تعریف است و نه بیان سمت» (سلام، ۷۴/۱۱/۲۴). کارگزاران برای تهران ۳۰ نامزد معرفی کرده بودند که در بین آنها علاوه بر تعدادی از نمایندگان و وزرای سابق، عده‌ای از متخصصان، پزشکان و مسئولان شهرداریها که سابقه نمایندگی نداشتند به چشم می‌خورد. برای شهرستانها نیز، این جریان، فهرست علنی ارائه نکرده بود ولی در معرفی و حمایت از برخی نامزدها خیلی فعال بود.

یکی از تشکلهای شناخته شده که در این انتخابات با کارگزاران ائتلاف کرد، «خانه کارگر» جمهوری اسلامی بود. این نهاد در دوره پیشین مؤتلف «مجمع روحانیون» بود و طی سالهای اخیر هم غالباً موضعی انتقادی نسبت به سیاستهای تعدیل اقتصادی دولت رفسنجانی داشت. سه تن از نامزدهای خاص خانه کارگر در تهران در فهرست کارگزاران قرار داشتند و روزنامه کار و کارگر و بسیاری از تشکلهای رسمی کارگری هم از این فهرست حمایت کردند. علیرضا محبوب دبیرکل خانه کارگر و یکی از نامزدهای تهران، در مصاحبه‌ای با سلام، ۳۱ مرداد ۷۵، در توضیح این ائتلاف گفت: «ما با کارگزاران در مورد حمایت از دولت آقای هاشمی مواضع مشترکی داشتیم... ما می‌دانستیم که به تنهایی نمی‌توانیم به مجلس نماینده بفرستیم. این را در

دوره قبل تجربه کرده بودیم لذا ما باید برای ورود به مجلس با جریانی که رأی می‌آورد، ائتلاف می‌کردیم. با گروههای مختلف وارد مذاکره شدیم. تعدادی چندان قاطع نبودند و تعدادی تا آخر هم به صحنه نیامدند اما کارگزاران آمادگی و انعطاف بیشتری برای ائتلاف داشتند و ما با آنان ائتلاف کردیم....».

دسته دیگر، «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» بود که در این انتخابات، با سه «انجمن اسلامی» (معلمان، مدرسین دانشگاهها و جامعه پزشکی ایران)، «ائتلاف گروههای خط امام» را تشکیل داده بودند. دفتر تحکیم وحدت نه نامزدی معرفی کرده و نه در این ائتلاف شرکت کرده بود. جریان عمده حزب اللهی قدیمی یعنی مجمع روحانیون مبارز، خود فهرستی نداده بود و در این «ائتلاف» هم شرکت نکرده بود اما سه نفر از اعضای شناخته شده آن، به صورت انفرادی نامزد شده و در فهرست ائتلاف گروههای خط امام در تهران بودند. فهرست نهایی این جریان در تهران شامل ۲۴ نفر بود. در بسیاری از شهرستانها نیز این «ائتلاف» نامزدهایی معرفی کرده بود.

دسته چهارم، گروهی به نام «جمعیت دفاع از ارزشهای انقلاب اسلامی» بود که در آستانه انتخابات توسط محمد محمدی ریشه‌ری، وزیر سابق اطلاعات و نماینده ولی فقیه در امور حج، ایجاد شد و در ۶ اسفند به عنوان یک تشکل سیاسی رسمیت یافت. در نخستین بیانیه رسمی آن، ضمن دعوت از «تمامی آحاد ملت» برای «حضور فعال، مسئولانه و گسترده خود در حوزه‌های رأی‌گیری»....، از «دین‌مداری، خدامحوری، اصولگرایی، استکبارستیزی، آزادمنشی، عدالتجویی، نفی حاکمیت سرمایه، استغناء اقتصادی حول محور تولید ملی، حمایت از مستضعفان و تکیه بر تفکر بسیجی» به عنوان اصلترین ویژگیهای ذاتی نظام جمهوری اسلامی یاد شده و از «زمزمه‌های جدایی دین از سیاست، لیبرالیسم، بی‌بند و باری فرهنگی و...» شدیداً انتقاد شده است (۲۵). در دومین بیانیه این جمعیت، کسانی شایسته نمایندگی مجلس معرفی شده‌اند که دارای «وارستگی اخلاقی و تعهد دینی و انقلابی... توان علمی و فکری لازم... کلان‌نگری و پرهیز از نگرشهای جزئی و گروهی» بوده و «در برابر منویات مقام ولایت که ضامن پایداری از ارزشهای [کذا فی الاصل] انقلاب اسلامی و حفظ استقلال و آزادی کشور ماست متعبد باشند» (۲۶). علاوه بر ریشه‌ری، سید علی غیوری، علی‌اکبر ابوترابی (نماینده مجلس)، احمد پورنجاتی (قائم‌مقام «صدا و سیما»)، چند تن از مسئولان دادگاههای انقلاب یا دادگستری، و عباس سلیمی (مدیرمسئول کیهان هوایی) از جمله مؤسسين این جمعیت هستند (کیهان، ۷۴/۱۲/۸). این جریان نیز یک فهرست ۳۰ نفره برای تهران ارائه کرد که عمدتاً تلفیقی از نامزدهای دو دسته اول بود. نشریات کیهان و صبح، بیش از همه مبلغ جمعیت دفاع از ارزشهای انقلاب اسلامی، در جریان انتخابات بودند.

گذشته از دستجات بالا، برخی از گروهها و انجمنهای موجود نظیر «جمعیت زنان جمهوری اسلامی»، «جامعه زنان انقلاب اسلامی»، «انجمن اسلامی مهندسان» و...، یا گروهها و انجمنهایی که در فصل انتخابات متولد شده بودند مانند «نهضت تعاون

اسلامی»، «گروهی از خدمتگزاران راستین سازندگی» (که پیرامون نشریه پیام دانشجوی گرد آمده بودند) (۲۷) و... فعالیت می کردند که نقش چندانی در انتخابات نداشتند. نامزدهای این گروهها، یا غالباً همان نامزدهای مورد حمایت دسته های اصلی بودند و یا افرادی که شهرت چندانی نداشتند.

همچنین در انتخابات این دوره پاره ای از نهادها و انجمنهای صنفی، از طریق معرفی نامزدهای «مستقل» و یا حمایت از کاندیداهای جناحها، حضوری نسبتاً فعال داشتند. از میان آنها، می توان از جامعه «مهندسان مشاور ایران»، «انجمن صنفی شرکتهای تأسیساتی و تجهیزاتی» (که در تهران سه نامزد داده بودند)، «انجمن شرکتهای ساختمانی» (که رئیس هیئت مدیره آن از نامزدهای سندج بود)، «سازمان نظام پزشکی تهران بزرگ» (که ۹ نفر را در تهران نامزد کرده بود) و گروههایی از استادان دانشگاهها، نام برد.

فهرستهای ارائه شده به وسیله جناحهای رقیب در تهران اشتراکات فراوان داشت و این یکی از ویژگیهای جالب این انتخابات بود. فهرست کارگزاران ۱۰ نامزد مشترک با جامعه روحانیت مبارز و ۷ نامزد مشترک با ائتلاف خط امام داشت. در این فهرست فقط ۱۱ نامزد اختصاصی بود. نامزدهای پیشنهادی جمعیت دفاع از ارزشهای انقلاب اسلامی در ۱۷ مورد با جامعه روحانیت مبارز، و در ۱۵ مورد با کارگزاران و در ۸ مورد با ائتلاف خط امام مشترک بود. در میان چهار دسته مهم، تنها بین جامعه روحانیت مبارز و ائتلاف خط امام هیچ مورد مشترکی وجود نداشت. تعداد نامزدهای اختصاصی دسته اخیر ۱۵ نفر بود. از بین ۱۰ نامزد جامعه روحانیت مبارز که گروه کارگزاران، به هر دلیل و مصلحتی، در فهرست خود گنجانده بودند، چهار نفرشان (و از جمله ناطق نوری، رئیس مجلس و نامزد آتی ریاست جمهوری) عضو شورای مرکزی آن «جامعه» و در واقع عضو رهبری آن بودند (۲۸). به گفته مهاجرانی در مناظره با بادامچیان: «ما همچنان پیوسته و وابسته به جامعه محترم روحانیت مبارز هستیم. فهرست نهایی ما نیز با فهرست آنها چندان متفاوت نیست... تعداد زیادی از چهره های خادم و مبارز هم در لیست ما هستند و هم در لیست جامعه روحانیت مبارز» (صبح، ۷۴/۱۲/۱). با وجود همه اختلاف نظرهای شدید میان جناحهای رقیب و حمله های تندی که به یکدیگر می کنند، هنوز پیوندها و وجوه اشتراک زیادی میان آنها باقی است.

در هر حال، جناحها و نامزدها با چنین صف آریهایی پا به عرصه رقابتها و مبارزات انتخاباتی گذاشتند. در اندک مدتی «تور انتخابات» چنان داغ شد که شعارها همه جا را پر کرد، رقیبان از هر سو و به هر وسیله ای به همدیگر تاختند و خیلی از حریمها و مرزهای قانونی و اخلاقی را هم پشت سر گذاشتند.

یکی از تاکتیکهای شناخته شده جامعه روحانیت مبارز و رسالتها برای عقب زدن رقیبا، که در این انتخابات هم به کار گرفته شد، عمده کردن «خطر» حذف روحانیت است. با توسل به این روش، این جناح می کوشد که تعداد بیشتری از روحانیان

حکومتی را بسیج کند، دستجات حزب‌اللهی را در این جهت راه‌اندازی و هدایت نماید و حتی‌الامکان از ائتلاف گروه‌های رقیب علیه خود جلوگیری کند. بولتن جامعه روحانیت مبارز در این زمینه نوشت: «یکی از شیظنت‌هایی که در تحلیل رسانه‌های بیگانه به ویژه در باره انتخابات مجلس و ریاست جمهوری آینده به روشنی مشاهده می‌شود دامن زدن به این تفکر انحرافی است که دوران حضور روحانیون در حکومت به سر آمده و روحانیون باید صحنه سیاست و حکومت را به نفع روشنفکران و تکنوکرات‌ها ترك نمایند. این اندیشه که مبتنی بر تز کهنه و پوسیده جدایی دین از سیاست است متأسفانه در داخل کشور و در میان برخی از عناصر غریزده و خودباخته نیز طرفداری دارد» (عصرما، ۷۴/۸/۲۴). به منظور تأکید و جا انداختن این «خطر»، قرینه‌سازی تاریخی هم صورت گرفت. مثلاً ناطق نوری، در سمینار ائمه جمعه سراسر کشور، با هشدار نسبت به «خطر حذف روحانیت در انتخابات آینده» که «به حذف آنها از امور اجرایی کشور می‌انجامد» گفت: «در دوران مشروطیت نیز با همین ترفند، روحانیت را از مجلس دوره پنجم حذف کردند» (اطلاعات ۷۴/۶/۲۳). تاکتیک متقابل دو جناح دیگر، تأکید بر «شکست انحصار» و از این طریق گرد هم آوردن جریان‌ات و نیروهای بیشتر جهت مقابله با جناح غالب بود. سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و انجمن‌های پیرامون آن، از ماه‌ها پیش، جلوگیری از حاکمیت انحصاری «راست سنتی» را هدف خویش اعلام کرده بودند. در آخرین اطلاعیه آن سازمان در ۱۵ اسفند، ضمن تأکید مجدد بر این که «خود را نیرویی مدافع کلیت نظام جمهوری اسلامی می‌داند» و از هرگونه «مخدوش شدن مرزبندی‌های خود با نیروهای اپوزیسیون و مخالف نظام جلوگیری می‌کند»، بر مقابله با «جناح انحصارطلب، ضد آزادی و ضد عدالت که نه تنها حاکمیت آن تمام نیروهای سیاسی - انقلابی مسلمان را تهدید می‌کند، بلکه سلطه انحصاری آن هویت و اصالت جمهوری اسلامی، حقوق مردم و مبانی انقلاب اسلامی را هدف می‌گیرد» انگشت نهاده شده بود (عصرما ۷۴/۱۲/۱۶).

«شکست انحصار» یکی از انگیزه‌های اصلی اعلام حضور و فعالیت کارگزاران نیز بود. نشریه بهمن در سرمقاله شماره ۱۶ اسفند خود نوشت: «نتیجه انتخابات مجلس پنجم هرچه باشد نمی‌توان انکارکرد که در جریان انتخابات... فضای انحصار شکست و گرایش به تملک انحصاری قدرت ضربه‌ای جبران‌ناپذیر خورد». این جناح نیز به نوبه خود، به قرینه‌سازی پرداخت و در يك قسمت از سلسله مقالاتی که پیرامون تاریخچه مجلس در بهمن چاپ می‌شد، عنوان «به رغم خواست مدرس، مجلس پنجم در پیش پای شاه جدید قربانی شد» را به کار برد. این عنوان موجب شد که تذکری از طرف «هیئت نظارت بر مطبوعات» به این نشریه داده شود و گفته شد که یکی از دلایل محکومیت بعدی مدیر مسئول این نشریه نیز همین بوده است (۲۹). یوسفعلی میرشکاک از قلمزنان سرشناس مطبوعات جمهوری اسلامی، در یادداشت‌هایی با عنوان «خطابه‌هایی از چشم‌انداز وحشت» در نشریه بهمن، ۱۲

اسفند، با طرح این سؤال که «آیا جناح راست سنتی در صورت پیروز شدن و غلبه تام و تمام پیدا کردن خواهد توانست این سرزمین را اداره کند؟» و ضمن حمله شدید به افکار و عملکرد جناح مذکور نوشت: «... هرگاه به این می‌اندیشم که خود را در جامعه‌ای تصور کنم که این جناح در آن حاکم بلامنازع باشد، فوراً به یاد عربستان سعودی می‌افتم و وحشت و دهشت سرپای وجودم را پر می‌کند و یقین دارم که چنین وحشتی، در صورت غلبه جناح راست سنتی، دیر یا زود، تنها افق صورت غالب جامعه ایران خواهد بود». وی در این نوشته با یادآوری این که خود «سمج‌ترین، وقیح‌ترین، گستاخ‌ترین و دلیرترین دشمن آزادی و دموکراسی، دشمن روشنفکران، دشمن دکتر سروش، دشمن جناح توسعه و سازندگی بوده» است، «پیوستن» خودش را به کارگزاران اعلام داشت. به نوشته عصرما در ۷۵/۵/۳۱، در پی این حملات، در جلسه «هیئت منصفه مطبوعات» گفته شد که مهاجرانی و غرضی از میرشکاک دعوت کرده‌اند که «مقالاتی علیه جامعه روحانیت مبارز بنویسد و در برابر، خانه‌ای برای ایشان فراهم» شود. مهاجرانی در نامه خود این سخن را «کذب محض» خواند. به طور کلی نشریه بهمن، روزنامه ایران (نشریه خبرگزاری جمهوری اسلامی)، روزنامه همشهری، و... با درج مقاله‌ها و یا مصاحبه‌های صاحب‌نظران و چهره‌های غیر وابسته، در جهت پیشبرد این تاکتیک و هم برای گرم کردن بازار انتخابات می‌کوشیدند.

در این میان البته تاکتیکهای مرسوم انتخاباتی از جانب جناحهای اصلی، اکثریت مجلس و دولت، نیز به کارگرفته شد. موکول کردن افزایش بهای فرآورده‌های نفتی (که قبلاً با توافق دولت و مجلس، در برنامه دوم، به تصویب رسیده بود) به بعد از برگزاری مرحله اول انتخابات، نمونه‌ای از این تاکتیکها بود. طرح و بحث پرداخت «عیدی کارگران» و یا «ارتقاء شغلی کارمندان»، و بهره‌برداری دستجات رقیب از این مسایل نیز از جمله مانورهای انتخاباتی بود (۳۰).

اما یکی دیگر از شعارها و موضوعهای مهم مبارزات انتخاباتی، خاصه در مرحله اول، بحث پیرامون این بود که «توسعه مقدم است یا عدالت؟». جامعه روحانیت مبارز و گروههای وابسته به آن، که در دوره قبلی شعار «پیروی از خط امام - اطاعت از رهبری - حمایت از هاشمی» را سرلوحه تبلیغات خود ساخته و بیشتر بر طبل «رونق اقتصادی» کوبیده بودند، در این دوره دو بند دیگر به آن شعار اصلی افزودند: «عدالت اجتماعی و توسعه»، «مشارکت مردمی و نظارت». اینها با در نظر گرفتن گرانی سرسام‌آور و اوضاع نابسامان اقتصادی، در سخنرانیها و تبلیغات خودشان، بیش از همه بر عدالت اجتماعی تأکید داشتند. «جمعیت مؤتلفه اسلامی»، طی بیانیه‌ای با اشاره به شعار محوری فوق، تأکید کرد که «رفاه مادی و توسعه منهای عدالت اسلامی، دوزخی از تبعیضها و فاصله‌های وحشتناک طبقاتی و پیامدهای تلخ اسراف و تبذیر را به همراه خواهد آورد...» (کیهان، ۷۴/۱۲/۱۲). حسین الله‌کرم، از سردسته‌های انصار حزب الله، در مصاحبه‌ای با کیهان اعلام کرد: «توسعه بی‌قید و

شرط هدف سرمایه‌داران و فن‌سالاران بی‌دین است. ما راه رسیدن به عدالت اجتماعی را در توزیع مجدد ثروت می‌دانیم...» (کیهان، ۷۴/۱۲/۱۵).

شعار اصلی کارگزاران در این انتخابات «عزت اسلامی (در پناه ولایت فقیه) - تداوم سازندگی (در سایه وحدت ملی) - آبادانی ایران (در سایه عدالت اجتماعی و توسعه)» بود و در تبلیغاتشان بیش از همه بر «سازندگی» تأکید می‌شد و «عدالت اجتماعی» در «سایه» قرار داشت. مرتضی‌الویری، از کاندیداهای معروف این جناح اظهار داشت که «الان تمام گروههایی که در انتخابات شرکت می‌کنند یکی از اهداف خودشان را برقراری عدالت اجتماعی ذکر می‌کنند و به طور تلویحی متهم می‌کنند که گروه دیگر به عدالت اجتماعی بی‌توجه است. مهمترین مسئله این است که منظور ما از عدالت اجتماعی چیست...» (بهمن، ۷۴/۱۲/۵). رفسنجانی که سردبیران مطبوعات را از «شعارهای سطحی درباره عدالت اجتماعی» پرهیز می‌داد (بهمن، ۷۴/۱۱/۲۸) خود در دیدار با مسئولان سازمان برنامه و بودجه «کارت» بالاتری بر زمین زد و طرح «محو فقر» از کشور را عنوان کرد (کیهان، ۷۴/۱۲/۲). (اصل این فکر از سازمان ملل است که سال ۱۹۹۶ را سال بین‌المللی «محو فقر» اعلام داشته است). از آن پس بحثها و برگزاری سمینارهای مرسوم درباره «فقرزدایی» ادامه یافت...

قابل توجه است که علاوه بر شعارهای «سازندگی» و «آبادانی»، نامزدهای کارگزاران در حرفها و سخنرانیهای خود به موضوعاتی چون «گسترش و حمایت از فعالیتهای فرهنگی»، «سپردن امور به متخصصان»، «ارتقاء زنان در مدیریتهای اجرایی» و «دوچرخه‌سواری بانوان» می‌پرداختند که در تحرك بخشیدن به فضای انتخابات - و نتایج آن - تا اندازه‌ای مؤثر بود.

گروههای «ائتلاف خط امام» که در دوره چهارم با شعارهایی مانند «حمایت از مستضعفان» و «دفاع از اسلام ناب محمدی» به میدان آمده بودند، این بار به منظور حفظ حضور نسبتاً ضعیف خود در مجلس و احیاناً تقویت آن، شعارهای دیگری مطرح ساختند. اینها در این دوره، به تصریح خودشان، «تعیین‌یابی هویت فکری - سیاسی طیف چپ اسلامی و خط امامی» را نیز دنبال می‌کردند (عصرما، ۷۴/۱۲/۱۶). شعارهای اصلی اینها عبارت بود از: «استقلال میهن اسلامی» یا به عبارت دیگر «حفظ استقلال کشور و هویت اسلامی - مردمی انقلاب و نظام»، «آزادی، مشارکت مردم و حاکمیت قانون» (نه «آزادی لیبرالی» بلکه «آزادیهای مصرح در قانون اساسی جمهوری اسلامی»)، «عدالت»، و «توسعه همه‌جانبه، عادلانه و مستقل». مخالفت با سیاست «تعدیل اقتصادی» یکی از تأکیدات عمده فعالیتهای تبلیغاتی آنها (علاوه بر مسئله «شکست انحصار») به شمار می‌آمد (۳۱).

در بسیاری از شهرستانها، در فضایی متفاوت با تهران، فراتر از شعارهای کلی و جناحی، شعارها و وعده‌های مشخص‌تری (گرچه غالباً بی‌پایه یا غیرعملی) از طرف نامزدهای انتخاباتی مطرح می‌شد. احداث یا آسفالت راهها، تأسیس دانشگاه، حل مسئله آب آشامیدنی، تبدیل بخش به شهرستان، ایجاد اشتغال برای همه بیکاران

منطقه، رسمی کردن همه معلمان حق التدریسی یا کارکنان قراردادی...، از جمله آن وعده‌ها برای جلب توجه و جمع‌آوری آراء بود. در برخی از حوزه‌ها، نامزدهایی که قبلاً نماینده مجلس بودند، کلیه کارها و طرحهای انجام شده طی سالهای گذشته در حوزه‌شان را فهرست می‌کردند و به عنوان شرح خدمات خود عرضه می‌کردند.

به طور کلی تبلیغات انتخاباتی این دوره گسترده‌تر و متنوع‌تر از دوره‌های گذشته بود. در کنار اشکال و شیوه‌های تبلیغاتی قدیمی و سنتی، روشهای تازه و بعضاً «غربی» نیز به کار گرفته شد که طبعاً هزینه‌های مالی سنگینی را هم در برمی‌گرفت. پخش و نصب پوستر و پلاکارد از رایج‌ترین شیوه‌های تبلیغات بود. طبق قانون انتخابات، چاپ و توزیع بیش از یک نوع پوستر تبلیغاتی برای داوطلبان نمایندگی، و همچنین چاپ و توزیع عکس رنگی ممنوع بود. این محدودیتها به رغم آن که چاپ و توزیع هر نمونه از پوسترها بایستی قبلاً به تأیید وزارت ارشاد و فرمانداری نیز برسد، در عمل در خیلی جاها نادیده گرفته شد و بعضی از کاندیداها هم عکس خودشان را به صورت سیاه و سفید در پوسترهای رنگی گنجانده و پخش کردند (۲۲). براساس همان قانون، نصب پلاکاردها و پرده‌های تبلیغاتی حاوی اسامی نامزدها (جز در ستادهای انتخاباتی)، دیوارنویسی، راه‌اندازی کاروانهای تبلیغاتی، بلندگوهای سیار و امثال اینها منع شده بود. در این زمینه نیز «تخلفات» زیادی مشاهده شد. در تهران، از چند هفته پیش، «جمعی از کارگزاران سازندگی» تابلوهای بزرگی را با شعارهای اصلی‌شان، برای فراخوان انتخاباتی نصب کرده بودند. رقیب اصلی آنها، جامعه روحانیت مبارز و گروههای وابسته، نیز پس از اندکی تأخیر به این کار مباردت کردند. هردوی آنها تصویر پرچم را نیز در پلاکاردهای برزنتی خود قرار داده بودند. با شروع مهلت رسمی تبلیغات انتخاباتی، هر دو جناح اسامی نامزدهایشان را نیز به همراه شعارها در تابلوها درج کردند که تخلفی آشکار از مقررات قانونی بود (۲۳).

پاره کردن و یا رنگ پاشیدن روی تصاویر و پلاکاردها، یا به نوشته برخی روزنامه‌ها «جنگ پلاکاردها»، خصوصاً در مرحله دوم، بسیار رایج بود. با داغ شدن «تنور انتخابات» و شدت گیری رقابتها، عناصر و گروههای هوادار جریانات مختلف نیز پوستر و پلاکاردهای رقیبان را هدف گیری کرده و به درج عباراتی چون «مرگ بر ضد ولایت فقیه» و «مرگ بر لیبرال» بر روی آنها پرداختند و یا آنها را به صورت «جگر زلیخا» درآوردند. به گفته رئیس هیئت بازرسی در تهران، طی دوره «قانونی» تبلیغات، «روزانه ۶۰۰ مورد تخلف تبلیغات انتخاباتی» گزارش می‌شد (کیهان، ۷۴/۱۲/۱۶).

صدا و سیمای جمهوری اسلامی، به رغم منع قانونی، به شیوه‌ها و بهانه‌های گوناگون، تقریباً به صورت انحصاری در اختیار جناح روحانیت و رسالتیها - و تا اندازه محدودی هم جناح کارگزاران - بود و باقی جریانات یا داوطلبان منفرد از استفاده از آن محروم بودند. دستگاه خبرگزاری جمهوری اسلامی به طور عمده در خدمت طرح تبلیغاتی دسته کارگزاران سازندگی بود. شهرداری تهران با امکانات تدارکاتی گسترده

خود، در زمینه نصب استفاده از پلاکاردهای تبلیغاتی، از موقعیت تقریباً انحصاری برخوردار بود و مهمترین بخش این امکانات را در اختیار کارگزاران گذاشته بود. با وجود همه مقررات قانونی در مورد ممنوعیت دخالت نهادهای دولتی له یا علیه نامزدها و جریان‌ها، اینگونه دخالتها و سوءاستفاده از امکانات دولتی در این دوره رواجی گسترده داشت (۲۴).

گرفتن تأییدیه از ائمه جمعه و مقامات حکومتی و تکیه و تأکید بر آنها، یکی از شکردهای تبلیغاتی تعدادی از داوطلبان بود. با وجود محدودیتهای قانونی، برخی از نامزدها با چاپ پوسترهایی به همراه عکس رهبر یا رئیس جمهوری، و یا نقل سخنانی از آنها در تأیید مستقیم و غیرمستقیم خودشان، به این کار مبادرت کردند. دخالت مستقیم ائمه جمعه نیز در انتخابات حوزه مربوطه قانوناً ممنوع است اما در بسیاری از جاها این امر رعایت نگردید. از این میان دخالت‌های ائمه جمعه در شیراز، مشهد، رفسنجان، بوئین‌زهرا... بسیار بحث‌انگیز بوده است. یکی از نامزدهای تهران که ظاهراً دستش به مقامات بلندپایه و ائمه جمعه نرسیده بود به خود «ائمه» متوسل شد. یکی از مداحان معروف تهران در معرفی و حمایت از وی نوشته بود: «بسمه تعالی عزیز دل ما مورد تأیید امام حسین (ع) و این حقیر می‌باشد» (بهار، ۷۴/۱۲/۱۶).

نامزدهای انتخاباتی برحسب امکانات و ابتکارات خودشان، شیوه‌های گوناگونی را در جلب آراء، به ویژه در شهرستانها، به کار می‌بستند، مثل سور دادن و برگزاری مهمانیها، خصوصاً در ماه رمضان. توزیع مواد غذایی نیز رواج بسیار داشت. یکی کود شیمیایی یا لاستیک اتومبیل توزیع می‌کرد، دیگری دفترچه می‌داد و آن دیگری فیش خرید کفش ملی در میان مردم پخش می‌کرد. در جایی تقویم و در جایی دیگر کتاب دعا، همراه با معرفی نامزد، یا کیف و هدیه‌های دیگر توزیع می‌شد (۲۵). تا جایی که شورای نگهبان هشدار داد که «داوطلبانی که پول، روغن، برنج و فرش و غیره توزیع می‌کنند، رد صلاحیت می‌شوند» (صبح، ۷۴/۱۱/۲۴). گروهی از نامزدها نیز شیوه‌های مستقیم‌تری را برای خریدن آراء (یا شناسنامه‌ها) به کار گرفتند. یکی از آنها عکس خود را به همراه دو هزار تومان، در پاکت درسته، به در خانه‌ها می‌فرستاد. بهای خرید و فروش نقدی هر رأی، پنج هزار و حتی پانزده هزار تومان نیز گفته می‌شد (۲۶).

حجم عظیم تبلیغات و فعالیت برای جمع‌آوری آراء، به هر ترتیب و به هر شکل، متضمن هزینه‌های کلانی نیز بود. طبعاً این سؤال نیز برای بسیاری از مردم تماشاگر مطرح بود که این هزینه‌ها چگونه تأمین می‌شود و با توجه به فقر و محرومیت وسیع، این پولهای گزاف از جیب چه کسانی پرداخت می‌گردد؟ در حالی که چاپ کتابهای درسی به تعداد کافی همواره با کمبود کاغذ روبروست، اینهمه کاغذ تبلیغاتی از کجا فراهم می‌شود؟ با طرح گسترده این سئوالها، که برخی از مطبوعات و گروههای درگیر نیز به آن دامن می‌زدند، مسئله بالا گرفت و خود موضوع «میزان و نحوه تأمین

هزینه‌های تبلیغاتی» به یک سوژه تبلیغاتی در رقابتهای انتخاباتی تبدیل شد. هر کدام از دستجات رقیب، دیگری را به صرف هزینه‌های کلان و غیرقانونی متهم کردند و در این میان پاره‌ای از تخلقات و سوءاستفاده‌های مالی نیز آشکار شد. بسیاری از مسئولان رژیم ناگزیر به موضعگیری، موعظه و یا دادن هشدار در این زمینه شدند.

بادامچیان در یک سخنرانی انتخاباتی با انتقاد شدید از کارگزاران گفت: «در انتخابات مجلس پنجم ما با یک جریان پر خرج مواجه شده‌ایم که پول و امکانات هنگفتی در اختیار دارد» (صبح، ۷۴/۱۱/۲۴). هفته‌نامه بهمن در شماره ۷ بهمن خود نوشت: «گفته می‌شود که یکی از اعضای جناح راست سنتی ضمن تماس با یکی از نمایندگان اتومبیل خارجی در ایران از ایشان خواسته است که مبلغ ۵۰۰ میلیون تومان برای تبلیغ به این جناح هزینه کند. مطابق اطلاعات، تاکنون مبلغ ۲۰۰ میلیون تومان توسط این نمایندگی به این جریان پرداخت شده است» (۳۷). این مطلب از سوی جامعه روحانیت مبارز شدیداً تکذیب گردید و موجب اقامه دعوی علیه مدیر مسئول آن هفته‌نامه نیز شد. غلامحسین کرباسچی در مصاحبه‌ای مطبوعاتی، در آستانه برگزاری مرحله دوم، درباره هزینه و منابع تأمین مخارج تبلیغات کارگزاران اظهار داشت: «در وهله اول ما هنوز برنامه‌ای نداریم که منابع مالی خود را از طریق مطبوعات اعلام کنیم. این کار پس از انتخابات صورت خواهد گرفت...» محسن نوربخش نیز در همان مصاحبه، در این باره گفت: «... اگر مقایسه ساده‌ای بین گروههای اصلی انتخابات صورت گیرد، هیچ گروهی نمی‌تواند بگوید هزینه من کمتر از گروه دیگر بوده است... در مورد کاغذ اوراق تبلیغاتی کارگزاران باید بگویم که کلیه واردات کاغذ کشور از طریق وزارت بازرگانی کنترل می‌شود و سهمیه گروهها به طور مساوی بین آنها تقسیم می‌شود» (بهمن، ۷۵/۱/۲۹). با اینهمه، صرفنظر از شایعات، اطلاعات منتشر شده حکایت از بودجه «چند میلیاردی» جناحهای عمده و هزینه‌های «سرسام‌آور» انتخاباتی (به گفته وزیر کشور) داشت. نشریه صبح، که بیشترین حجم تبلیغات را متعلق به گروه کارگزاران و در رده بعدی، جامعه روحانیت مبارز ارزیابی کرده و حجم هزینه‌های گروه نخست را بر مبنای «آمارهای غیررسمی» ۳ میلیارد تومان و از قول «مدیران اجرایی» ۷۰۰ میلیون تومان قید کرده است، به نقل از «کارشناسان» در مورد چگونگی تأمین این هزینه‌ها مثالی را مطرح کرد و نوشت: «مدیرعامل شرکت «کارین»، تولیدکننده تجهیزات مخابراتی، قبل از برگزاری انتخابات مجلس پنجم در جلسه‌ای با شهردار تهران، وزیر پست و تلفن و تلگراف و وزیر صنایع... دعوت به تأمین هزینه بخشی از تبلیغات انتخاباتی این گروه شد. وی ظاهراً ابتدا از این امر طفره می‌رفت اما پس از مذاکرات طولانی متعهد به پرداخت ۱۰۰ میلیون تومان به این گروه شد» (صبح، ۷۵/۱/۲۱).

اوجگیری این گونه بحثها در جریان مبارزات انتخاباتی و در حالی که همه مسئولان از «سلامت» انتخابات حرف می‌زدند، خامنه‌ای، یزدی و دیگران را ناچار به مداخله کرد. خامنه‌ای در جایی، مسئولان مربوطه را موظف کرد که «به گزارشهایی که حاکی

از بی‌ملاحظگی در برخی از مخارج تبلیغاتی است با دقت رسیدگی کنند و اگر کسانی خدای نخواستہ در مصرف پول برای تبلیغ و معرفی نامزدها دچار بی‌بند و باری و دست‌اندازی به بیت‌المال شده باشند، آنان را برای تعقیب قانونی به مراجع ذیربط معرفی کنند» و نتیجہ را به وی گزارش کنند (سلام، ۷۴/۱۲/۲۶). و در جای دیگر، با اشاره به این کہ «در قضیہ مخارج انتخاباتی نیز سؤالاتی در ذهن مردم وجود دارد»، علاوه بر دستگاه قضایی، از «دیوان محاسبات» نیز خواست کہ این مسئلہ را دنبال نماید (سلام، ۷۵/۱/۲۸).

در ہر حال، داغ شدن تنور انتخابات و شدت گیری رقابتها، حوادث دیگری را بہ دنبال داشت. صدها نفر، در ارتباط با تخلفات تبلیغاتی، جنگ پلاکاردها و... دستگیر شدند (۲۸) و در بعضی جاها، مانند زابل و کنگان، درگیریایی بین طرفداران داوطلبان نمایندگی رخ داد (۳۹).

سرانجام روز ۱۸ اسفند، رأی گیری مرحلہ اول در ۱۹۶ حوزه انتخابیہ، در ۳۰ ہزار شعبہ اخذ رأی، در سراسر کشور صورت گرفت. علاوه بر شعبات ثابت، در برخی جاها اتوبوسها و مینی‌بوسهایی بہ عنوان واحدهای سیار در میادین و پایانه‌ها (ترمینال)های شهرها و همچنین صندوقهای سیار جهت اخذ رأی در بیمارستانها، پادگانها، زندانها، و... بہ کار گرفته شده بود. در مناطق کوهستانی و دورافتادہ، صندوقهای سیار از طریق ہلیکوپتر و یا بہ وسیلہ چہارپایان حمل شده بود. بہ منظور حفظ امنیت نیز، بہ گفتہ فرماندہ نیروی انتظامی، ۱۸۵ ہزار نفر سازماندہی شده بودند (۴۰). در همان ایام، «آیات عظام» و «علمای اعلام»، ضمن تأکید بر واجب بودن شرکت در انتخابات، همگان را بہ انجام این «تکلیف» فرا خواندند. مشکینی، رئیس مجلس خبرگان، گفت «من از همه می‌خواهم کہ با وضو پای صندوقهای رأی بروند، این مسئلہ یعنی سیاست و دیانت». خامنہ‌ای از مردم خواست «در انجام این کار خیر از یکدیگر سبقت بگیرند و بہ هنگام انداختن رأی خود بہ داخل صندوقها نیز قصد قربت کنند» (کیهان، ۷۴/۱۲/۱۹).

طبق قانون انتخابات کلیہ کسانی کہ ۱۵ سال تمام داشته باشند، (در این مرحلہ انتخابات، متولدین ۱۸ اسفند ۱۳۵۹ و قبل از آن)، حق رأی دادن دارند. تعداد کل رأی دہندگان در سراسر کشور، برپایہ گزارش وزارت کشور، ۲۴ میلیون و ۷۱۶ ہزار و ۶۹۲ نفر اعلام شد (سلام، ۷۴/۱۲/۲۶) (در مرحلہ اول انتخابات مجلس چہارم چنین اعلام شد کہ عدہ شرکت کنندگان حدود ۱۸۰۸ میلیون نفر یعنی ۶۵٪ کل دارندگان حق رأی بوده است). در مورد تعداد کل واجدان شرایط در انتخابات اخیر و همچنین نسبت شرکت کنندگان بہ آنها، رقم مشخصی از طرف مراجع رسمی عنوان نشد و این نکته بہ ابہام برگزار گردید، ضمن آن کہ میزان واقعی جمعیت کل کشور نیز هنوز مورد بحث و مناقشہ نهادها و کارشناسان دولتی است (یہمن، ۷۴/۱۲/۵). کیهان، بر مبنای آمار ستاد انتخابات کشور و با استناد بہ رقم «۲۳/۵ میلیون نفر واجدان شرایط برای رأی دادن»، شش روز پس از رأی گیری نوشت: «۷۵٪ واجدین شرایط در

انتخابات مجلس پنجم شرکت کرده‌اند» (کیهان، ۷۴/۱۲/۲۴). در جایی دیگر، تعداد واجدان شرایط بین ۳۵ تا ۳۶ میلیون برآورد شده است (بهمن، ۷۴/۱۲/۵). که با قبول این رقم و با فرض ۲۴/۷ میلیون نفر رأی‌دهنده نسبت مشارکت در انتخابات زیر ۷۰٪ می‌افتد. وزیر کشور در یک مصاحبه مطبوعاتی، ضمن ارائه گزارش رسمی نحوه برگزاری انتخابات، اعلام داشت که «بیش از ۸۲٪» واجدان شرایط رأی دادند (کیهان، ۷۴/۱۲/۲۷). همو، چند روز بعد، صحبت از حضور «بیش از ۸۰٪» واجدان شرایط در انتخابات کرد (کیهان، ۷۵/۱/۷).

جمع کل شرکت‌کنندگان در حوزه تهران بزرگ (تهران، شمیرانات، ری و اسلامشهر) ۲/۴۴۴/۴۱۵ نفر اعلام گردید (۴۱) (شماره شرکت‌کنندگان در انتخابات دوره چهارم ۱/۷ میلیون نفر گزارش شده بود). در اینجا نیز همان ابهام مطرح بود، چرا که تعداد کل دارندگان حق رأی نامعلوم ماند. برآوردهای غیررسمی در این باره، بین ۳/۹ میلیون (یعنی نسبت مشارکت ۶۲٪)، ۴ میلیون تا ۴/۵ میلیون نفر متغیر بود (۴۲) و هیچ آمار رسمی نیز اعلام نشد.

میزان آرای باطله نیز در این انتخابات نامعلوم ماند. روزنامه سلام که این مسئله را هم خود و هم از زبان خوانندگان پیگیری می‌کرد، به جایی نرسید و هیچگاه رقمی از طرف نهادهای مسئول اعلام نشد (۴۳). یک علت آن ممکن است کثرت آرای باطله بوده باشد. در هر صورت، مجهول ماندن میزان رای‌های باطله طبعاً تعداد آراء معتبر را نیز زیر علامت سؤال می‌گذارد.

نمایش «استقبال گسترده» و یا «حضور چشمگیر» مردم، به افکار عمومی در داخل و خارج، یکی دیگر از هدفهای اصلی جمهوری اسلامی در این انتخابات بود. در همان روز اخذ رأی، رفسنجانی خطاب به خبرنگاران داخلی و خارجی گفت: «هم حضور مردم خوب است، هم تبلیغات و هم... در این شرایط بی‌انصافی است که این همه زیبایی [اکذافی‌الاصل] منعکس نشود» (کیهان، ۷۴/۱۲/۱۹). رئیس مجلس با اشاره به همان «حضور گسترده»، انتخابات دوره پنجم را «بیعت مجدد مردم با نظام و رهبری» قلمداد کرد (کیهان، ۷۴/۱۲/۲۷). رهبر نیز در پیامی به همین مناسبت، ضمن اظهار رضایت از این که «بحمدالله انتخابات به نحو سالم و بی هیچ خلل انجام گرفته» و «تلاش مذبحخانه تبلیغی دشمنان برای عیبجویی در آن هیچ ارزشی ندارد» گفت «مردم... با حرکت انقلابی خود بزرگترین انتخابات دوران هفده ساله پس از پیروزی انقلاب را شکل بخشیدند و در روز جمعه... دشمن را در جبهه سیاسی مغلوب و منکوب کردند» (کیهان، ۷۴/۱۲/۲۶).

در مرحله اول انتخابات از مجموع ۱۹۶ حوزه با ۲۷۰ نماینده، فقط وضعیت ۱۱۳ حوزه کاملاً مشخص گردید و جمعاً ۱۳۳ نماینده جواز ورود به مجلس را یافتند (طبق قانون انتخابات، انتخاب نماینده در مرحله اول منوط به کسب اکثریت حداقل یک سوم کل آراء است. چنانچه در این مرحله اکثریت یک سوم برای یک یا چند نفر از داوطلبان حاصل نگردد، انتخابات دو مرحله‌ای می‌شود و به تعداد دو برابر نمایندگان

مورد نیاز، از بین کسانی که بیشترین آراء را در مرحله اول داشته‌اند، در انتخابات مرحله دوم شرکت می‌کنند. شرط احراز نمایندگی در مرحله دوم، کسب اکثریت نسبی به هر میزان است). تعیین تکلیف ۷۵ حوزه نیز، کلاً یا جزاً، با مجموع ۱۲۳ نماینده به مرحله دوم کشید. در هشت حوزه باقیمانده نیز با ۱۴ نماینده، اساساً انتخابات به وسیله شورای نگهبان ابطال شد. کار این حوزه‌ها، به علاوه حوزه‌هایی که در مرحله دوم دچار ابطال گردیدند، محول به برگزاری انتخابات میان دوره‌ای شد (۴۴).

همان‌طور که نتایج رسمی اعلام شده نشان می‌دهد، بیش از نیمی از نمایندگان نتوانستند در مرحله اول به حد نصاب لازم، یک سوم آراء، دست یابند. این مسئله در حوزه تهران بارزتر بود. با وجود عناصر معروف و پرنفوذ حکومتی در میان نامزدها، در این مرحله تنها دو نفر توانستند به هر ترتیب به مجلس راه یابند، یکی ناطق نوری رئیس مجلس و نامزد سه جریان سیاسی مهم، که صاحب نزدیک به ۸۸۰ هزار رأی یعنی حدود ۲۵/۹٪ کل آراء شد و دیگری فائزه هاشمی که حدود ۸۵۲ هزار رأی یعنی ۲۴/۸٪ کل آراء را به دست آورد (کیهان، ۷۴/۱۲/۲۶). با فرض ۴/۵ میلیون نفر کل دارندگان حق رأی در تهران، نسبت آرای ثبت شده به نام این دو نماینده نیز زیر ۲۰٪، یعنی به ترتیب ۱۹/۵٪ و ۱۸/۹٪ کل واجدان شرایط بوده است. میزان آرای نماینده اول تهران در این دوره، در مقایسه با دوره‌های قبلی و حتی با دوره چهارم، خیلی پایین بود (ایران فردا، اردیبهشت ۷۵).

نظارت بر جریان اخذ و شمارش آراء به عهده وزارت کشور و نیز در حیطه اختیارات و نظارت استصوابی شورای نگهبان است. گذشته از اینها، در این دوره، رفسنجانی «دفتر بازرسی ویژه ریاست جمهوری» برای نظارت بر انتخابات را به وجود آورده و محسن هاشمی، پسر خود، را به مسئولیت آن گماشته بود. این اقدام رفسنجانی و همچنین گذراندن تصویب‌نامه‌ای که به موجب آن بازرسان وزارت کشور موظف می‌شوند پیش از اعلام نتیجه نهایی آراء «صندوق‌هایی را که در هر یک از حوزه‌های انتخابیه بنا به اعلام و دستور رئیس جمهور معین می‌شود» بازشماری و در صورت جلسه قید کنند، باعث جر و بحثی در میان «بالاییها» شد و شورای نگهبان خواستار عدم اجرای آن گردید (۴۵). به هر حال، این «دفتر» ظاهراً به کارش ادامه داد و ضمن اعلام این که «۷۰۰ بازرس ویژه ریاست جمهوری» در سطح کشور بر انتخابات نظارت کرده و «در جریان بازرسی موارد بسیار نادری از تخلفات» مشاهده شده، برگزاری انتخابات را در «کمال آرامش و سلامت» گزارش کرد (اطلاعات، ۷۴/۱۲/۲۹). لکن براساس شکایات، سخنرانیهای مجلس و گزارشهای پراکنده و گوناگون مطبوعات، تخلفات نه «بسیار نادر» بلکه در واقع بسیار فراوان بود. یکی از تخلفات جلوگیری از حضور ناظران برخی جریانات و نامزدها در پای صندوقهای رأی و در هنگام شمارش آراء بود. سلامتی، دبیرکل سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، در یک مصاحبه مطبوعاتی، گفت: «اعضای هیئتهای نظارت، حدود ۸۰۰ تن از ناظران منتخب گروههای خط امام و جناح چپ را به طرق مختلف از صندوقها بیرون کردند و

اجازه حضور در حین شمارش آراء به آنان ندادند که در این زمینه شکایت‌هایی را تسلیم کرده‌ایم...». این سازمان در نامه‌ای به فرمانداری، به دلیل «تخلفات مکرر در حوزه‌های اخذ رأی»، در مرحله اول، خواستار بازشماری کلیه آرای اخذ شده در تهران شد (سلام، ۲۸ اسفند و عصر ما، ۲۷ اسفند ۷۴).

نماینده بستان‌آباد و یکی از نامزدهای این حوزه در این انتخابات، در سخنان قبل از دستور خود، ضمن بیان «مختصری از تخلفات» در حوزه مزبور، از دخالت‌های فرماندار، هیئت نظارت، مسئول «عقیدتی-سیاسی» نیروهای انتظامی بستان‌آباد و دیگران، در دفاع از «کاندیدای مورد تأیید جهاد»، تعویض ناظران صندوقها، بازداشت عده‌ای از طرفداران وی، «پیر کردن صندوق سیار به نفع کاندیدای جهاد» و... صحبت کرد (۴۶). نماینده گرمسار هشدار داد که «نگذاریم توسل به پول، دروغ، تفرقه‌افکنی، تقلب... در انتخابات سنت شود» (سلام، ۲۶/۷۵). گروهی از اهالی گرمسار و حومه نیز در برابر دفتر شورای نگهبان تجمع کردند و در اعتراض به تقلب‌های انجام شده، خواهان ابطال انتخابات شدند. معترضان گفتند که «در این انتخابات طرفداران دکتر جندقی [نامزد منتخب] با استفاده از پاک‌کننده شیمیایی مهر شناسنامه‌ها را پاک کرده و بدین ترتیب یکنفر توانسته است با یک شناسنامه چند بار به نفع وی رأی بدهد...» (کیهان، ۲۶/۷۵). در بیمارستانها، پادگانها و زندانها، مطابق معمول، به «دستور مقامات»، بدون شناسنامه رأی‌گیری شد (ایران فردا، اردیبهشت ۷۵). انتخابات در حوزه چناران، توسط یکی از داوطلبان، چنین توصیف شد: «صحنه انتخابات را به میدان جنگ تبدیل نموده، رقابت‌های انتخاباتی را به انحصار و انتخابات تاریخی و سرنوشت‌ساز را به یک انتخابات فرمایشی و صوری بدل نموده و این حوزه انتخابیه را به مدفن همه ارزشهای دینی، اعتقادی، اجتماعی و اخلاقی تبدیل نموده و... برای رسیدن به قدرت و مطامع ناثواب [اکذافی‌الاصل] خود از همه توان بهره بردند به نحوی که تقلب و تزویر و زور میداندار معرکه گردید و با اعلام بیش از ۸۰۰۰ رأی به عنوان رأی غیرمأخوذه...، علامت سنوالی به بزرگی و عظمت مردم و به وسعت شهرستان چناران و بخش طرقيه در اذهان آگاه و بیدار مردم به وجود آوردند» (سلام، ۲۱/۷۵). در بسیاری دیگر از حوزه‌ها، مانند اردبیل، بیجار، اهواز، گچساران، بافت، سیرجان، سنقر، دماوند و فیروزکوه، مرودشت، شهر بابک، تفرش و آشتیان، سنندج، کرج، تبریز، بناب، مشهد، شیراز، و... نیز انواع مختلفی از تخلفات یا تقلبات انتخاباتی در مطبوعات گزارش گردید (۴۷). اینها به غیر از حوزه‌هایی هستند که انتخابات آنها، در مرحله اول یا دوم، به هر عنوان، به وسیله شورای نگهبان باطل اعلام شد.

جریان انتخابات در جاهایی منجر به تظاهرات و درگیری‌هایی شد که مهمترین آنها در حوزه بناب و ملکان در آذربایجان شرقی بود. خبر درگیری و کشتار و دستگیری‌ها در بناب، در فردای روز اخذ آراء، در مطبوعات داخلی منعکس نشد بلکه بعد از چند هفته، به طور جسته و گریخته چیزهایی درباره آن منتشر گردید (۴۸). در قضیه

تدارك طرح استيضاح وزير كشور در مجلس، كه يكي از موارد كشمكشهاي جاري جناحهاي عمده بود، «تخلفات صورت گرفته در حوزه انتخاباتي بناب و ملكان و عدم كارآيي مسئولان امنيتي شهر در برقراري امنيت و كنترل اوضاع كه باعث كشته شدن تعدادي از مردم گرديد» نيز به عنوان يكي از دلايل استيضاح علناً مطرح شد (سلام، ۷۵/۲/۱۳). اين حوزه از دو قسمت اصلي شهر بناب و بخش ملكان تشكيل شده است كه اختلافات و رقابتهاي محلي بين آنها سابقه‌اي طولاني دارد. در اين دوره انتخابات، دو رقيب عمده در برابر هم بودند، يكي رسول صديقي نماينده مجلس و اهل بناب، و ديگري سلمان خدادادي (كه گفته مي‌شد وابسته به وزارت اطلاعات است) اهل ملكان. در پايان روز رأی‌گيري گفته شد كه حدود ۱۱۰ هزار رأی به صندوقها ريخته شده است. لکن هنگام شمارش آراء بيش از ۱۲۶ هزار رأی استخراج شد كه در نتيجه سلمان خدادادي با حدود ۶۵ هزار رأی در مرحله اول انتخاب شد. در پي اعلام نتايج، هزاران تن از اهالي بناب در مقابل فرمانداري گرد آمده و دست به تظاهرات زدند. تلاشهاي امام جمعه بناب و نماينده مجلس در آرام كردن تظاهركنندگان سودي نبخشيد و، برعكس، تظاهرات گسترش يافت و شعارهاي عليه رژيم داده شد. در اثر دخالت و تيراندازي نيروهاي امنيتي، گفته شد كه ۲۷ نفر كشته، دهها نفر مجروح و دهها نفر دستگير شدند و شهر حالت حكومت نظامي يافت.

اختلافات قومي و قبيله‌اي، چشم و همچشميهاي بين بالاروديه‌ها و پائين روديه‌ها و يا دعوهاي حيدري و نعمتي كه ريشه‌هاي قديمي و سنتي در بسياري از مناطق روستايي و شهري دارد، در ماجرای انتخابات نيز در گرم كردن بازار، تشديد رقابته‌ها و مآلاً نتايج حاصله تأثيرات قابل ملاحظه‌اي بر جای گذاشت. برخي از جناحها و داوطلبان با بهره‌برداري از اينگونه اختلافات محلي و منطقه‌اي و يا با تحريك و تشديد آن، براي جمع‌آوري آراء و راهيابي به مجلس كوشيدند. در اين انتخابات، گذشته از رقابتهاي محلي و قبيله‌اي، در حوزه‌هايي چون گرگان، كوهدشت، خرمشهر و تبريز مسايل «قوميت» يا «قوميت‌گرایی» نيز مطرح بوده است (۴۹).

اما يكي ديگر از ويژگيهاي مهم اين انتخابات، رفتار و رأی واكنشي رأی‌دهندگان در خيلي از حوزه‌ها بود. چنانكه از بررسي نتايج رسمي راجع به نامزدهاي برگزيده (كه در اولين مرحله رأی كافي آورده و يا به مرحله دوم راه يافته‌اند) برمي‌آيد، آراء بسياري از شركت‌كنندگان واكنشي در برابر سياستهاي حاكم بوده است. بدین ترتيب كه با ندادن رأی به داوطلب يا داوطلباني كه مورد تأييد «بالاييها» و يا مورد حمايت امام جمعه، فرماندار و يا استاندار محل بوده‌اند و دادن رأی به نامزد يا نامزدهايي كه مخالف مقامات محلي بوده، يا خود را مخالف آنان يا مستقل از آنان نشان داده و يا به هر ترتيب مورد ظلم و اجحاف آنان واقع شده‌اند، اعتراض و يا دهن كجی خود را به جناحها، دستجات و «باند»هاي حاكم در منطقه نشان دادند. اين برخورد منفي، صرفاً در مقابل يك جناح يا جريان حكومتي نبود، بلكه در جاهايي عليه شوراي

نگهبان و جامعه روحانیت مبارز و وابستگان آنها، و در حوزه‌هایی نیز علیه رفسنجانی و یا هردو جناح عمده بوده است. این نحوه برخورد شرکت‌کنندگان - جدا از این که مایل به مشارکت بوده و یا ناگزیر به این کار شده‌اند - واکنشی بوده است در برابر مقامات و مسئولانی که مثل حکمرانان محلی عمل می‌کنند و خود را قیم مردم می‌دانند. در نبود امکانات و حیطة عمل اثباتی، در اینجا نیز اقدام سلبی به وقوع پیوسته است. به عنوان مثال، در حوزه‌های اصفهان، مشهد، تبریز، زنجان، خرم‌آباد، ارومیه، اردل، ملایر و... این مسئله بارز بود. تعداد قابل ملاحظه «چهره‌های جدید» (کسانی که در مجلس چهارم نبوده‌اند) در بین منتخبین مرحله اول انتخابات (حدود ۷۰ نفر) نیز شاهدهی بر این مدعاست (۵۰).

آراء بالای زنان داوطلب در این انتخابات نیز از همین نظر قابل بررسی و توجه است. علاوه بر تهران، در مراکز استانهای اصفهان، خراسان، فارس، آذربایجان شرقی، آذربایجان غربی و همدان، و در شهر ملایر، برخی از زنان داوطلب بیشترین تعداد آراء و یا نسبت بالایی از کل آرای اخذ شده را به دست آوردند. این دسته از داوطلبان نیز، مثل سایرین، طبعاً از صافی صلاحیت شورای نگهبان گذشته و غالباً هم مورد حمایت جناحهای حکومتی بودند. با اینهمه، با در نظر گرفتن اوضاع و سیاستهای جاری در جامعه، رأیهای زیادی که به نام زنان به صندوقها ریخته شده بود، شیوه‌ای دیگر از ابراز مخالفت و دهن کجی نسبت به حاکمان بود. در مجموع، پس از حذف و ابطالها، فقط ده نماینده زن به مجلس پنجم راه یافتند (یک نفر بیشتر از دوره چهارم) که شش نفر از آنها چهره جدید بودند (ماهانمۀ زنان، فروردین و تیر ۷۵). با وجود این مسئله حضور و آرای زنان در این انتخابات، توجه خاص مخالفان و موافقان، جریانات مختلف درون حکومتی و ناظران را برانگیخت. شورای نگهبان و دستجات نزدیک به آن، به شیوه‌های گوناگون به مقابله با آن پرداختند. نشریات مختلف نیز تعبیر و تفسیرهای خاص خود را از آن ارائه کردند. مفسر سلام، ضمن ارزیابی نتایج انتخابات، در این باره نوشت: «تحلیل این پدیده می‌تواند دلایل مختلفی داشته باشد. یکی از دلایل آن حساسیت بانوان در دادن رأی به زنان است. دلیل دیگر نیز شاید بیان مطالب تازه‌تر از سوی خانمهاست، همچنین استفاده از شیوه‌های غیرسنتی تبلیغات نیز بی‌تأثیر نبوده است. به علاوه این احتمال وجود دارد که رأی به بانوان نوعی واکنش دفاعی و با انگیزه سلبی است که علیه تفکرات خاصی داده شده است...» (سلام، ۷۵/۱/۱۹). سردبیر بهمن، نیز چنین اظهار نظر کرد: «... رأی مردم به زنان در واقع نوعی تقابل است با قشریگری، تقدیس خشونت و محدود کردن مشارکتها، به ویژه مشارکتهای اجتماعی» (بهمن، ۷۵/۱/۱۸).

ارزیابی جناحهای مختلف از نتایج کلی مرحله اول انتخابات نیز کاملاً متفاوت بود. هم به دلیل جهتگیریها و ملاحظات تبلیغاتی‌شان، که هنوز مرحله دوم را در پیش داشتند، و هم از اینرو که جایگاه گروهی از نمایندگان مستقل یا منفرد، در ارتباط با جناحهای عمده هنوز دقیقاً روشن نبود. گذشته از اینها، شمشیر ابطال شورای نگهبان

نیز بر سر برخی از حوزه‌ها آویزان بود و در نتیجه تکلیف نهایی آنها نامعلوم (۵۱).

انتخابهای پس از انتخابات

ارزیابیهای دیگران هرچه بود، ارزیابی خود خامنه‌ای و شورای نگهبان و همراهان چنین بود که در این مرحله، بازی را باخته‌اند. از آن پس تا برگزاری مرحله دوم (۳۱ فروردین ۷۵) و حتی بعد از آن، گفتار و کردار آنان به روشنی نشاندهنده تلاش وسیعی بود برای تبدیل این باخت به برد. مرحله نمایش «حضور چشمگیر» عمدتاً به پایان رسیده بود و حال نوبت تعیین ترکیب «مطلوب» مجلس بود. مجلسی که به گفته نمایندگان «مطیع رهنمودهای رهبر» و یا «بازوی ولایت فقیه» باشد (۵۲).

آغازگر این کارزار تبلیغاتی و سیاسی پرهیاهو علیه رقبایان نیز خامنه‌ای بود. وی در سخنرانی خویش در ۴ فروردین، در اجتماعی در مشهد، با اشاره به سابقه تبدیل مجلس شورای ملی به «مجلس شورای اسلامی»، به وسیله خمینی، گفت: «این که ما مرتب می‌گوئیم مواظب باشید که چه کسی را به مجلس شورای اسلامی می‌فرستید، به خاطر این است که کسانی را بفرستید که فدایی اسلام باشند. بدانند که فقط اسلام درد این کشور و ملت را درمان خواهد کرد و بس. کسانی را بفرستید که تجربه داشته باشند و گول نخورند. با نام لیبرالی و تحت عنوان آزادی نخواهند پایه تفکر اسلامی را در این کشور بلرزانند و سست کنند» (کیهان، ۷۵/۱/۵). وی همین حرفها را با صراحت افزونتری، در آستانه برگزاری مرحله دوم، در جمعی از فرماندهان و پرسنل نظامی تکرار کرد و گفت: «اگر عده‌ای خیال کنند که دیگر وقت این حرفها گذشته است و امروز دیگر مردم به دنبال دین و آخوند و ریش نیستند، اشتباه است. امروز هم مردم باز اعتمادشان به نماینده متدین و علمای دین است... آن کسی که در تبلیغات انتخاباتی‌اش، شعارهایی را مطرح می‌کند که نه فقط رنگ و بوی دینی و انقلابی ندارد، بلکه ضد مسایل دینی و ملی و انقلابی است، آیا اینها خطر نیست که به مجلس بروند؟». او ضمن اعلام این هشدار که «مبادا کسانی داخل مجلس بروند که گیرنده‌های آنها منتظر فرستنده قوی آمریکا و غرب باشد»، افزود: «خیال هم نکنند که اگر کسانی لابلای جمعیت توانستند... خودشان را به محیط مجلس بیندازند، دیگر مصونیت پیدا خواهند کرد. خیر! این ملت آگاه... اگر دیدند يك عنصر وابسته در مجلس است، دست دراز می‌کنند و او را از مجلس در می‌آورند و بیرون می‌اندازند» (کیهان، ۷۵/۱/۲۹). در پی این هشدارها و تهدیدات، شورای نگهبان، جامعه روحانیت مبارز و گروههای متصل به آن، مقامات قضایی، انصار حزب الله، مسئولان سپاه پاسداران و بسیج، نشریات رسالت، کیهان، صبح، و... جنگ تبلیغاتی گسترده و تظاهرات گوناگونی را علیه «لیبرالها»، و «خطرناک آنها» به پیش بردند. در اوایل کار چندان روشن نبود که لیبرال کیست؟ مصادیق لیبرالیسم چیست؟ و بالاخره این همه لیبرال از کجا پدیدار شده‌اند و یا چگونه از فیلتر شورای نگهبان گذشته‌اند؟ لکن با نزدیک شدن موعد انتخابات، آماج این حملات و

مصادیق مورد نظر آشکارتر شدند.

جامعه روحانیت مبارز طی بیانیه‌ای «زنگ خطری را که ولی مسلمین به صدا درآوردند» شاهد گرفته و هشدار داد که «لیبرالیستها تلاش می‌کنند از طریق نفوذ در نهاد قانونگذاری کشور، ارزشهای دینی و انقلابی مردم را که اساس و بنیان نظام است کمرنگ کرده و در جهت جدایی دین از سیاست و حکومت گام بردارند» (کیهان، ۷۵/۱/۲۲). جنتی در خطبه‌های نماز جمعه تهران در ۱۷ فروردین با انتقاد شدید از نحوه تبلیغات «غربی» بعضی نامزدها گفت: «برخیها درصدد هستند که با نام آزادیهای لیبرالی پایه‌های اسلام را در کشور سست کنند و اگر کسی بخواهد با توسل به این آزادیها رأی بیاورد باید فاتحه جمهوری اسلامی را خواند» (کیهان، ۷۵/۱/۱۸). «جمعیت دفاع از ارزشهای انقلاب اسلامی» ریشهری نیز همین هشدارها را تکرار کرد (اطلاعات، ۷۵/۱/۲۱). محسن رضایی، فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، در گردهمایی فرماندهان «گردانهای عاشورا، الزهرا، نواحی و پایگاههای مقاومت بسیج» در تهران، گفت: «امروز مسئله اصلی، مسئله لیبرالیسم و جنگ بین حزب الله و لیبرالیستهاست... حزب الله باید هوشیار باشد و صحنه را خالی نکند». وی اعلام داشت: «اگر لیبرالها در کشور نبودند سازندگی در ایران اسلامی به مراتب بیشتر بود. گرانی و مشکلات اقتصادی زیر سر لیبرالیستهاست» (کیهان، ۷۵/۱/۲۵). همو چند روز بعد، در آستانه برگزاری مرحله دوم، در جمع «رزمندگان لشکر ۲۷ محمد رسول الله» گفت: «در مرحله اول انتخابات ما یک وضعی داشتیم بعد از صحبت‌های ایشان [رهبر] در مشهد مقدس، وضع دیگری داریم. وقتی ایشان به صراحت از یک خطری اسم می‌برند و احساس خطر می‌کنند، دیگر توجیه و بهانه‌ای نداریم که بنشینیم و مثل گذشته عمل کنیم... ما در مرحله دوم باید به صحنه بیاییم و با رأی خود نگذاریم که لیبرالها، ولو یک نفر اینها، به مجلس بروند... ما نمی‌توانیم تحمل کنیم کسانی به مجلس بروند که سعی دارند اساس جبهه و جنگ... اساس روحانیت و اساس ولایت فقیه را زیر سؤال ببرند. لشکر حضرت رسول باید به میدان بیاید و به حزب الله رأی بدهد» (کیهان، ۷۵/۱/۲۹). بدین ترتیب نیز، زمینه دخالت بیشتر، رسمی و علنی دستجات حزب الله در جریان انتخابات فراهم شد.

کارگزاران که آماج اصلی این تهاجمات بودند، غالباً تلاش کردند که با جاخالی دادن و یا کلی گویی، از ورود در این جدال پرهیزند (۵۳). هرچند که برخی از آنها نیز، در پی تشدید حملات، ناگزیر به پاسخگویی و موضعگیری شدند. رفسنجانی، در نماز جمعه ۲۴ فروردین، ضمن تأکید بر این که گروه‌های فعال در انتخابات «باید همت کنند که آنچه خود دارند به مردم بشناسانند نه این که به یکدیگر تهمتهای ناروا بزنند» اظهار داشت: «همه کسانی که نامزد شده‌اند در چارچوب انقلاب، برای مردم و ایران اسلامی و در سایه رهبری و در چارچوب نظام انقلابی و قانون اساسی هستند» (کیهان، ۷۵/۱/۲۵). کرباسچی با اشاره به «رهنمودهای مقام معظم رهبری به مردم در خصوص انتخاب نامزدها» گفت: «مردم با تأکید به این محورها و نیز در

نظر گرفتن بینش اسلامی افراد، خود به خوبی قادرند مصادیق لیبرالیسم را تشخیص دهند...» (بهمن، ۷۵/۱/۲۹). اما عبدالله نوری در این باره گفت: «کسانی که با حرکت‌های فرصت طلبانه در هر زمان رنگ عوض می‌کنند، مصداق لیبرال‌ها هستند... متأسفانه به گونه‌ای تبلیغ می‌کنند که کسانی می‌خواهند اسلام را بفروشند و اگر چنین باشد جای تعجب است که شورای نگهبان چگونه صلاحیت چنین افرادی را تأیید کرده است» (سلام، ۷۵/۱/۲۶).

ائتلاف گروه‌های خط امام، به طور مستقیم زیر ضرب این تهاجم تبلیغاتی نبود، اگرچه گسترش دامنه این حملات، ائتلاف‌های ضمنی یا موردی آنها را با گروه کارگزاران مورد سؤال قرار می‌داد و به مخاطره می‌انداخت. بهزاد نبوی در جواب این که «راست سنتی شما را متهم می‌کند که برای مقابله با این طیف با تکنوکرات‌ها و راست مدرن ائتلاف کرده‌اید»، با اشاره به «ماه غسل» راست سنتی و راست مدرن در انتخابات دوره چهارم گفت که در آن دوره «هرکس می‌خواست بگوید بالای چشم فلانی [رفسنجانی] ابروست دشمن پیغمبر بود...» ولی «امروز می‌بینیم که همینها آمدند يك ذره حرکت متفاوت با خواست و امیال آنها [راست سنتی] بکنند دیگر کم مانده بود که پای جوخه اعدام بروند و تحت تعقیب و استیضاح قرار بگیرند... این طیف اگر حاکمیت انحصاری پیدا کند دیگر فرصت نفس کشیدن برای کسی باقی نمی‌ماند... به همین دلیل است که ما... از همه طیف‌هایی که قایل به حاکمیت انحصاری این طیف نیستند می‌خواهیم بیایند توی میدان... و این به معنای چرخش به سمت لیبرال‌ها و تکنوکرات‌ها نیست» (عصرما، ۷۵/۱/۲۳).

همراه و همزمان با این جنگ و جدل جناح‌ها، شورای نگهبان به کار نظارت و رسیدگی به انتخابات حوزه‌ها ادامه می‌داد. حربه شورا در این مرحله ابطال بود. ابتدا انتخابات حوزه اصفهان باطل اعلام شد که اعتراضات و سر و صدای زیادی برانگیخت. سپس انتخابات حوزه‌های میاندوآب و ملایر ابطال گردید. در حوزه اخیر خانم الهه راستگو، نامزد «منفرد»، بیشترین تعداد آراء را به دست آورده و انتخاب شده بود، در حالی که تعیین تکلیف نماینده دوم آنجا به مرحله دوم واگذار گشته بود. چند روز بعد، نوبت ابطال انتخابات حوزه‌های نائین، نجف‌آباد و خمین بود. و بالاخره انتخابات آستارا و برخوار و میمه نیز در ردیف باطل‌شده‌ها قرار گرفت (۵۴). در مجموع، بعد از برگزاری مرحله اول انتخابات، ۸ حوزه با ۱۴ نماینده باطل اعلام شد. باید افزود که پس از انجام مرحله دوم نیز، در جو سیاسی و تبلیغاتی کم و بیش مشابهی، انتخابات ۶ حوزه با ۷ نماینده (شامل حوزه‌های ورزقان، زنجان، فومن، سلماس، نطنز و رامهرمز) ابطال گردید (۵۵). عدم تأیید صحت انتخابات در این حوزه‌ها آشکارا از گرایش خطی و جناحی شورای نگهبان آب می‌خورد و این نهاد عملاً نتایج انتخابات را مد نظر داشت و نه تخلفات انجام شده را. زیرا که در اغلب حوزه‌های ابطال شده، یا نامزدهای مورد حمایت جناح روحانیت مبارز و رسالت‌ها شکست خورده بودند و یا در جاهایی هم که به مرحله دوم کشیده شده

بودند اکثر نامزدهای کارگزاران یا ائتلاف خط امام و یا داوطلبان «مستقل»، در موقعیت خیلی مساعدتری قرار داشتند. ابطال این حوزه‌ها در وضعیتی انجام گرفت که شورای نگهبان اساساً شکایات و اعتراضات مربوط به تخلفات و تقلبات انتخاباتی در سایر حوزه‌ها را نادیده می‌گرفت. اعتراضات و انتقادات برخی نامزدها، جریانات و مطبوعات نسبت به این ابطال‌ها نیز البته به جایی نرسید (۵۶). علاوه بر اینها، شورای نگهبان با ابطال تعدادی از صندوقها در حوزه‌های اردکان (یزد)، ساوه و تفت (در مرحله دوم)، دو نفر از نامزدهای منتخب مورد حمایت کارگزاران و یک نفر منتخب وابسته به ائتلاف خط امام را کنار گذاشت و ۳ نامزد مورد حمایت جامعه روحانیت مبارز به جای آنها برگزیده شدند (۵۷). در کل، در نتیجه ابطال حوزه‌ها و صندوقها، تقریباً ۲۰ مورد تغییر و جا به جایی در ترکیب مجلس پنجم جمهوری اسلامی صورت گرفت.

اما نکته جالب توجه دیگر آن بود که شورای نگهبان در فاصله بین دو مرحله و در گرماگرم مبارزات انتخاباتی، خواستار تغییر و اصلاح قانون انتخابات شد. جنتی، در نماز جمعه ۲۵ اسفند گفت: «قانون ناقص انتخابات باید اصلاح شود تا از این پس کسی نتواند از آن سوء استفاده کند» و از نمایندگان مجلس خواست تا قبل از پایان دوره نمایندگی، این قانون را «اصلاح» کنند. وی، از جمله، پیشنهاد کرد برای آن که از تعداد داوطلبان نمایندگی کاسته شود، از هر کدام مبلغی جهت ثبت نام اخذ شود تا اگر نتوانستند به مجلس راه یابند آن مبلغ به نفع دولت مصادره شود (۵۸). اماسی کاشانی، ضمن آن که اصلاح قانون انتخابات توسط مجلس را به عنوان «باقیات صالحات» این دوره توصیف کرد، پیشنهاد نمود که شرطهای «سداد سیاسی» و «حسن شهرت» هم جزو شرایط نامزدهای مجلس گنجانده شود (۵۹). کروی، با اشاره به تاریخچه‌ای از «اصلاحات» قانون انتخابات و ضمن اعتراض به درخواست تازه شورای نگهبان، سؤال کرد: «حالا این قانون نوشته شده فوراً انتخابات هم انجام شده و هیچ صحبتی از اصلاح قانون نبوده و...، انتخابات که انجام شد یکدفعه آمدند و گفتند که لطفاً این قانون را اصلاح کنید. خوب اینجا سؤال برای مردم پیش می‌آید که چطور شد که پنج یا شش ماه پیش قانون را اصلاح کردند حالا دوباره از اصلاح صحبت به میان می‌آید...» (سلام، ۷۵/۱/۲۹). به هر حال، درخواستهای مکرر شورای نگهبان بی‌پاسخ نماند و چند روز بعد از برگزاری مرحله دوم، بیش از سی تن از نمایندگان، طرحی دوفوریتی مبنی بر اصلاح قانون انتخابات به مجلس ارائه کردند که یک فوریت آن به تصویب اکثریت نمایندگان رسید (۶۰). تهیه و ارائه شتابزده چنین طرحی، احتمالاً، انتخابات میان دوره‌ای آتی را مد نظر داشت. اما با بروز مسایل و کشمکشهایی دیگر در مجلس، طرح اصلاح قانون انتخابات به جایی نرسید و عمر مجلس چهارم به پایان رسید.

با نزدیک شدن دور دوم رأی گیری، تب رقابتها و تنشها میان جناحهای مختلف چنان بالا گرفت که روشهای تخریب، تکفیر و تهدید در بین «برادران مسلمان»

رواجی بسیار گسترده یافت و در برخی جاها نیز به درگیری انجامید. در این دور، دستجات گوناگون حزب الله که نه تنها اجازه رسمی بلکه تشویق علنی برای دخالت مستقیم در کار انتخابات دریافت کرده بودند، در سطح وسیعتری، وارد معرکه شدند. «جنگ پلاکاردها» نیز همانند مرحله قبلی، ادامه داشت (۶۱).

با وجود منع قانونی دخالت نیروهای مسلح در امر انتخابات و به رغم آن که خود خمینی نیز آنها را از وارد شدن در گروهها و دستههای سیاسی برحذر کرده بود، در این مرحله از انتخابات، سپاه پاسداران علناً به سازماندهی و هدایت «عملیات سیاسی» از طریق بسیجها و حزب الله پرداخته و این عملیات را در تهران، شیراز، مشهد، تبریز و چند شهر دیگر به اجرا در آورد.

نشریه عصرما، به عنوان نمونه‌ای از «عملیات سیاسی» سپاه پاسداران، نامه اعتراضی تعدادی از بسیجیان را چاپ کرد (عصرما، ۷۵/۲/۲۶). در این نامه، «جمعی از بسیجیان سپاه ناحیه غرب (پایگاه مقداد)»، خطاب به هیئت مرکزی نظارت بر انتخابات، نسبت به اظهارات «یکی از مقامات بلندپایه نظامی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی (ناحیه غرب)» اعتراض کرده‌اند. طبق این نامه، آن مقام نظامی در ۲۹ فروردین در جمع بسیجیان در مسجد ثارالله، يك فهرست ۲۸ نفری از نامزدهای تهران را مطرح و اعلام کرده که این فهرست مورد تأیید مقام رهبری است و از تمام «بسیجیان پایگاهها» خواسته است که هر يك تعداد کثیری از فهرست مورد نظر را در بین اهل محل و خانواده‌ها پخش کنند. بر اساس نامه فوق، مقام مذکور روز ۳۰ فروردین نیز (که تبلیغات انتخاباتی قانوناً ممنوع بوده است) در مسجد امام حسن مجتبی در «مراسم زیارت عاشورای هیئت رزمندگان غرب تهران» شرکت و از پشت بلندگو از «رزمندگان و بسیجیان» درخواست کرده که به فهرست مورد نظر مقام رهبری رأی بدهند و در پایان مراسم نیز تراکتهایی سبز رنگ به نام «حزب الله تهران» یا «لشارات الحسین» در بین حاضران پخش شده است. براساس خبر کیهان نیز «حزب الله تهران» در ۲۹ فروردین طی اطلاعیه‌ای اسامی نامزدهای خود را برای این حوزه اعلام داشت که با اختلاف دو سه نفر، همان فهرست جامعه روحانیت مبارز و گروههای وابسته بدان بود (کیهان، ۷۵/۱/۲۹). به عنوان نمونه‌ای دیگر و در واقع به عنوان مکمل «عملیات سیاسی» مزبور، باید از دستورالعمل سرتیپ پاسدار علیرضا افشار، فرمانده «نیروی مقاومت بسیج» نام برد که با صدور بخشنامه‌ای در ۳۰ فروردین از بسیجیان خواست «در صورت عدم حضور ضابطین قوه قضائیه (نیروی انتظامی) و یا عدم اقدام به موقع آنان تخلفات مرحله دوم انتخابات را گزارش نمایند» (کیهان، ۷۵/۱/۳۰). چنین دستورالعملهایی که طبعاً با اشاره مقامات بالا صادر می‌گردید، برخلاف قوانین موجود، حضور و دخالت حزب الله و بسیجها در پای صندوقهای رأی را نیز رسمیت بخشید. تأیید بعدی ناطق نوری، در واقع، اعتراف به سازماندهی قبلی این دخالت بود. او در جمع فرماندهان و مسئولان سپاه ناحیه شرق تهران، ضمن «تقدیر» از «حضور نیروهای بسیجی و افراد حزب اللهی در برگزاری

هرچه سالتر انتخابات» گفت: «عده‌ای در جریان برگزاری انتخابات اخیر مجلس در نظر داشتند تا سر صندوقها تقلب کنند اما حضور هوشیارانه نیروهای بسیجی مانع از این امر شد» (سلام، ۷۵/۲/۱۲). در همین حال، قابل توجه است که به دلیل چاپ يك آگهی انتخاباتی به امضای «بسیجیان»، روزنامه سلام مورد تهاجم و تهدید گروهی از «برادران بسیجی» و فرماندهان آنها واقع شد تا جایی که انتشار آن نزدیک بود که یکبار دیگر متوقف گردد (۶۲). ساختمان مرکزی خبرگزاری جمهوری اسلامی نیز در ۲۹ فروردین مورد تهاجم انصار حزب الله قرار گرفت و مسئولان آن تهدید شدند که «از بالای ساختمان خبرگزاری بیرون» انداخته خواهند شد (بهمن، ۷۵/۲/۱).

در روزهای پایانی دوره تبلیغات «قانونی»، حملات متقابل شخصی و گروهی رقیبان شدت بیشتری یافت. افشاگری و طرح «تخلفات» انتخاباتی، و به ویژه سوءاستفاده از امکانات و اموال دولتی، از جانب دستجات مختلف، دامنه وسیعتری پیدا کرد (۶۳). هفته‌نامه پیام دانشجو، که در جایی اقدامات کارگزاران را «کودتای سفید» نامیده بود، این بار از مردم خواست که «برای رهایی از ناهنجاریها، گرانی و اسراف»، به «کارگزاران باند قدرت» رأی ندهند (۶۴). شهردار تهران که برای سخنرانی و معرفی برخی از نامزدهای کارگزاران به حسینیه حجت در نازی‌آباد تهران، رفته بود در پی سئوالات و شعارهای «حضار» یا «امت حزب الله»، مراسم را ناتمام گذاشته و «مجبور به ترك محل سخنرانی شد» (۶۵). به دنبال پخش برنامه‌ای با عنوان «پاسداران آیت الله» از شبکه تلویزیونی بی. بی. سی. در اسفند ۷۴، که در آن مصاحبه‌ای نیز با مرتضی الویری انجام گرفته بود، انصار حزب الله نوار ویدیویی این برنامه را در بهشت زهرا و جاهای دیگر به نمایش درآوردند و وی را به عنوان یکی از «مصادیق لیبرالسم» معرفی کردند و به افشاگری پرداختند. الویری به ناچار دست به دامن رهبر شد و طی نامه‌ای تقاضا کرد که «در صورتی که واقعاً... بنده را لیبرال می‌دانند اعلام فرمایند تا اینجانب از کاندیدایی مجلس استعفا دهم و بدین وسیله عملی خلاف خواسته رهبری انجام نشود...». جواب رهبر به آقای الویری نیز از طریق حجت الاسلام حجازی به وسیله تلفن، چنین اعلام شد: «من شما را انقلابی، متدین و دلسوز می‌دانم» (۶۶). آماج حملات عوامل حزب اللهی منحصر به کارگزاران نبود. حزب اللهیهای قدیمی، یا به قول خودشان «چپ»، نیز از اینگونه حملات حزب اللهیهای جدید، یا «چپ جدید» مصون نماندند. حسین الله کرم، در سخنرانی خود در تالار ابوریحان دانشگاه شهید بهشتی در ۲۸ فروردین، بهزاد نبوی را به «کفر و الحاد در سالهای پیش از ۱۳۵۴» متهم کرد. بهزاد نبوی، ضمن اعتراض شدید، با استناد به این که اظهارات نامبرده «جعل و نشر اکاذیب و تهمت کفر و الحاد علیه يك مسلمان از سلسله جلیله سادات حسینی» محسوب می‌شود، شکایت به دادگستری جمهوری اسلامی برد (عصرما، ۷۵/۲/۱۲).

نکته مهم دیگر در این مرحله آن بود که به رغم تأکید خمینی مبنی بر احتراز دو تشکل عمده روحانیت در تهران از تعیین نامزد برای حوزه‌های شهرستانها، جامعه

روحانیت مبارز فهرست نامزدهای مورد تأیید خود را در حوزه‌هایی که به مرحله دوم رسیده بودند، به طور رسمی اعلام و تبلیغ کرد (کیهان، ۷۵/۱/۲۹). دفتر تحکیم وحدت نیز که در مرحله نخست، ضمن «دعوت مردم به شرکت فعال و گسترده در انتخابات»، به علت فقدان «قواعد عادلانه بازی»، از معرفی کاندیدا بطورکلی خودداری کرده بود، در این مرحله علناً از نامزدهای «ائتلاف خط امام» حمایت کرد (۶۷).

روز جمعه ۳۱ فروردین، رأی‌گیری مرحله دوم، جهت تعیین تکلیف ۱۲۳ کرسی، در ۷۵ حوزه انتخابیه شامل ۱۴۰۹۲ شعبه اخذ رأی، انجام گرفت. به گفته مقامات مسئول، ۹۰ هزار مأمور انتظامی نیز امنیت حوزه‌ها را تأمین کردند (۶۸).

وزارت کشور تعداد کل رأی‌دهندگان در این حوزه‌ها را ۹۰۰۱۰۸۵۲ نفر اعلام داشت (کیهان، ۷۵/۲/۳). مسئولان حکومتی، طبق معمول، از «حضور چشمگیر» مردم قدردانی کردند و رفسنجانی یکبار دیگر گفت که «اگر کسی بخواهد با انصاف درباره برگزاری انتخابات مجلس پنجم قضاوت کند، قطعاً آن را انتخاباتی آبرومندانه ارزیابی می‌کند» (سلام، ۳ و ۶ اردیبهشت ۷۵).

آمار رسمی شرکت‌کنندگان در حوزه تهران بزرگ بالغ بر ۱۰،۴۳۱،۴۳۱ نفر اعلام گردید (۶۹). بر مبنای این آمار، و با فرض $\frac{4}{5}$ میلیون نفر واجد شرایط در این حوزه، نسبت شرکت‌کنندگان نزدیک به ۳۲٪ بود. از میان ۲۸ نفری که در این مرحله، از این حوزه، به مجلس راه یافتند، تعداد آرای که برای نفر اول استخراج شده بود حدود ۶۸۴ هزار و برای نفر آخر حدود ۳۷۳ هزار رأی، یعنی به ترتیب نزدیک به ۴۸٪ و ۲۶٪ کل رأی‌دهندگان بود. این تعداد آراء، نسبت به کل واجدین شرایط تهران، به ترتیب از حدود ۱۵٪ و ۸٪ تجاوز نمی‌کرد (۷۰).

به رغم مشخص شدن نتایج عمومی و سراسری انتخابات، جنگ و جدلهایی که به خاطر آن در گرفته بود، فروکش نکرد. در واقع، جدا از تشبثات و اقدامات مربوط به «مبارزه با تهاجم فرهنگی»، «مبارزه با بدحجابی»، حمله به نویسندگان، روشنفکران و شخصیت‌های مستقل یا غیرحکومتی، و نظایر اینها، که در شرایط «عادی» جریان دارد، حرکاتی که عمدتاً زیر لوای مقابله با «لیبرالها» در فاصله بین دو مرحله گسترش و شدت یافته بود، بعد از برگزاری انتخابات نیز به همان شدت ادامه یافت. علت عمده آن بود که هنوز ترکیب نهایی مجلس پنجم، تصویب اعتبارنامه‌ها و بالاخره تعیین هیئت رئیسه آن کاملاً مشخص نبود، و علاوه بر آن، انتخابات ریاست جمهوری هم، در مهلتی تقریباً یکساله، در پیش رو بود. وانگهی، آن محدوده‌ای از فضای انتقاد، اظهارنظر و ابراز وجود نامزدها و مطبوعات و نهادها که، خواه‌ناخواه، به واسطه برگزاری انتخابات فراهم آمده بود، بایستی حتی‌الامکان به حالت پیشین برگردانده می‌شد. سخنان ناطق نوری، در این زمینه صریح بود: «تمام کسانی که برای ورود به مجلس پنجم گرد و خاک به راه انداختند را سرجایشان می‌نشانیم» (کیهان، ۷۵/۲/۲۵). وی در حمله‌ای شدید علیه کارگزاران، در جمع فرماندهان و مسئولان سپاه ناحیه شرق تهران در ۱۱ اردیبهشت، گفت: «حفظ ارزشهای انقلاب به

ساختن چند پل، اتوبان و جاده و انجام چند طرح عمرانی نیست. ما در این زمینه به گرد پای برخی کشورها از جمله مالزی هم نمی‌رسیم» (کیهان، ۷۵/۲/۱۲). اینگونه حملات، اگر نه برای منکوب کردن کارگزاران رفسنجانی، دست کم به منظور زهرچشم گرفتن از نامزدهای منفرد یا مستقل بود که به هر ترتیب به مجلس راه یافته بودند. جناح جامعه روحانیت و رسالتها در این ایام برای گرفتن بیعت از این دسته از نمایندگان تلاش زیادی می‌کرد (عصرما، ۷۵/۲/۱۲). بدین ترتیب و در چنین اوضاع و احوالی بود که پنجمین دوره مجلس شورای اسلامی، مجلسی که به زعم خمینی «عصاره فضائل ملت است»، تشکیل گردید و بطور رسمی، در ۱۲ خرداد ۷۵ گشایش یافت. «انصار حزب الله»، در بیانیهای به مناسبت افتتاح مجلس، ضمن درخواست معرفی «اقلیت بسیار کوچک نمایندگان نمک گیرشده و وامداری که از سر سفره مرفهین بیدرد و سرمایه داران بلند شده‌اند تا در مجلس وکیل الدوله و وکیل التجار باشند»، اعلام کردند که «متأسفانه چند تن از آنان در گرد و غبار انتخاباتی از سد مردم و شورای نگهبان گذشته و وارد مجلس شده‌اند. اما آن چند نفر گمان نکنند که مجلس جای امنی برای ایشان است... بدانند که فرزندان جبهه و مادران شهید داده آنان را از پشت صندلی پارلمان به خیابانها کشانده و محاکمه علنی و انقلابی خواهند کرد (کیهان، ۱۲ خرداد ۷۵). رهبر جمهوری اسلامی نیز، در پیام خود به همین مناسبت، یکبار دیگر تأکید کرد که «وظیفه مجلس ایستادگی در برابر توقعات نامشروع لیبرالیسم و پای فشردن بر راه روشن انقلاب اسلامی است» (همان).

بحث و بررسی اعتبارنامه‌های نمایندگان چندان به درازا نکشید. گویا گردانندگان امور و سردستانان جناحها، در این زمینه، به توافق قبلی رسیده بودند. در مجموع فقط اعتبارنامه ۶ نماینده (الیکودرز، سنندج، کرج، تفرش و آشتیان، هشتگرد و رفسنجان)، به کمیسیون تحقیق ارجاع شد. از آن میان، تنها اعتبارنامه حمید بهرامی احمدی از رفسنجان نهایتاً با ۱۴۹ رأی مخالف، ۴۹ موافق و ۱۵ ممتنع، به تصویب نرسید و رد شد (۷۱).

مجلس پنجم، بعد از همه مراحل تأیید «صحت» انتخابات و تصویب اعتبارنامه‌ها، در نهایت با حضور ۲۴۸ نماینده تشکیل یافت. ۲۱ نماینده به دلیل ابطالها و یک نماینده به خاطر رد اعتبارنامه از شرکت در این مجلس باز ماندند. در مجموع، تعیین تکلیف ۲۲ نفر، از ۱۵ حوزه انتخابیه، به انتخابات میان دوره‌ای واگذار گردید. در این مجلس، از کل افراد حاضر، بیش از ۱۲۰ نفر «چهره جدید» به حساب می‌آمدند، یعنی در مجلس قبلی حضور نداشتند (در مجلس چهارم نیز نزدیک به ۱۸۰ نماینده نسبت به دوره قبل از آن عوض شده بودند). این تغییر چهره و جایگزینهای یکی از ویژگیهای قابل توجه مجلس شورای اسلامی است که در شهرستانها، در مقایسه با تهران، خیلی بارز بوده است (۷۲).

پیش از برگزاری انتخابات هیئت رئیسه، ارزیابیها و ادعاهای گوناگونی در مورد به اصطلاح برنده انتخابات مجلس، وزن و موقعیت هر کدام از جناحهای اصلی در آن،

مطرح می‌شد. سخنگویان جامعه روحانیت مبارز و گروه‌های همسوی آن اعلام کردند که «مطابق اعداد و ارقام اکثریت مجلس را به دست آورده» اند (۷۳). کارگزاران، ضمن اظهار خوشوقتی از این که مجلس پنجم «در انحصار هیچ حزب و گروه خاصی قرار نگرفته است»، ادعا کردند که «بیش از ۶۰٪» از نمایندگان منتخب، از میان نامزدهای مورد حمایت «جمعی از کارگزاران» بوده که «البته در ۱۰٪ آن با برخی گروه‌های دیگر مشترک بوده‌اند» (۷۴). ائتلاف گروه‌های خط امام نیز، در ارزیابی‌های خود، با تأکید بر این که «هیچ جناحی در مجلس پنجم حائز اکثریت مطلق نشده»، مدعی شدند که «۵۴ تن از نامزدهای همفکر با ائتلاف خط امام» و یا «حدود ۶۰ نماینده خط امامی» به مجلس راه یافته‌اند. مطابق این ارزیابی‌ها، «کمتر از ۱۱۰ نماینده» وابسته به جناح جامعه روحانیت مبارز، «حدود ۶۰ نماینده وابسته به جناح کارگزاران» ان، «حدود ۱۵ نماینده منفرد» و «۵ نماینده اقلیتهای مذهبی» نیز وارد مجلس شده‌اند (۷۵).

در تهران، که نتایج آن دارای اهمیتی خاص و از روند عمومی شهرستانها نیز تا اندازه‌ای متفاوت بود، هیچ کدام از نامزدهای اختصاصی ائتلاف خط امام نتوانستند به مجلس راه یابند (بالاترین تعداد آرای نامزدهای خاص آن حدود ۲۵۰ هزار رأی و از آن بهزاد نبوی بود) (سلام، ۷۵/۲/۳). حسن غفوری فرد، وزیر و رئیس سابق تربیت بدنی، که نزدیک به گرایشهای حزب الله و جامعه روحانیت مبارز است، در این انتخابات به عنوان «منفرد» شرکت کرد و وارد مجلس شد. از نامزدهای اختصاصی کارگزاران در این حوزه، که مورد حمایت «خانه کارگر» هم بودند، فقط سه نفر انتخاب شدند. از میان نامزدهای مشترک این جناح و ائتلاف خط امام نیز چهار نفر رأی آوردند. از نامزدهای مشترک کارگزاران و جامعه روحانیت مبارز که جمعاً ده نفر بودند، ۹ نفر به مجلس راه یافتند و بالاخره ۱۳ نفر از نامزدهای اختصاصی جامعه روحانیت مبارز و گروه‌های وابسته به آن وارد مجلس گردیدند (۷۶). هفت نفر از نامزدهای خاص این جناح، و از جمله افراد شاخصی مانند حبیب الله عسگرآلادی، علینقی خاموشی، اسدالله بادامچیان و مریم بهروزی، با همه تمهیدات و ترتیبات مذکور، از ورود به مجلس پنجم بازماندند. تنوری چنین گرم و نانی نیست.

در هر حال، برگزاری انتخابات هیئت رئیسه مجلس تصویر نسبتاً مشخص تری را از ترکیب مجلس در مقطع فعلی ارائه کرد. در انتخابات هیئت رئیسه موقت که در ۱۳ خرداد انجام گرفت، از مجموع ۲۴۱ رأی اکبر ناطق نوری با کسب ۱۳۲ رأی، به ریاست موقت رسید. حسن روحانی، مورد حمایت دو جناح عمده، با ۲۲۶ رأی و محمدعلی موحدی کرمانی، مورد حمایت جامعه روحانیت، با ۱۳۱ رأی، به ترتیب نواب موقت اول و دوم رئیس مجلس شدند. عبدالله نوری که نامزد دو جریان کارگزاران و ائتلاف خط امام برای ریاست موقت بود، ۱۰۵ رأی، و سید محمود دعایی نامزد دیگر این دو جریان برای نیابت نیز ۱۰۵ رأی به دست آوردند و در این رقابتها شکست خوردند (سلام، ۷۵/۳/۱۶). در این روزها نیز آخرین تلاشها و تشبثات جهت جلب

و جذب نمایندگان منفرد یا وابسته به جریانات رقیب صورت گرفت. در انتخابات هیئت رئیسه دایمی (یکساله) مجلس پنجم که سه روز بعد برگزار گردید، ناطق نوری، از مجموع ۲۴۰ رأی، صاحب ۱۴۶ رأی شد و ریاست مجلس را در دست گرفت. رقیب اصلی وی، عبدالله نوری، در این انتخابات فقط ۹۲ رأی به دست آورد. حسن روحانی و موحدی کرمانی نیز، به ترتیب با ۲۰۹ رأی و ۱۳۳ رأی، نایب رئیس اول و دوم مجلس شدند. محمود دعایی در این دور رأی گیری صاحب ۱۰۰ رأی شد. «حضور استادان و برخی فرماندهان نیروهای مسلح وابسته و یا متمایل به طیف مزبور [جامعه روحانیت و گروههای همسو]، در مجلس در روز اخذ رأی برای هیئت رئیسه دائم و فشار بر نمایندگان مختلف...» از جمله نکات قابل توجهی بود که در این باره در مطبوعات منعکس شد (۷۷). بدین ترتیب، جناح جامعه روحانیت مبارز و رسالتها هرچند به هدف مطلوب خود مبنی بر سلطه انحصاری بر مجلس پنجم نایل نشد ولی توانست اکثریت خود را در این مجلس تأمین کند. هدایت و کنترل اغلب کمیسیونهای مجلس نیز در اختیار این جناح قرار گرفت.

با تشکیل مجلس پنجم، این دوره از بازی انتخابات نیز پایان یافت. با برگزاری این انتخابات، دوره ای از کشمکشهای درونی جناحهای حکومتی برای به دست آوردن مناصب سیاسی و موقعیتهای اقتصادی عمده به انتها رسید، و دوره ای دیگر از آنها آغاز شد. در نتیجه این انتخابات، تقسیم تازه ای از قدرت و صف بندی جدیدی در میان جناحهای رژیم به انجام رسید. این امر، چنان که مشاهده شد، با تشدید تناقضات درونی و بالاگرفتن رسواییهای برونی، و بالاخره با به میدان آوردن پاسداران رژیم از جانب يك جناح علیه جناحهای عمده دیگر، به وقوع پیوست. یکی دیگر از نتایج برگزاری این انتخابات، برای زمامداران جمهوری اسلامی، آن خواهد بود که با ترتیبات دیگری را برای برگزاری آرام و کم سروصدای انتخابات مجلس جستجو کنند و یا انجام آن را، بطور کلی، متوقف نمایند (همان طور که انتخابات «شوراها»، که در قانون اساسی جمهوری اسلامی آمده و تاکنون چند بار نیز قانون مربوط به آن تصویب و اصلاح شده، عملاً تعطیل گردیده است). انتخاب یا پیشبرد هر کدام از این «راه حل»ها نیز، با در نظر گرفتن شرایط موجود، مسلماً آسان نخواهد بود. انتخابات پنجمین دوره مجلس شورای اسلامی، به طوری که اشاره شد، مقدمه ای بر انتخابات ریاست جمهوری سال آینده نیز به حساب می آید، انتخاباتی که، از جهات گوناگون، با انتخابات مجلس تفاوت دارد ■

۱- سلام، ۱۹ اسفند، و سخنان ولایتی در همین مورد، سلام ۲۰ اسفند ۷۴. ۲- عصرما، (شماره های ۶ تا ۱۳)، ۷ دی ۷۳ تا ۳۰ فروردین ۷۴، و شماره های ۷ و ۲۱ تیر و ۱۸ مرداد و ۲۶ مهر ۷۴. و صبح، ۲۴ بهمن ۷۴. ۳- بهمن، ۲۱ و ۲۸ بهمن ۷۴. ۴- رسالت، شماره های ۱۰ تا ۱۵ تیر ۷۴، و ۱۴ و ۱۵ مرداد ۷۴. ۵- عصرما، ۲۲ آبان و ۲۰ دی ۷۴؛ بولتن یا خبرنامه جامعه روحانیت مبارز که عنوان محرمانه را هم روی خود دارد، در موسم انتخابات خیل

فعال شده و با تیراز بسیار بالا منتشر می شود و به رایگان در اختیار ائمه جمعه و جماعات، وعاظ، مداحان اهل بیت ... قرار می گیرد. ۶- شماره ۲۲ بولتن، مندرج در پیام دانشجو، ۱۰ اسفند ۷۴.

۷- برای تفصیل بیشتر ماجرایی تشکیل کارگزاران، نگ: ماهنامه پیام امروز، شماره ۱۰، ۱۵ بهمن تا ۱۵ اسفند ۷۴: سلام، ۲۴ بهمن ۷۴: عصرما، ۴ و ۱۸ بهمن ۷۴: کیهان هوایی، ۹ اسفند ۷۴.

۸- اطلاعات، ۱۶ مهر ۷۴: عصرما، ۴ مرداد و ۲۵ بهمن ۷۴. ۹- مصاحبه بهزاد نبوی با هفته نامه صبح، ۲۶ دی ۷۴: و عصرما، ۲۱ تیر ۷۴. ۱۰- اطلاعات، ۱۷ تیر ۷۴: عصرما، ۴ مرداد ۷۴.

۱۱- ماهنامه پیام امروز، ۱۵ بهمن تا ۱۵ اسفند ۷۴. ۱۲- ماهنامه ایران فردا، شهریور ۷۴، به نقل از کیهان، ۱۸ مرداد ۷۴. ۱۳- جزئیات زمانبندی برگزاری انتخابات و شرایط انتخاب شوندها و انتخاب کنندگان، اطلاعات، ۲۹ شهریور ۷۴.

۱۴- اطلاعات، ۲۹ شهریور ۷۴: بهمن، ۲۱ بهمن ۷۴. ۱۵- کیهان، ۵ اسفند ۷۴: بهار، ۱۶ اسفند ۷۴.

۱۶- عصرما، ۲۵ بهمن و ۹ اسفند ۷۴. ۱۷- عصرما، ۱۶ اسفند ۷۴، و ۱۵ فروردین ۷۵.

۱۸- ایران فردا، آذر ۷۴: دنیای سخن، بهمن و اسفند ۷۴: بهار، ۱۶ اسفند ۷۴: سلام، ۱۴ اسفند ۷۴.

۱۹- بهمن، ۲۸ بهمن ۷۴: سلام، ۲۸ فروردین ۷۵. در مورد دخالت های وزارت اطلاعات، نگ: سلام، ۲۱ و ۲۸ فروردین، ۲ و ۶ و ۲۳ اردیبهشت ۷۵. در مورد دخالت خامنه ای در جریان رسیدگی به «صلاحیت» داوطلبان، نگ: سلام، ۱۵ و ۱۹ اسفند ۷۴.

۲۰- کیهان، ۹ و ۱۲ و ۱۶ اسفند ۷۴: سلام، ۱۹ اسفند ۷۴. قابل توجه است که بعضاً ارقام متفاوتی به عنوان کل نامزدهای واجد شرایط، یا تعداد نامزدها در تهران و یا عده نامزدهای زن، در مطبوعات ارائه شده بود. مثلاً تعداد کل در جایی ۳۲۳۱ و در جای دیگر ۳۲۰۰ نفر آمده بود. نامزدهای تهران در روزنامه سلام ۴۰۲ و در کیهان ۴۱۹ و یا ۴۲۱ نفر قید شده بود. عده زنان داوطلب هم در جایی ۱۸۷ نفر ذکر شده بود. این تفاوتها می تواند ناشی از حذف یا تأیید در لحظات نهایی، اعلام انصراف بعد از تأیید صلاحیت و یا بی دقتی بوده باشد. ۲۱- کیهان، ۹ اسفند ۷۴: ماهنامه زنان، فروردین ۷۵.

۲۲- پیام امروز، ۱۵ بهمن تا ۱۵ اسفند ۷۴: سلام، ۳ بهمن ۷۴: عصرما، ۱۸ بهمن ۷۴. ۲۳- بهار، ۹ و ۱۶ اسفند ۷۴.

۲۴- کیهان هوایی، ۹ اسفند، و بهار، ۹ اسفند ۷۴. ۲۵- صبح، ۱ اسفند: کیهان، ۷ اسفند ۷۴.

۲۶- کیهان، ۶ اسفند ۷۴: صبح، ۸ اسفند ۷۴. ۲۷- پیام دانشجو، ۱۰ اسفند ۷۴ و ۲۸ فروردین ۷۵.

۲۸- کیهان، ۹ اسفند: عصرما، ۱۶ اسفند ۷۴: ایران فردا، اردیبهشت ۷۵.

۲۹- نامه مدیر مسئول بهمن به هیئت منصفه مطبوعات، عصرما، ۳۱ مرداد ۷۵. ۳۰- سلام، ۲۲ اسفند ۷۴ و ۱۵ فروردین ۷۵: کیهان، ۱۴ اسفند ۷۴. ۳۱- عصرما، ۲۵ بهمن، و ۹ و ۱۶ اسفند ۷۴: سلام، ۱۴ اسفند ۷۴ و ۲۵ فروردین ۷۵.

۳۲- کیهان، ۱۲ و ۱۳ اسفند ۷۴.

۳۳- کیهان، ۱۲ و ۱۵ اسفند ۷۴: بهار، ۱۶ اسفند ۷۴. ۳۴- عصرما، ۱ اسفند ۷۴ و ۲۹ فروردین ۷۵: سلام، ۲۷ فروردین ۷۵: صبح، ۲۴ بهمن ۷۴: بهمن، ۲۱ بهمن ۷۴: کیهان، ۱۳ و ۱۶ و ۱۷ اسفند ۷۴: صبح، ۱ و ۸ اسفند ۷۴: سلام، ۲۲ و ۲۳ فروردین ۷۵.

۳۵- کیهان، ۲ و ۳ و ۸ اسفند ۷۴: سلام، ۲۹ فروردین ۷۵. ۳۶- سلام، ۲۹ فروردین ۷۵: کیهان، ۵ و ۱۶ اسفند ۷۴: پیام دانشجو، ۲۲ اسفند ۷۴. ۳۷- عصرما، ۱۸ بهمن ۷۴: صبح، ۲۴ بهمن ۷۴: کیهان هوایی، ۹ اسفند ۷۴.

۳۸- کیهان، ۱۳ و ۱۶ و ۱۷ اسفند ۷۴. ۳۹- کیهان، ۹ و ۱۴ اسفند ۷۴. ۴۰- سلام، ۱۹ اسفند ۷۴: کیهان، ۱۶ و ۱۹ اسفند ۷۴. ۴۱- سلام، ۲۶ اسفند، و کیهان، ۲۶ اسفند ۷۴.

۴۲- کیهان، ۲۴ اسفند: بهمن، ۵ اسفند ۷۴: ایران فردا، اردیبهشت ۷۵. ۴۳- سلام، ۲۸ اسفند ۷۴، و ۲۵ فروردین ۷۵ و ۱۳ اردیبهشت ۷۵. ۴۴- اطلاعات، ۲۰ و ۲۱ اسفند ۷۴: کیهان، ۲۴ و ۲۶ اسفند ۷۴. ۴۵- فروردین ۷۵.

۴۶- سلام، ۲۳ اسفند، و کیهان، ۲۲ اسفند ۷۴. ۴۷- منابع خبر عبارتند از: سلام، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۱۲، ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۳۱ اردیبهشت ۷۵: جمهوری اسلامی، ۱۳ اردیبهشت ۷۵: سلام، ۲۸ خرداد ۷۵.

کیهان، ۵ تیر ۷۵، صبح، ۲۱ فروردین؛ بهمن، ۲۵ فروردین ۷۵. ۴۸- سلام،
 ۲۱ اسفند ۷۴، و ۱۳ و ۲۳ اردیبهشت ۷۵. ۴۹- کیهان، ۷ و ۱۰ اسفند ۷۴؛ سلام، ۲۲ و
 ۳۰ فروردین، ۱۷ اردیبهشت و ۹ مرداد ۷۵. ۵۰- ایران فردا، اردیبهشت ۷۵؛ عصرما، ۲۷
 اسفند ۷۴ و ۱۵ فروردین ۷۵؛ سلام، ۱۳ و ۳۱ اردیبهشت ۷۵. ۵۱- در مورد ارزیابی
 جناحها، نگ. به: رسالت، ۲۰ فروردین ۷۵؛ عصرما، ۲۷ اسفند ۷۴ و ۲۹ فروردین ۷۵؛ اطلاعات،
 ۲۰ اسفند ۷۴؛ سلام، ۲۰ فروردین ۷۵. ۵۲- سلام، ۵ اردیبهشت ۷۵؛ اطلاعات، ۲۸
 شهریور ۷۴. ۵۳- کیهان، ۲۸ و ۲۹ فروردین ۷۵. ۵۴- کیهان، ۹ فروردین، و سلام،
 ۱۶ و ۱۷ و ۲۲ و ۲۳ و ۳۰ فروردین ۷۵. ۵۵- سلام، ۲۷ و ۳۱ اردیبهشت؛ کیهان، ۳۱
 اردیبهشت، و سلام، ۱۰ خرداد ۷۵. ۵۶- بهمن ۲۵ فروردین و ۱ اردیبهشت ۷۵؛ عصرما
 ۲۳ فروردین و ۱۲ اردیبهشت و ۹ خرداد ۷۵؛ سلام، ۳۱ اردیبهشت ۷۵. ۵۷- کیهان، ۹ و ۲۲
 فروردین ۷۵؛ سلام، ۱۴ فروردین و ۲۷ اردیبهشت ۷۵؛ اطلاعات، ۲۲ فروردین ۷۵. ۵۸-
 سلام، ۲۶ اسفند ۷۴؛ عصرما، ۱۵ فروردین ۷۵. ۵۹- سلام، ۱۴ فروردین، و عصرما، ۱۵
 فروردین ۷۵. ۶۰- سلام، ۵ اردیبهشت، و کیهان ۲۰ اردیبهشت ۷۵. ۶۱- بهمن، ۲۵
 فروردین، و عصرما، ۲۹ فروردین ۷۵. ۶۲- سلام، ۲۶ و ۲۸ و ۲۹ فروردین و ۵ اردیبهشت
 ۷۵؛ کیهان، ۲۸ فروردین ۷۵؛ عصرما، ۱۲ اردیبهشت ۷۵. ۶۳- کیهان، ۲۱ و ۲۸ و ۲۹
 فروردین، و سلام ۲۷ فروردین، و صبح، ۲۸ فروردین ۷۵. ۶۴- پیام دانشجو، ۱۰ اسفند
 ۷۴ و ۲۸ فروردین ۷۵. ۶۵- پیام دانشجو، ۴ اردیبهشت، و صبح، ۴ اردیبهشت ۷۵.
 ۶۶- بهمن، ۲۵ فروردین، و عصرما، ۲۳ فروردین ۷۵. ۶۷- عصرما، ۲۹ فروردین، و
 کیهان، ۲۹ فروردین ۷۵. ۶۸- کیهان، ۱۰ اردیبهشت و ۲۱ فروردین ۷۵. ۶۹- کیهان،
 ۲ اردیبهشت، و سلام، ۳ اردیبهشت ۷۵. ۷۰- ایران فردا، اردیبهشت ۷۵؛ کیهان، ۲
 اردیبهشت ۷۵. ۷۱- سلام، ۱۷ خرداد، و کیهان، ۱۶ و ۱۷ خرداد ۷۵ و سلام، ۷ تیر ۷۵.
 ۷۲- سلام، ۱۳ و ۱۵ اردیبهشت ۷۵؛ کیهان، ۱۰ اسفند ۷۴. ۷۳- ابرار، ۱۳ اردیبهشت، و
 کیهان، ۲۵ اردیبهشت ۷۵. ۷۴- کیهان، ۴ اردیبهشت، و عصرما، ۱۲ اردیبهشت ۷۵.
 ۷۵- عصرما، ۱۲ اردیبهشت و ۲۴ خرداد ۷۵. ۷۶- کیهان، ۲ اردیبهشت، و سلام، ۳
 اردیبهشت ۷۵. ۷۷- عصرما، ۲۴ خرداد، و سلام، ۱۷ خرداد ۷۵.

منتشر شد

انتظار سحر

(نمایشنامه در سه پرده)

محسن یلفانی

افسانه / چشم انداز

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

و واقعیت حکومت

این نوشته ترجمه گفتار آخر کتابی است که در پائیز سال جاری با عنوان زیر در لندن انتشار یافته است:

Asghar Shirazi, *The Constitution of Iran. Politics and the State in the Islamic Republic*, I.B.Tauris, London.

ما انتشار این بخش از این کتاب را از آن جهت مفید می‌دانیم که خواننده را با یکی از پژوهشهای تازه درباره ماهیت و تحول حکومت در ایران پس از انقلاب تا حدی آشنا می‌سازد. اما لازم است مختصری هم درباره مجموعه مطالب کتاب توضیح دهیم:

پیشگفتار کتاب با اظهار این نظر شروع می‌شود که قانون اساسی ایران آکنده از تضادهای گوناگون است. تضادهایی با حدت و شدت متفاوت. مهمترین آنها یکی تضاد بین عناصر دموکراتیک و عرفی قانون اساسی از یک سو، و عناصر شرعی یا مذهبی آن از سوی دیگر است؛ و دیگر تضاد بین این ادعا که می‌توان با حکومت مبتنی بر شرع به همه مسایل جامعه ایران پاسخ داد، و این واقعیت که حتی خود قانون اساسی بدون استقراض و اقتباس از عناصر غیراسلامی قابل تدوین نبوده است. نویسنده در فصل اول کتاب پس از شرح دقیق این تضادها نگاهی به مراحل تکوین قانون اساسی می‌اندازد و می‌کوشد با بررسی تعارض بین نیروهای سیاسی در زمان تدوین آن، دلایل پیدایش تضادها را آشکار سازد. فصل دوم و سوم کتاب به شرح آن بخش از اقداماتی اختصاص دارد که توسط صاحبان قدرت در جمهوری اسلامی در حوزه‌های قانونگذاری و کشورداری در سالهای بعد از انقلاب انجام می‌گیرد و به حل دو تضاد مذکور منجر می‌شود. نویسنده شرح می‌دهد که چگونه تضاد اول با حذف عناصر دموکراتیک قانون اساسی در واقعیت کشورداری منتفی می‌شود، و تضاد دوم با جدایی تدریجی حکومت از قیود شرعی و تبدیل آن به حکومت متولیان شرع. با این که گفتار آخر کتاب به هر یک از این روندها اشاراتی می‌کند، ولی خلاصه مطالب مشروح در فصول پیشین نیست، بلکه بیشتر بیان برخی نتیجه‌گیریهایی است که نویسنده از آنها برای داوری نهایی درباره پاره‌ای از ویژگیهای ماهوی حکومت در ایران امروزی

استفاده می‌کند. در شرح زمینه‌های تکوین قانون اساسی، نویسنده در مقدمه کتاب به وجود يك «محیط تاریخی» خاص در آستانه و در سال اول انقلاب اشاره می‌کند که در آغاز گفتار پسین کتاب به توضیح آن می‌پردازد.

محیط تاریخی تکوین قانون اساسی

منظور از محیط تاریخی در اینجا وضعیت جامعه ایران در یکی از مراحل بحرانزده تاریخ آن است. دو عامل ویژگی این وضعیت، عبارت بود از يك، ترکیب تناقض‌آمیز بینشها و منافع اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی طبقات، قشرها و گروههای سازنده این جامعه در آن موقعیت خاص، و دیگر، ترکیب عوامل مؤثر در تعیین سیاست جهانی که بر وضعیت ایران نیز تأثیر می‌کرد. در چنین محیطی بود که جامعه ایرانی دست به شورش زد تا باری را که بر دوشش سنگینی می‌کرد، بر زمین اندازد و به آن چه می‌طلبید تحقق ببخشد. این جامعه در مرحله يك گذار بی‌قاعد و آشفته از يك سازمان سنتی تولید و يك سازمان اجتماعی-سیاسی ناهماهنگ به يك جامعه جدید متکی به صنعت جدید، با ارزشهای فرهنگی درخور این گذار قرار داشت. جامعه‌ای که فرهنگ سیاسی آن از سویی از يك استبداد چند هزار ساله تأثیر می‌گرفت، که با يك روحیه شورشی علیه آن همراه بود، و از سوی دیگر دارای برخی عناصر دموکراتیک بود که در چند دهه اخیر با آنها آشنایی یافته بود. جامعه‌ای که خودشناسی‌اش دچار پیریشانی شده بود و در عین جستجوی يك هویت جدید بر کشمکشهای درونی خود می‌افزود. در حالی که بخشی از این جامعه در پی پذیرش ارزشهای واقعی یا متصور مخصوص يك جامعه صنعتی جدید بود، بخش دیگر آن بر این باور بود که می‌توان بر حفظ آن ارزشهای محسوس با مفروضی پافشاری کرد که هویت واقعی یا متصور سنتی آن را تشکیل می‌داد. بخش سومی هم وجود داشت که در پی هویتی بود که از آمیزش عناصر سنتی و جدید ایجاد می‌شد. واقعیت دیگری که کوشش این جامعه برای کسب يك هویت جدید را مشکلتر می‌کرد این بود که نه وداع آن با هویت سنتی خویش ناشی از انگیزه‌های درونی بود و نه می‌توانست هویت جدید خود را به صورت مستقل تشکیل بدهد. ارزشهای هویت جدید را به طور عمده يك فرهنگ بیگانه تعیین می‌کرد، فرهنگی که با این جامعه رابطه سیاسی و اقتصادی تجاوزگرانه داشت. جستجوی هویت در فضای رقابت نظامهای بیگانه‌ای صورت می‌گرفت که برای کسب سلطه انحصاری بر جهان و نظامهای ارزشی آن با یکدیگر مبارزه می‌کردند. بخشهای مختلف این جامعه بنا بر موقعیت خود تصورات متفاوتی از دلایل نارضایتی خود داشتند. تصور آنها حتی از پیشرفت، آزادی و استقلال نیز متفاوت بود. در نتیجه انتظارات آنها از انقلاب نیز یکسان نبود.

قشرهای شهری این جامعه در آستانه انقلاب يك تاریخ بیش از صد ساله مبارزه سیاسی را پشت سر گذاشته بودند، مبارزه‌ای که معطوف به هدفها و منافع مشترک و

م تفاوت آنها بود. در این مبارزه جریانها و سازمانهای سیاسی مختلف شرکت داشتند. هر يك از آنها می کوشید که مهر خود را بر آن بکوبد، رهبری آن را به دست بگیرد و آن را به خدمت تحقق بدیلی در آورد که خواستهای ویژه خود و خواستهای عمومی جامعه را بهتر متحقق می کرد. لیبرالها همان قدر به این جریانها تعلق داشتند که چپگرایان و اسلامگرایان (۱) و دولتمداران تجددطلب. ظرف دهه های پیش از انقلاب، همه اینها، چه از موضع حکومت و چه از جایگاه اپوزیسیون، در پی آن بودند که بدیل ویژه خود را به صورت نظام حاکم بر جامعه ایرانی در آورند.

اسلامگرایان به منزله نیرویی که تازه در سالهای دهه شصت قرن حاضر به صحنه رهبری مبارزات سیاسی پا گذاشته بودند، در مقایسه با رقبای خود صاحب این امتیاز بودند که با بدیلی به میدان می آمدند که در حافله سیاسی توده مردم هیچ سابقه مخدوش زنده ای نداشت. توسل به اسلام و گنجاندن تحقق حاکمیت آن در برنامه خواستهای این جریان به موفقیت آن برای کسب رهبری کمک می کرد. علت آن بود که در آن بخش از قشرهای جامعه که ناامیدانه در جستجوی هویت از دست رفته بود، این پندار ایجاد شده بود که اسلام می تواند به گونه ای مطمئن و معتبر، هویت گم شده را به او باز گرداند. موضع قاطع این جریان در مقابل رژیم دولتگرا و تجددطلب شاه، به آن گروه از نیروهای سیاسی که خواهان سرنگونی این رژیم به هر وسیله و با هر قیمت بودند، نوید عملی بودن خواست آنها را می داد. این دلیل و دلایل دیگر موجب تقویت این باور در میان نیروهای مخالف شد که بایستی رهبری انقلاب را به اسلامگرایان واگذار کرد، یا دست کم با آنها هم رزم شد. آنها می پنداشتند که می توانند گرایشهای محافظه کارانه این جریان را موقتاً ندیده بگیرند. مخالفان این جریان، با این اطمینان که روحانیت پس از سرنگونی رژیم موجود قادر به اداره دولت نخواهد بود، و از این رو کار را به دیگران واگذار خواهد کرد، قبول کردند که رهبری انقلاب با آن باشد.

در چنین زمینه ای بود که اسلامگرایان و به ویژه روحانیت، موفق به کسب تدریجی رهبری انقلاب شدند. آنها باید برای استحکام این موقعیت در این مرحله از انقلاب متعهد می شدند که هم خواستهای مشترک و هم خواستهای ویژه همه نیروهای شرکت کننده در جنبش را مراعات کنند. تنها قانون اساسی ای می توانست با این تعهد سازگار باشد که قالبی مساعد برای تحقق منافع و هدفهای مشترک بسازد، و در عین حال این امکان را به وجود آورد که مبارزه نیروهای اجتماعی برای خواستهای ویژه خود از راههای قانونی و به وسایل مسالمت آمیز انجام بگیرد. تنها چنین قانون اساسی ای می توانست پیدایش وفاق لازم بین نیروهای سیاسی ناموافق را به طور دائم ضمانت کند.

در حالی که يك قانون اساسی مبتنی بر اصول اسلامگرایی قادر نبود خواستهای گروههای گوناگون را تأمین کند، پیشنهادی که قبل از انقلاب در پاریس تهیه شده بود از عهده چنین مهمی بر می آمد و می توانست برای مدتی نامشخص، که جامعه

برای وقوف به این واقعیت لازم داشت که اسلامگرایی هم بدیل مناسبی نیست، رفع حاجت کند. پیشنویس قانون اساسی رضایت همه اسلامگراهای جدید را جلب کرده بود. سکولاریستهای معتدل نیز، با آگاهی به این واقعیت که اسلامگرایی دیگر مهر خود را به انقلاب زده است، حاضر بودند با آن موافقت کنند. با این که پیشنویس امتیازات معتنابهی به جریان مشروعه طلبی می داد، ولی مواعینی که برای گسترش حقوق دموکراتیک اپوزیسیون غیراسلامگرا ایجاد می کرد، به نسبت آنچه بعداً تصویب شد، کمتر بود. پیشنویس با قرار دادن مجلس در مرکز قوه قانونگذاری این امکان را به وجود می آورد که منافع مختلف در این قالب امکان مقابله مسالمت آمیز پیدا کنند. پیشنویس مبنای مناسبتری برای پرداختن به مسایل توسعه و پیشرفت جامعه ایرانی عرضه می کرد.

آن قانون اساسی که به تصویب مجلس بررسی نهایی پیشنویس رسید، از هیچ يك از این شرایط برخوردار نیست. این متن حتی قادر به تأمین وفاق بین اسلامگرایان هم نیست. این قانون اساسی حامیان حاکمیت روحانیت است، یعنی نمایندگان آن قشر اجتماعی که بر اثر نوسازی عمومی دهه های گذشته مجبور به ترك مواضع قدرت شده بود، و اکنون با استفاده از يك فرصت تاریخی غیرمنتظر می کوشید تا نه تنها قلمرو از دست رفته را دوباره تسخیر کند، بلکه رؤیایی را نیز به تحقق برساند که در طی قرنهای گذشته حتی جرأت بیان صریح آن را هم نمی داشت. حال اگر در این قانون اساسی باز هم عناصری ناسازگار با برداشت عمومی آخوندسالارانه آن به چشم می خورد، به خاطر آن است که هنگام تدوین این متن بی اعتنائی کامل به نیروها و جریانهایی که در انقلاب شرکت داشتند، و بی توجهی به تنوع منافع و دیدگاههای سهم در این جنبش عمومی ممکن نبود.

پذیرش عناصر بیگانه با حاکمیت روحانیت در متن قانون اساسی مبین تردید بانیان آن در پاسخ به این سؤال بود که آیا در مرحله تدوین آن می توانستند قدمهای بیشتری در جهت هدف واقعی خود بردارند یا نه. روشی که روحانیت مشروعه طلب به رهبری خمینی در آن زمان به کار می برد، عبارت بود از تخمین نیروها و انطباق حرکت پیشرونده خود با امکاناتی که در هر لحظه فراهم می شد. ولایت فقیه به جای سلطنت، هدف اعلام شده روحانیت حکومت طلب از ابتدای سالهای پنجاه بود. اما تا زمانی که براندازی رژیم سلطنتی ناممکن می نمود، از بیان این هدف در سطح عمومی پرهیز می کردند. هنگامی که تشکیل جمهوری اسلامی بدون صفت دموکراتیک به قلمرو امکان راه یافت، مخالفت خود را با افزودن این صفت اکیداً ابراز کردند؛ در حالی که پیش از این شورای انقلاب با «جمهوری دموکراتیک اسلامی» موافقت کرده بود. موافقت با پیشنویس قانون اساسی تا زمانی دوام یافت که به تحقق ولایت فقیه اطمینان نداشتند. خمینی می خواست با رجوع به يك نظرخواهی، مشروعت پیشنویس قانون اساسی را تأمین کند؛ زیرا از آن بیم داشت که اگر کار تدوین قانون اساسی به مجلس مؤسسان واگذار شود کار به درازا بکشد و بار اسلامی آن بیشتر کاهش یابد.

از آنجا که او هنوز به شکست نیروی ضدانقلاب اطمینان نداشت، خواهان تسریع رسمیت بخشیدن به حکومت جدید بود. اما همین که امکان انتخاب مجلس خبرگان به جای مجلس مؤسسان را احساس کرد، در تحقق این جایگزین تعجیل کرد.

موفقیت این تاکتیک آمیخته با تردیدهای بسیار تا حد زیادی وابسته به واکنش ویژه مخالفان ولایت فقیه بود. آنها به جای آن که در مقابل قدرت طلبیهای روحانیت مشترکاً به دفاع از خود پردازند، هر روز به گروهها و افراد بیشتری تقسیم شدند و به خطری که همه را تهدید می کرد یا آگاهی نیافتند، و یا اگر یافتند، از آن نتیجه لازم را نگرفتند. دلایل این رفتار متعدد است. در اینجا به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱- سلطه طلبی تنها به روحانیت سیاسی اختصاص نداشت، بلکه گرایش اصلی اغلب گروههای دیگر، به ویژه سازمانهای رادیکال سیاسی نیز بود. همه آنها تنها هنگامی حاضر به پذیرش اتحاد بودند که خود بر آن مسلط باشند. هیچ يك حاضر به سازش با دیگری نبود، حتی اگر آرایش نیروها یا مقتضیات دموکراسی پذیرش آن را تجویز و اجتناب ناپذیر می کرد.

۲- نیروهای میانه رو، که برحسب ساختار اقتصادی و فرهنگی جامعه ایران، حق بیشتری برای کسب رهبری مزبور داشتند، به خاطر ضعف سیاسی، تمایلات غیرانقلابی و پراکندگی حاکم در میانشان در موقعیتی نبودند که بتوانند رهبری خود را بر يك حرکت مجذوب در شور انقلابی، که به دنبال راهباییهای رادیکال می رفت، اعمال کنند.

۳- نیروهای سیاسی رادیکال به قادر کسب رهبری انقلاب نبودند، زیرا به علت عدم آگاهی بنیانی خود از ظرفیتهای واقعی جامعه ایرانی، خوابهای بلندپروازانه می دیدند. آنها شعار حکومت شوراها را بر پرچم خویش نگاشته بودند و نابودی سرمایه داری را می طلبیدند، که بایستی جای خود را به يك دموکراسی خلقی و یا جامعه بی طبقه توحیدی می داد. از آنجا که آنها در پی تحقق هرچه سریعتر این هدفها بودند، سبب وحشت نیروهای معتدل می شدند و طبعاً آنها را لایق هیچ گونه اتحادی نیز نمی دانستند.

۴- به ویژه نیروهایی که از سنتهای لنینی پیروی می کردند، اعم از کمونیست یا اسلامگرایی رادیکال، اعتقادی به اولویت ارزشهای دموکراتیک نداشتند. آنچه آنها ضدیت با امپریالیسم و مبارزه برای عدالت می نامیدند، در سلسله مراتب اعتقادات ارزشی شان جایگاه پس برتری را اشغال کرده بود. از این رو آنها آمادگی بیشتری برای پذیرش شعارهای خلقگرایانه (populistic) خمینی داشتند تا همراهی با سیاستهای عناصر میانه رو. خمینی از این واقعیت برای پیشبرد هدفهای خود استفاده می کرد.

۵- رفتار اسلامگرایان میانه رو متأثر از موانع روانی عمیقی بود که تا حد زیادی از نیروی مقاومت آنها در برابر مشروعه طلبان آخوندسالار می کاست. آنها اسلامگرایانی بودند که هنوز آقایی روحانیت را می پذیرفتند. روش آنها در مقابل خمینی بیشتر از

خوشبایوری و تمکین حکایت می‌کرد تا از استقلال و اعتماد به نفس. خمینی می‌دانست که چگونه می‌توان با استفاده از روش رهبری خشونت‌پار مقاومت این کسان را درهم بشکند. آنها واقعاً از این که خمینی حکم بر تکفیرشان بدهد می‌ترسیدند. ترس دیگر آنها از این بود که از مواضع قدرت اخراج بشوند.

پذیرش عناصر دموکراتیک در قانون اساسی به این معنا نبود که روحانیت حاکم در رفتار خود مایل به مراعات آنها بود. این عناصر بایستی هرچه زودتر از درون قانون اساسی حذف می‌شدند. از آنجا که برای انجام چنین کاری تغییر متن قانون نه لازم و نه معقول می‌نمود، حذف در عمل کشورداری و قانونگذاری به صورتهای زیر انجام گرفت: الف- تمرکز قدرت در دست رهبر، ب- سلب قدرت از ارگانهای نمایندگی مردم، ج- سرکوب حقوق دموکراتیک مردم، د- استقرار عملی و کامل ولایت فقیه.

این روند بلافاصله پس از انقلاب شروع شد و پس از سقوط دولت بازرگان شدت یافت. بدین طریق يك بخش از تضادهای درونی قانون اساسی در عمل رفع شد. حالا اگر به تحولاتی که در ساختار تقسیم قدرت در حکومت اسلامی ایران پس از تدوین قانون اساسی رخ داده است، توجه بیشتری بکنیم، به تصویر واقعگرایانه‌ای از قانون اساسی آن دست می‌یابیم که در بخشهای زیر ترسیم خواهد شد.

توزیع قدرت بین ارگانهای رسمی حکومت

اگر ارگانهای رسمی حکومت را طوری به ترتیب درآوریم که کم‌قدرت‌ترین آنها در مرتبه اول قرار بگیرد، این جایگاه به مجلس اسلامی تعلق می‌یابد. قدرت قانونگذاری مجلس محدود به شرکت در تدوین متون قانونی است. این کار عمدتاً در کمیسیونهای مجلس انجام می‌گیرد. با اینکه مجلس می‌کوشد با تدوین طرحهای قانونی در برابر دولت اظهار استقلال بکند، ولی موفقیت آن در این مورد نیز بستگی به حمایت آن بخش از مراجع رسمی و غیررسمی قدرت دارد که بالای دست آن قرار دارد. کار ویژه مجلس را بیشتر کارشناسی می‌خوانند، به آن نحو که در تعبیر متون قانونی منعکس می‌شود، امری که با قانونگذاری واقعی تفاوت دارد. این تکلیف بیشتر به کار ویژه‌ای شباهت دارد که خمینی در کتاب ولایت فقیه خود با اصطلاح «برنامه‌ریزی» (۲) از آن نام برده است.

با این که خمینی به مجلس اجازه داده است که با تشخیص وجود ضرورت موضوعات خاص و در صورت احراز دو سوم آراء بدون دخالت شورای نگهبان به وضع قانون دست بزند، و به این ترتیب سهم بیشتری در قدرت قانونگذاری داشته باشد، مجلس در عمل کمتر به استفاده از این قدرت نایل می‌شود. از هنگامی که «مجمع تشخیص مصلحت نظام» بر مبنای «مصلحت» قانونگذاری می‌کند، مجلس این امتیاز را نیز از دست داده است زیرا دیگر نیاز چندانی برای توسل به قاعده ضرورت برای قانونگذاری وجود ندارد. با این که مجلس نیز عموماً بر اساس مصلحت نظام تصمیم

می‌گیرد (۳) ولی این کار را تنها در چارچوب اختیارات خود می‌تواند انجام دهد و اجازه ندارد که حتی به بهانه مصلحت نظام تصمیماتی اتخاذ کند که موافق موازین شرع نیستند.

مجلس می‌تواند با اعلام یا سلب اعتماد خود در ترکیب هیئت وزیران دخالت کند، ولی در این مورد نیز آلت دست آن مراجع قدرتی است که ترکیب خود مجلس را تعیین می‌کنند. سهم مجلس در تقسیم قدرت استوار بر قانون اساسی نیست، بلکه از آنجا ناشی می‌شود که اعضای آن در توزیع غیررسمی قدرت سهیم هستند. در اینجا باید به این نکته توجه کرد که جایگاه نمایندگان مجلس، به استثنای تعداد کمی از آنها، در مراتب پایینتر طبقه حاکم قرار دارد. آنها از نفوذ و قدرت چندانی برخوردار نیستند. با نفوذترین آنها رئیس مجلس است که به خاطر قدرت شخصی‌ای که در خارج از مجلس کسب کرده است به این سمت انتخاب می‌شود.

در چهار دوره‌ای که مجلس اسلامی تاکنون پشت سر گذاشته است، بیشتر حکم صحنه‌ای را داشته است که در آن جناحها و دسته‌های اسلامگرای متعارض و شریک در قدرت، مواضع خود را نمایش می‌دهند، با رقبای خود در می‌افتند و طرحهایی را پیشنهاد می‌کنند که به کار توسعه قدرت و تأمین منافع آنها می‌خورد. کشمکشهایی که در این صحنه انجام می‌گیرد برای ناظران این فایده را دارد که اطلاعات مفیدی درباره ساختار طبقه دولتی، جایگاه دسته‌های مختلف در این ساختار، ترکیب دسته‌ها و جابه‌جاییهای آنها در طول زمان به دست می‌دهد. حذف بسیاری از وابستگان به جناح به اصطلاح دولت‌سالار-رادیکال از دوره چهارم مجلس این تصور را به وجود آورد که شاید مجلس این دوره این ویژگی خود را از دست بدهد. ولی در عمل مشاجرات بین جناحهای محافظه‌کار و میانه‌رو تا حد قابل توجهی این فقدان را جبران کرد.

برخوردهای نسبتاً آشکاری که در مجلس پیش می‌آید، بیشک تا اندازه‌ای ریشه در سنت حوزه‌های علمی شیعی دارد که تنوع عقاید را در محدوده معینی معمولاً تحمل می‌کردند و مناظره بین نمایندگان مواضع متفاوت معمول بود. اما دلیل مهمتر را باید در پراکندگی قدرت بین جناحها و دسته‌های مختلف حاکم و در این واقعیت جستجو کرد که تاکنون هیچ‌یک از آنها از قدرت کافی برای حذف کامل رقبای برخوردار نبوده است. اگر روزی اصل دموکراتیک نمایندگی مردم در جمهوری اسلامی، به هر دلیل، وزن قابل توجهی پیدا بکند، این تحول بایستی از طریق مجلس صورت بگیرد. ولی تا زمانی که این نهاد تحت قیمومیت تعداد زیادی از مراجع و مجامع رسمی و غیررسمی قدرت قرار دارد، امکان ایفای این نقش را نخواهد یافت.

پیش از تجدیدنظر در قانون اساسی (اردیبهشت و خرداد ۱۳۶۸) شورای نگهبان مرجع اصلی رسمی قانونگذاری بود. با این که این مرجع در تدوین متون قانونی شرکت نمی‌کرد ولی تصمیم درباره تبدیل یا عدم تبدیل آنها به قانون با آن بود. اما شورای نگهبان طی دو روند موازی، که به تشکیل مجمع تشخیص مصلحت نظام منجر شد،

این موضع را از دست داد. روند اول تمرکز قدرت، از جمله تمرکز قدرت قانونگذاری، در دست خمینی و روند دیگر جدایی قانونگذاری از شرع بود که مراقبت از آن را شورای نگهبان به عهده داشت. فوت خمینی در خرداد ۱۳۶۸ این روند را متوقف نکرد زیرا در این میان مجمع تشخیص مصلحت نظام تشکیل شده و به قانون اساسی راه یافته بود. این مجمع بر اساس مصلحت نظام، قوانینی را وضع می کرده است که در موارد متعدد موافق با شرع نبوده است.

شورای نگهبان هنوز هم غالباً بر اساس شرع نسبت به مصوبات مجلس نظر می دهد ولی گاهی نیز، به تبعیت از توصیه های خمینی (۴) در تصمیمات خود بیشتر به مراعات مصلحت نظام توجه می کند. پافشاری این شورا بر شریعت تا اندازه ای از آنجا ناشی می شود که هنوز، به شکل حقوقی، نتوانسته است با این واقعیت بسازد که قوانین «احکام حکومتی» ای است که بنا بر مصلحت نظام و یا مصلحت جناحهای حاکم بر آن صدور می یابند. دلیل دیگر آن است که شورای نگهبان، به مثابه نگهبان شرع، در موارد تشخیص مغایرت یک مصوبه مجلس با شرع، کار دیگری جز این تشخیص نمی تواند بکند، حتی وقتی می داند که این مغایرت مانع از قبول آن مصوبه توسط مجمع تشخیص مصلحت نخواهد بود. اظهار نظر آیت الله امامی کاشانی، عضو شورای نگهبان، در مجلس بازنگری قانون اساسی جالب است که گفت روحانیان عضو شورای نگهبان، که در عین حال عضو مجمع تشخیص مصلحت نیز هستند، در یک موضوع واحد، در شورای نگهبان بر اساس شرع رأی می دهند، و در مجمع مذکور بر اساس مصلحت (۵). اگرچه ایرادهای شورای نگهبان، در صورتی که به موضوعهای مهم مابه النزاع ربطی نداشته باشد، مورد توجه قرار می گیرد، اعضای آن قدرت خود را نه مدیون این شورا، که مدیون عضویت در مجمع تشخیص مصلحت هستند. اعضای شورای نگهبان در تصمیم گیری درباره این که چه کسانی صلاحیت نامزدی برای نمایندگی مجلس، ریاست جمهوری و مجلس خبرگان رهبری را دارند، شرکت می کنند اما به عنوان اعضای مجمع تشخیص مصلحت است که تصمیم می گیرند یعنی به منزله نماینده روحانیت حاکم.

مجمع تشخیص مصلحت نظام تا هنگامی که خمینی در حیات بود، عالیه ترین مرجع قانونگذاری، پس از او، شمرده می شد. مجمع پس از فوت خمینی این موقعیت را نه تنها حفظ کرد، بلکه آن را قدری نیز توسعه بخشید. علت این است که جانشین خمینی از قدرت لازم برای سیطره بر این مجمع برخوردار نیست. با این که قانون اساسی بازنگری شده، انتخاب اعضای این مجمع را به رهبر واگذار کرده است، ولی او فعلاً قدرت آن را ندارد که برخلاف سابقه ای که خمینی در این مورد ایجاد کرده است، تصمیم بگیرد. اعضای مجمع تشخیص مصلحت از قدرت شخصی متفاوت و متغیری در دستگاه حکومت برخوردارند. در حالی که کسانی مانند آیت الله مهدوی کنی، که در میان همگنان خود مقام والایی دارد، صاحب قدرت و نفوذ زیادی است، کسانی چون میرحسین موسوی، نخست وزیر سابق، و حجت الاسلام موسوی خوئینیها،

دادستان کل سابق، سمت خود در این مجمع را شاید هنوز به این علت حفظ کرده‌اند که کسی نمی‌خواهد آنها، و جناحی را که نمایندگی می‌کنند، کاملاً کنار بگذارد. به خصوص که خود آنها نیز راه تمکین را یاد گرفته‌اند.

رهبر، تا هنگامی که خمینی زنده بود، گرچه به صورت غیررسمی، عالیتین مرجع کشورداری، و در نتیجه، قانونگذاری بود. تصمیمات او، که به شکل فتوا، حکم و یا توصیه صادر می‌شد، تنها هنگامی مورد سؤال قرار می‌گرفت که مدعیان را جمع بزرگی از اشخاص صاحب قدرت، به ویژه فقها، تشکیل می‌دادند. ولی حتی در اینگونه موارد کسی نمی‌خواست، یا نمی‌توانست، فائیت خمینی را انکار کند. جایگاه او بیرون از حکومت و بالای سر آن بود. او نه تنها تمامی قدرت حکومت را در دست خود متمرکز کرده بود، بلکه قدرت تعیین محتوای قانون اساسی را نیز در اختیار داشت. تازه در دوران خامنه‌ای بود که برخی از نمایندگان جناح دولت‌سالار-رادیکال به خاطر آوردند که در قانون اساسی در کنار اصل ولایت فقیه اصل دیگری هم، به نام جمهوریت، وجود دارد که مراعاتش لازم است. انگیزه این یادآوری حذف وسیع این جناح از مواضع قدرت بود که به ویژه در انتخابات دوره چهارم مجلس صورت گرفت. با این که در حال حاضر باز هم حافظه‌ها ضعیف شده است، ولی مسلم است که اطاعت از رهبر، به رغم موضع مرکزی این سمت در نظام ولایت فقیه، عمداً تابعی از شخصیت ویژه او است. خامنه‌ای که در یک حالت اضطراری به سمت رهبری انتخاب شد، از آن پس می‌کوشد قدرت خود را، به طور غیررسمی هم توسعه دهد. او این کار را با استفاده از موقعیت رسمی خود و با دخالت در روند تصمیم‌گیری در امور مذهبی و کشورداری انجام می‌دهد. اما تا هنگامی که تکیه‌گاه او برای نیل به این هدف قدرت روحانیت محافظه‌کار باشد، موفق نخواهد شد. توان اقناعی او برای پیش‌بردن بازی تعادل بین جناحها کافی نیست. جناح محافظه‌کار نیز در این میان آن‌چنان بر قدرت حکومتی مسلط شده است که دیگر تمایل چندانی به تحمل اینگونه بازیها ندارد.

جایگاه مجلس خبرگان رهبری رسماً بالاتر از رهبر است، زیرا می‌تواند او را عزل کند و کس دیگری را به جای او بگمارد. اکثریت این مجلس می‌تواند به استفاده از این اختیار، رهبر را با خدمت خود در آورد. اگر امکان اعمال این قدرت در زمان خمینی در عمل وجود نداشت، پس از او وجود دارد. این مجلس از این قدرت با ظرافت مخصوصی استفاده می‌کند، و آن را هرگاه که مقتضی بداند، به کار می‌برد. اعضای این مجلس عملاً از سران روحانیت مدافع ولایت فقیه هستند. آنها می‌توانند به خاطر موقعیتی که در حکومت و در حوزه‌های علمیه دارند، در تعیین جهت عمومی سیاست دخالت کنند.

شورای امنیت ملی، شورای عالی انقلاب فرهنگی و دستگاه قضایی نیز، هر چند به طور غیررسمی، دارای قدرت قانونگذاری هستند. شورای امنیت ملی از قدرتمندترین نهادها در جمهوری اسلامی است. از آنجا که در این حکومت هر مسئله‌ای به سادگی

قابل تبدیل به يك مسئله امنیتی است، این شورا حتی بیرون از حوزه اختیاراتی که قانون اساسی برایش تعیین کرده است، تصمیم گیری می کند.

دولت به منزله قوه اجرایی، به طور غیررسمی دارای قدرت قانونگذاری بسیار است. دولت به کمک مصوبات و آیین نامه های اجرایی ای که محتوایشان مغایر با قوانین ناظر بر آنهاست، یا از راه استتکاف از اجرای قوانین، و یا با اجرای لوایح قانونی ای که قوه قانونگذاری از تصویب آنها خودداری کرده است، برای خود يك منطقه آزاد به وجود می آورد، که در قانون اساسی جایی ندارد. به طور کلی قوه اجرایی صحنه اصلی انحراف از قانون و اعمال قدرت شخصی و گروهی است. با این که ساختار رسمی قوه اجرایی مبتنی بر اصل تمرکز است، قدرتی که در اختیار آن است در عمل بر اساس منافع شخصی یا گروهی تقسیم می شود. حاصل این وضع يك نوع تمرکزگریزی است (۶). از بالاترین تا پایینترین سطح این دستگاه هر کارمند یا کارگزاری از موقعیت خود برای کسب امتیازات شخصی در مقابل رقبیان و مخصوصاً در برابر مراجعین استفاده می کند. هر جا که در این زمینه موفقیتی حاصل می شود، شکافی در نظام تمرکز و سلسله مراتب قوه اجرایی به وجود می آید. نظام اداری جمهوری اسلامی آکنده از شکافهاست، زیرا که بهره برداری شخصی از این قوه حکومتی تقریباً به طور کامل تبدیل به قاعده شده است. در بین بهره برداران شخصی از این شکافها انواع روابط رقیبانه و همکارانه وجود دارد که همه بر محور منافع شخصی و گروهی می چرخد. مراجعان به کارگزاران این دستگاه را از يك طرف همکاران منتفذ آنها، بازرگانان و کارفرمایان تشکیل می دهند، که با تکیه به روابط رسمی و غیررسمی خود با آنها و در ازای پرداخت اجرت یا تفویض سهام، امکانات دولتی را به سود خود به کار می گیرند. از طرف دیگر، مردم عادی هستند که هرگاه سر و کارشان با دستگاه دولتی می افتد، مجبور به پرداخت رشوه می شوند تا موانعی را که کارمندان برای استفاده اینگونه مراجعان از خدمات دولتی ایجاد می کنند، از میان بردارند (۷). مراجعان عادی به دستگاه اداری جز زیان نصیبی نمی برند، زیانی که بر اثر تمرکز قدرت اقتصادی و اداری در دست دولت هرچه بیشتر سنگین می شود. اما برای مراجعان سطح بالا عکس این جریان صورت می گیرد، یعنی تمرکز موجب سود می شود. این واقعیت دلیل بسیاری از گرایشهای دولتگرایانه است و نیز دلیل مقاومتهایی که در این سطح در سالهای اخیر علیه خصوصی سازی مؤسسات اقتصادی دولتی صورت گرفته است (۸).

هنگامی که سخن از دولت می رود، باید به نقش ویژه ای اشاره کرد که رئیس جمهور، مخصوصاً بعد از فوت خمینی، که مقارن با بازنگری قانون اساسی نیز بود، بازی می کند. او علاوه بر ریاست قوه اجرایی، ریاست مجمع تشخیص مصلحت نظام، شورای امنیت و شورای عالی انقلاب فرهنگی را نیز در دست دارد. رئیس جمهوری در عین حال عضو هیئت ریاست مجلس خبرگان رهبری است. با این همه، قدرت واقعی او بستگی به رابطه غیررسمی اش با دیگر قدرتمندان اطرافش دارد. اگر او در برابر

يك رهبر قوی قرار بگیرد، آن چنان که خامنه‌ای در مقابل خمینی بود، نفوذش به حداقل می‌رسد. اما اگر رهبر ضعیف باشد، نفوذش افزایش می‌یابد، همان‌طور که در ابتدا بین خامنه‌ای و رفسنجانی پیش آمد. اگر رهبر موفق به يك ائتلاف قدرتمند با رقیبان و مخالفان رئیس جمهور بشود، چنان‌که خامنه‌ای بعدها شد، رئیس جمهور حتی موفق نمی‌شود کابینه‌ای تشکیل دهد که از او حساب ببرد، رابطه رئیس جمهور با مجلس، با مجمع تشخیص مصلحت و یا با دیگر مراجع قدرت هم از همین قاعده پیروی می‌کند. طبیعتاً قدرت او وابسته به این نیز هست که تا چه اندازه می‌تواند مسئولیت شکست سیاستهای حکومتی، به ویژه سیاستهای اقتصادی را، که در این حکومت اجتناب‌ناپذیر است، از سر خود باز کند. و این همان تدبیر دشواری است که رفسنجانی این اواخر کمتر از پس آن بر آمده است (۹).

قدرت غیررسمی نهادهای انقلاب

اگر اصطلاح «نهادهای انقلاب» را تنها به سازمانهایی که با این عنوان نامیده می‌شوند محدود نکنیم، بلکه همه آن نهادها و مجموعه‌های کم و بیش سازمانیافته‌ای را نیز منظور کنیم که در پی انقلاب تشکیل شده و محل گرد آمدن حاملان قدرت بوده است، باید پیش از همه از مجامعی سخن بگوئیم که محل حضور اعضای روحانیت حاکم است. مهمترین این نوع نهادها حوزه‌های علمیه، جامعه روحانیت مبارز تهران (۱۰) و دبیرخانه مرکزی ائمه جمعه است. بیشترین قدرت در حکومت اسلامی در دست اینهاست. از درون اینهاست که اعضای بانفوذترین مناصب در حکومت انتخاب می‌شوند. با اینکه کارگزاران غیرروحانی حکومت (فن‌سالاران و دیوانیان)، که رقیب روحانیان به شمار می‌روند، نفوذ روحانیت را خوش نمی‌دارند و علیه آن اینجا و آنجا به شکلهای مختلف دست به اعتراض می‌زنند، ولی اینان در حال حاضر هنوز خطر چشمگیری برای موفقیت روحانیت حاکم نیستند.

نهادهای رسمی انقلاب سازمانهایی هستند که هنوز بیرون از دستگاه حکومت عمل می‌کنند. اینها برای روحانیت و متحدان غیرروحانی آن قلمرو نفوذ و محل کسب منافع خصوصی هستند. با این که سپاه پاسداران اکنون دیگر تبدیل به يك ارتش کامل شده است، ولی هنوز جای آن در بین نهادهای انقلاب است. این سازمان که قویترین این نهادهاست، از حکومت روحانیت در مقابل مخالفان آن دفاع می‌کند، و در عین حال وسیله‌ای است که می‌توان به کمک آن بر تقسیم قدرت در حکومت تأثیر گذاشت. هنوز نشانی از این که این سازمان در صدد کسب استقلال در مقابل دیگر صاحبان فعلی قدرت باشد، دیده نمی‌شود.

در نمایش قدرت و تأثیر بر ساختار آن نقش خاصی به عهده روزنامه‌هاست، که مهمترین آنها کیهان، اطلاعات، جمهوری اسلامی، رسالت، سلام، ابرار و اخیراً همشهری است (۱۱). هر يك از اینها تقریباً نماینده یکی از مجامع قدرت در حکومت اسلامی است. روزنامه‌ها، علاوه بر مبارزه علیه مخالفان رژیم، نقش دیگری

را نیز ایفا می کنند. آنها نیز مانند مجلس اسلامی، صحنه هایی را می مانند که در آن، برخورد بین مجامع قدرت آشکار می شود. تیراژ نسبتاً پائین آنها (۱۲) اجازه این استنباط را می دهد که حوزه نفوذ آنها وسیع نیست، بلکه در درجه اول آن بخش از مردم را در بر می گیرد که از رژیم حمایت می کنند.

سهم ناچیز مردم از قدرت

در پانزده سال عمر جمهوری اسلامی شرایط لازم برای حاکمیت مردم آن چنان محدود شده و محملهای سازمانی آن، چنان در معرض بی اعتنائی قرار گرفته است که از آن دیگر چیزی جز خرده هایی که به اکراه تحمل می شود، باقی نمانده است. حتی این واقعیت که رئیس جمهوری، نمایندگان مجلس و اعضای مجلس خبرگان رهبری را مردم انتخاب می کنند، دلیلی بر حاکمیت مردم نیست، زیرا قانون انتخابات به مخالفان حتی اجازه نامزدی برای نمایندگی نیز نمی دهد. از این رو بخش در حال افزایشی از واجدین حق رأی از شرکت در انتخابات امتناع می کنند. آنهايي نیز که شرکت می کنند، این عمل را با يك آگاهی دموکراتیک، که لازمه چنین کاری است، انجام نمی دهند. آنها نیز همانند بانیان قانون انتخابات اغلب بر این اعتقادند که حق انتخابات تنها مخصوص به حزب الله است. به میزانی که حق انتخاب شوندگی حتی از بخشی از حامیان ولایت فقیه نیز سلب می شود، حق انتخاب کنندگی نیز محدود می شود. آن کس که در انتخابات شرکت می کند، این تحدیدات را یا تحمل، یا تأیید می کند. انگیزه بخش بزرگی از شرکت کنندگان فرصت طلبی یا ترس از زیانهای محتمل از امتناع است. سلب حق انتخاب کنندگی و انتخاب شوندگی از بخشی از صاحبان حق رأی این استنتاج را مجاز می کند که اسلامگرایان حاکم مردم را به دو قسمت تقسیم کرده اند: مردمی که از حاکمان تمکین می کنند، و مردمی که از تمکین سر باز می زنند. به زبان فقه، مردم نوع اول اهل امت هستند و مردم نوع دوم، در قاموس انتخابات، وجود خارجی ندارند.

حق حاکمیت مردم حتی در سطوح پائین کشورداری نیز اعمال نمی شود. شوراهای محلی مورد نظر قانون اساسی هنوز تشکیل نشده است. انجمنهای اسلامی کارگران و کارمندان در تسخیر حزب الله است. کار این انجمنها بیشتر نظارت و تبلیغ در کارگاهها و مؤسسات مربوط به خودشان است. فن سالاران و دیوانیان غیراسلامگرا یا اسلامی لیبرال، تا آن زمان که رژیم به خدمتشان نیاز دارد، از نوعی شرکت در قدرت برخوردار می شوند. یکی دیگر از امکانات شرکت در قدرت را روابط شخصی با کارگزاران رژیم به وجود می آورد، که اغلب آماده اند تا نفوذ خود را در ازای پول یا منافع دیگر برای اشخاص خارج از دستگاه به کار اندازند.

آزادیهای دموکراتیک که بدون آنها، مشارکت مؤثر شهروندان در تعیین زندگی سیاسی خود امکان ناپذیر است، به وسیعترین معنای کلمه در جمهوری اسلامی حذف شده است. سازمانهای متعلق به جریانهای مخالف، یا حتی سازمانهای صنفی تحمل

نمی‌شود. ترس و نفرت حاکمان در مقابل احزاب آن‌چنان بزرگ است که حتی به گروه‌های سیاسی وفادار به رژیم نیز اجازه فعالیت سیاسی، به نام حزب، را نمی‌دهند. انتشار چند مجله که قابل انتساب به روشنفکران عرفی و غیردینی یا اسلام‌گرای لیبرال است، پدیده‌ای نیست که بتواند این تشخیص را باطل کند. این پدیده بیشتر مبین این واقعیت است که بخشهایی در درون رژیم صلاح خود را در آن می‌بینند که این حوزه فعالیت را از دست روشنفکران خارج نکنند. دو عامل دیگر را نیز باید در داوری این استثناء ملحوظ کرد: یکی وجود نیروهای تمرکزگرای و دسته‌گرای فعال در این نوع حکومت است که به صورت یک پدیده عارضی جایی هم برای فعالیت مخالفان در بازار مجله‌ها ایجاد می‌کنند، و دیگر این واقعیت که زندگی فرهنگی در این کشور متنوعتر از آن است که رژیم بتواند آن را یکدست کند یا کاملاً سرکوب نماید. هرچه تولیدات فرهنگی روشنفکران خادم به آخوندسالاری کمتر قادر به ارضای نیازهای فرهنگی مردم باشد، امکان این سرکوب نیز کمتر می‌شود. جامعه ایران از تنوع فرهنگی و معیشتی قابل توجهی برخوردار است، جمعیت شهرنشین بزرگی دارد، دارای طبقه متوسط جدید است، تحصیلکردگان و متخصصان و دانشجویان زیاد و جنبش شهروندانه چند ده ساله‌ای دارد و این همه را نمی‌توان نادیده گرفت. در چنین جامعه‌ای سرکوب آزادیها، به طور کلی، و مطبوعات مخالف، به معنی خاص، کاری نیست که بتوان برای مدتی طولانی و به حد کامل انجام داد. دگراندیشان راههای مختلفی برای رساندن پیام خود به مخاطبان‌شان پیدا می‌کنند. حتی اگر امکانی برای این کار پیدا نکنند، باز هم از بین نمی‌روند، بلکه مترصد فرصتهای بعدی می‌مانند. احمد شاملو در پاسخ سئوالی در ارتباط با احیاء فعالیت کانون نویسندگان، که در سال ۱۳۶۰ ممنوع شد، گفت: کانون نویسندگان احتیاج به احیاء ندارد. زیرا که اندیشه آن در ذهن همه اعضای آن زنده است. کانون نمرده است، زیرا که انحلال خود را هیچ‌گاه نپذیرفته است (۱۳).

در مجله‌های مذکور مقالاتی منتشر می‌شود که بیشتر به مقوله فرهنگ و مسئله توسعه می‌پردازد. با وجود این آنچه در آنها بیشتر به چشم می‌خورد، گزارشها، مصاحبه‌ها و مقالاتی است که به طور کم و بیش مستقیم از مشارکت سیاسی، شکلهای حکومتی دموکراتیک و حقوق دموکراتیک حمایت می‌کند. این مجله‌ها به نحوی که برای خوانندگان‌شان به اندازه کافی صریح است، موضع انتقادی روشنفکران و عموم مردم را نسبت به وضع حاکم در ایران منعکس می‌سازند و گاهی تا آنجا پیش می‌روند که اصول ولایت فقیه را مورد سؤال قرار می‌دهند. موضوع اخیر بیشتر در مجله‌هایی که تمایل مذهبی لیبرال دارند مطرح می‌شود. در مجله‌هایی که بیشتر به مسئله توسعه می‌پردازند، انتقاد به سیاستهای رژیم در این زمینه با جرأت بیشتری بیان می‌شود. این مجله‌ها در جمع خود بازتابنده یک فرهنگ عرفی و یا اسلامی (اما غیر شرعی) است و به همین مناسبت آنها را به دست داشتن در «تهاجم فرهنگی»، «توطئه فرهنگی»، «جنگ فرهنگی» و نظایر آن متهم می‌کنند (۱۴).

تأثیر انتشار این مجله‌ها که با فعالیتهای فرهنگی دیگر در حوزه‌های علوم و تولیدات سمعی و بصری همراه است، بر زندگی سیاسی در جمهوری اسلامی بیشتر غیرمستقیم است. با این وجود این نوع فعالیتهای مبین نوعی مشارکت غیرمستقیم در این عرصه زندگی به شمار می‌رود. آنها از راه تأثیر غیرمستقیم بر رفتار فرهنگی و تفکر سیاسی اسلامگرایان و ایجاد حرکت در آنها، و حتی تأثیر گذاشتن بر جهت این حرکت، مهمترین جلوه مشارکت در حیات سیاسی کشور را تشکیل می‌دهند.

در جمهوری اسلامی نوع دیگری از مشارکت غیررسمی در تعیین کیفیت زندگی عمومی نیز وجود دارد، که به شکل ارتکاب به منکرات اسلامی جلوه می‌کند: آشامیدن نوشابه‌های الکلی، شنیدن موسیقی ممنوع، برگزاری شبهای رقص و بی‌اعتنایی به مقررات اسلامی مربوط به پوشش، از جمله بارزترین این اعمالند. شیوع آنها چنان گسترده است که به زحمت می‌توان زندگی در این کشور را بدون آنها به تصور آورد.

جدایی بین دین و حکومت

در فصل سوم این کتاب سخن از آن می‌رود که چگونه قانونگذاری در این حکومت به نحو فزاینده و گسترده‌ای از شریعت فاصله می‌گیرد، و چگونه تصمیم‌گیری در این زمینه و در زمینه‌های دیگر هرچه بیشتر بر مصلحت حکومت مبتنی می‌شود. نتیجه این روند جدایی وسیع بین دین و حکومت است (۱۵). اما برای توضیح مسئله رابطه بین حکومت و دین در ایران پس از انقلاب، باید ابتدا این پرسش را مطرح کنیم که دین در مفهوم شرعی آن در تکوین و تشکیل زندگی جدید و در ایجاد وسایل آن تا چه اندازه سهمیده است. منظور آن تولیدات، نهادها، رسانه‌های جمعی و ارزشهای جدیدی است که توده‌های وسیع مردم در جامعه کنونی ایران می‌طلبند، مصرف می‌کنند و مرجع می‌شمارند، تا آنجا که حتی متولیان شریعت نیز مایل به چشم‌پوشی از آنها نیستند.

پاسخ این سؤال مشکل نیست، زیرا محصولات مادی و عقلی تمدن جدید که در جمهوری اسلامی به کار می‌رود، اصل بیگانه و غیر اسلامی دارد و از طریق واردات، و در بهترین حالت، اقتباس، به سرزمین و حیات اسلامی راه پیدا کرده است. این گفته به اندازه زیادی حتی در مورد اندیشه‌های کلامی، فلسفی و سیاسی هم صادق است، چه رسد به اندیشه‌های علمی. تنها رابطه‌ای که شریعتداران با این محصولات دارند، يك رابطه انفعالی است. متولیان شرع نه مایل به رد کامل آنها هستند و نه قادر به پذیرش بی‌دغدغه آنها. برای پذیرش آنها به حیل‌های شرعی متوسل می‌شوند که به آسانی قابل تشخیص است. اما توسل به اینگونه شکردهای فقهی وسیله خوبی برای توجیه این ادعا نیست که در ایران امروز اسلام بر حکومت مسلط است. وحدت بین دین و حکومت در این شرایط تنها به اجرای برخی از احکام اسلامی در بخشی از وجوه زندگی اجتماعی محدود می‌شود که آن هم بعضاً با اعمال قهر انجام می‌گیرد.

بیشتر این احکام مربوط به حقوق مدنی و کیفری است که در شکل اصلی یا سنتی خود، حتی شریعت‌خواهان حاکم را نیز راضی نمی‌کند. شاهد این واقعیت این است که در صف این کسان نیز تمایل به اصلاح این احکام به چشم می‌خورد (۱۶). از این رو مادامی که منظور اسلامگرایان از وحدت دین و حکومت تعیین همه یا عمدهٔ وجوه و وسایل زندگی و کشورداری توسط دین باشد، نمی‌توانند مدعی تحقق آن در ایران امروز بشوند.

وحدت دین و حکومت و سهمی که اسلامگرایان حاکم در تحقق آن دارند، بیش از هر چیز به صورت مشکلاتی جلوه می‌کند که اینان در پذیرش نقادانه، مثبت و خلاق اندیشه‌ها و روشهای زندگی جدید در جامعهٔ ایرانی به وجود آورده‌اند. آنها برای تحقق این وحدت تنها اعمال ممنوعیتهای گوناگون را می‌شناسند که خود باعث بروز همان مشکلات می‌شود. بزرگترین مانعی که آنها با اوامر منهیانهٔ خود ایجاد می‌کنند، محدودیت آزادی اندیشه و عمل انسان آزاد است، انسانی که بایستی امکان دستیابی مستقلانه به دانشهای جدید را داشته باشد تا بر مبنای تجربیات خویش، خلاقانه و نقادانه در جهت تعیین شکل زندگی خود، به نحوی که سازگار با مقتضیات زمان باشد، عمل کند. اما شریعتمداران حاکم با دعوت مردم به تقلید، با تجویز اطاعت و با کوشش برای محدود کردن اندیشه و عمل، بر اساس یک برداشت عمدتاً محافظه‌کارانه از دین، باعث سلب نیروی ابتکار و خلاقیت از مردم می‌شوند و آنها را به مصرف‌کنندهٔ صرف محصولات تمدن جدید مبدل می‌سازند. آنها در حوزهٔ زندگی سیاسی، خود را به جای خدا می‌نشانند، و اطاعت از خود را با اطاعت از او یکسان می‌شمردند و هر نوع سرپیچی از منهیات خود را با مجازات شورش علیه احکام الهی کیفر می‌دهند و بدین طریق باعث می‌شوند که انسانها نتوانند در تعیین زندگی اجتماعی و سیاسی، و در نتیجه تعالی خود به عنوان شهروندان آزاد و مسئول شرکت کنند.

اسلامگرایان حاکم می‌کوشند با استناد بر ادعای کمال شریعت و با ادعای دانش کامل خود بر آن، به حاکمیت خود بر ایران، و نیز به وحدت بین دین و حکومت حقانیت ببخشند. اما آنها که کمال شریعت را در دفتر احکام نیافتند، متوسل به موازین نامعین و مورد مناقشهٔ فقه شدند و به اجتهاد روی آوردند. این اجتهاد به اصطلاح متکی به اصول، آنها را به سوی قواعد ضرورت و مصلحت، که در اصل برای امور گذرا پیش‌بینی شده است، کشاند؛ اما آنها به کمک این قواعد قوانینی وضع کردند که دائمی است و بدین طریق قانونگذاری و کشورداری را متکی بر اصولی کردند که در حکومتهای عرفی نیز مرسوم است. با این که شورای نگهبان اعلام کرد که نمی‌توان بر اساس عناوین ثانویه یک دولت اسلامی به وجود آورد و در مقابل توسل به قاعدهٔ مصلحت و استقرار قانونگذاری بر اساس این قاعده مقاومت کرد، ولی حتی خود نیز به اعتراضهایش وفادار نماند. هرگاه که اعضای آن در مجمع تشخیص مصلحت نظام می‌نشینند، رأی بر اساس مصلحت نظام می‌دهند زیرا بنیاد این مجمع

خود بر مصلحت است.

به این حساب آنچه جمهوری اسلامی در عرصه قانونگذاری از زمان پیدایش خود به بعد تجربه کرده است، بیشتر جدایی از دین است نه وحدت با آن. مکمل این واقعیت پدیده دیگری در عرصه‌ای دیگر است که می‌توان آن را روند جدایی روحانیت حاکم از کارکردهای روحانی خود نامید. با این که این بخش از روحانیت در تمام این مدت به عبا و عمامه خود، حتی محکمتر از گذشته، چسبیده است اما اشتغال فزاینده به کارهای حکومتی او را از اجرای وظایف مذهبی خود بازداشته و عملاً به کارگزار دولت تبدیل کرده است (۱۷). بدین معنی آنچه در این مدت رخ داده است، نه فتح دولت به وسیله قدرتهای دینی و سلطه دین بر حکومت، بلکه غلبه حکومت بر دین و متولیان آن است. در این باره برخی از محققان از نوعی رژیم سیاسی مبتنی بر یک پاپ قیصرمآب (caesaropapism) سخن می‌گویند که بعد از انقلاب در ایران سیطره یافته است (۱۸).

در اینجا می‌توان با توجه به این واقعیت که خود شریعت سنتی نیز از راه تخصیص و تقدیس حقوق عرفی به وجود آمده است، سؤالی را با این مضمون طرح کرد: آیا امروز نیز سر و کار ما با روندی از همین نوع نیست، یعنی با استحاله برداشت از اسلام به معنی ترك موضع شریعت سنتی و پذیرش مضامین جدید مربوط به قانونگذاری و کشورداری؟ در این حالت می‌توان تصور کرد که عدم تحقق وحدت و تحقق جدایی دین و حکومت، امری است مربوط به برداشت قدیمی از اسلام سنتی، که در طی این روند باطل شده است و جای آن را یک برداشت نو گرفته است که می‌تواند وحدت بین دین و حکومت را بر یک مبنای جدید احیاء کند. اما این استنباط را هنوز نمی‌توان معتبر دانست، زیرا در این صورت اسلامگرایان حاکم بایستی خود، این برداشت جدید را قبول می‌کردند. ولی ما دیدیم که اینان مانند گذشته در زیر علم فقه سنتی جمع می‌شوند. آنها موفق به جذب نتایج قانونگذاری، کشورداری و اصول این دو به درون برداشت خود از حقوق اسلامی نشده‌اند. از جانب دیگر، اسلامگرایان تجددخواه، مخصوصاً بر اثر تجربه‌ای که در کار اعمال حاکمیت شرع به دست آورده‌اند، در حال پرداخت برداشت جدیدی از اسلام هستند، که اگر به حد بلوغ برسد، دیگر به احتمال زیاد اصل حاکمیت بر دولت را در بر نخواهد داشت. سؤال مهم دیگری که در اینجا باید کرد این است که آیا یک نظام حقوقی قدیمی می‌تواند در فرصتی چنین کوتاه این توده بزرگ از عناصر بیگانه را در خود بپذیرد بی آن که هویت خود را از دست بدهد؟ آیا پس از این که عناصر جدید بر عناصر قدیم غلبه کردند و آنها را از پایه سست نمودند، این هویت باز هم باقی خواهد ماند؟

شکست اسلامی کردن، مخصوصاً در حوزه قانونگذاری، حوزه‌های علمیه را دچار یک حالت بحرانی کرد تا آنجا که سر و صدای فراوانی برای اصلاح فقه و خود حوزه برپا شد، ولی این سر و صدا پس از مدتی فروکش کرد و به نتیجه‌ای نرسید. مراجع

دینی نظریاتی را که در این مورد از بیرون از حوزه‌ها، یعنی از جانب روشنفکران اسلامی بیان می‌شد، با بغض می‌شنیدند و با شدت رد می‌کردند. چرا که این اصلاحات در صورت تحقق، به ویرانی مرزهایی می‌انجامید که این مراجع به دور حوزه‌ها کشیده‌اند. اگر بنا بود که اصلاحات پیگیرانه انجام بگیرد، بایستی فقه را کنار می‌گذاشتند و در نتیجه قانونگذاری و کشورداری را از قیود آن آزاد می‌کردند. این کار را حوزه‌ها به دلایل درونی و بیرونی نمی‌توانستند انجام بدهند زیرا در این صورت، در داخل حوزه، مشغله اصلی خود، یعنی فقه را از دست می‌دادند و در بیرون از حوزه ادعای تسلط انحصاری بر قدرت حکومتی را، که خود پایه بر علم آنها به فقه دارد.

اگر اصلاح اسلام به طور کامل انجام می‌گرفت، لزوماً به جدایی کامل بین دین و حکومت منجر نمی‌شد. قابل تصور است که در این صورت برخی از قواعد فقه می‌توانست بدون هیچ اشکالی وارد یک نظام حقوقی مدرن بشود. این قواعد احتمالاً همانایی می‌بود که در دیگر نظامهای حقوقی نیز وجود دارد (۱۹).

آخوندسالاری

علاوه بر واقعیت جاری بودن قوانین و مقررات مربوط به منکرات، حقوق مدنی و کیفری، این واقعیت که حکومت در دست روحانیت است نیز از جمله نشانه‌هایی است که هنوز می‌تواند این ادعا را توجیه کند که حکومت پس از انقلاب یک حکومت اسلامی است. اما دیدیم که چگونه حاکمان جدید به نام حکومت اسلامی نه تنها حاکمیت مردم را ملغی کردند، بلکه احکام اسلامی را نیز به کنار گذاشتند. با اینحال آن مقدار از احکام اسلامی که باقی مانده است، برای روحانیت حاکم کفایت می‌کند که حکومت خود را اسلامی بنامد. اما این اسلام دیگر آن تمامیت به اصطلاح کاملی نیست که بنا بود برای همه مسایل جهان راه حل داشته باشد. این اسلام بیشتر در خدمت توجیه مشروعیت حاکمیت روحانیت برای پیروان آن است که شمارشان دائماً در حال کاهش است. این شکل حکومت را می‌توان آخوندسالاری یا مرتبت‌سالاری (hirocracy) نامید (۲۰). حکومتی که از آن اصول مشروعیت دینی که ابتدا برای خود وضع کرده بود، جدا شده است بدون این که اصول جدیدی یافته باشد که بتواند به طور قانع‌کننده‌ای آنها را تعریف کند و رابطه آنها با شریعت یا اسلام را مشخص بسازد.

روحانیان که قبل از انقلاب برای تأمین نیازهای حیاتی خود، در ازای اجرای مناسک مذهبی از مردم اجرت می‌گرفتند، حالا حقوق‌بگیر دولت شده‌اند. مهمتر از آن این واقعیت است که بسیاری از آنها از راه شرکت در معاملات دولتی و یا در ازای به کار انداختن نفوذ خود به سود مراجعان دستگاه دولتی، به پول و انواع دیگر عواید می‌رسند. دسترسی به منابع درآمد دولتی و امکان استفاده از قدرت سیاسی برای کسب امتیازات اقتصادی موجب استقلال فزاینده روحانیت حاکم در مقابل مردم شده

است. عامل دیگری که بر این استقلال می افزاید، آن است که دولت عواید خود را به طور عمده نه از راه مالیات، بلکه از طریق صدور نفت کسب می کند. تسلط دولت بر بخش صنعت و خدمات نیز بر آن اضافه می شود. حاکمیت روحانیت بر قدرت نسبتاً مستقل اقتصادی دولت اجازه می دهد که او را بخش اصلی يك طبقه حکومتی، یا «هیئت حاکمه» به شمار آوریم که بخش دیگر آن را آن کارگزاران غیر روحانی دولت تشکیل می دهند که هنوز به روحانیت وابسته اند.

دسترسی روحانیت حاکم به منابع درآمد دولتی به او امکان داده است که برای خود زندگی دولتمندانه ای ترتیب بدهد. دیری است که روحانیان محتاط تر و یا آنهایی که احساس مسئولیت بیشتری می کنند، همگنان خود را از پی آمدهای این نوع زندگی برحذر می دارند. در سال ۱۳۶۱ رفسنجانی از روحانیت درخواست کرد که به نحوی که قبل از انقلاب بین طلاب حوزه ها مرسوم بود، زندگی کند (۲۱). این درخواست را منتظری نیز به کرات به زبان آورد (۲۲). در مرداد ۱۳۷۰ خامنه ای خشم خود را از کارگزاری که در خانه های تجملی وزیران دوران شاه مسکن گزیده اند و عروسیهای پر خرج راه می اندازند بیان کرد (۲۳). هشتم آبان همان سال روزنامه رسالت زنهار داد که مردم به علت تمایل مسئولان به زندگی تجملی اعتقاد خود به دولت را از دست بدهند. روز دوم اردیبهشت ۷۱ روزنامه سلام خبر داد که همسر رجایی، رئیس جمهور سابق، در محوطه مجلس آیت الله موحدی ساوجی را به خاطر این که قبل از انقلاب تنها يك خانه پنجاه متری داشته و اکنون يك خانه سه طبقه دارد، سرزنش کرده است. این طبقه حاکم در برابر مخالفان بیرونی خود يك پارچه عمل می کند اما در درون طبقه رفتار اعضای آن نسبت به یکدیگر برحسب منافع سیاسی، اقتصادی و غیره، یا به دلایل عقیدتی و نظری، خصمانه و حذفی است. مبارزات درون این طبقه به جناح بندیهای در درون آن منجر شده است. غالباً از دو جناح صحبت می شود که یکی را رادیکال و دیگری را محافظه کار می خوانند (۲۴). صحیح تر آن است که از سه جریان صحبت بکنیم که می توان آنها را: الف- «رادیکال»، «دولتگرا و خلقگر»؛ ب- «عملگرا و میانه رو»؛ و ج- «محافظه کار افراطی» خواند.

برای فهم دقیق تر این تقسیم بندی، باید توجه داشته باشیم که اعضای این طبقه حکومتی به راحتی تن به قبول تکنیکهای صوری و سازمانی، آن چنان که در احزاب و جناحهای پارلمانی مرسوم است، نمی دهند. انگیزه ها و گرایشهای خودمركزیبنانه آنها اجازه نمی دهد که خود را در قالبهای سازمانی یا برنامه های سیاسی محدود کنند. محکمترین رابطه سازمانی ای که بین آنها وجود دارد، به شکل دسته ها و جمعهای کم و بیش آزادی در می آید که معمولاً بر محور افراد بانفوذ تشکیل می شود. چند دسته به اضافه برخی از عناصر تکرار، جمعی را می سازند که در نتیجه از همبستگی درونی چندانی برخوردار نیست. مرزهای میان اینگونه جمعها سیال است. افراد زیادی بین آنها عادت رفت و آمد دارند و مایل نیستند نسبت به يك جمع و برنامه آن متعهد بمانند. علاوه بر این باید به تداخلهایی اشاره کرد که بر سر موضوعات معین بین

جمعها پیش می‌آید و موجب می‌شود که تضاد بین آنها برای مدت نامعینی بعضاً زایل شود. اگر بخواهیم ساختار داخلی طبقه حاکم را مشخص بسازیم و با جمعهای موجود در آن و رابطه آنها با یکدیگر آشنا شویم، بهتر است به مسایل اصلی‌ای توجه کنیم که موجب دوری و نزدیکی بین آنها می‌شود. این مسایل را می‌توان به این صورت تقسیم‌بندی کرد: الف- نقش دولت در اقتصاد، ب- اصلاح شریعت، ج- رابطه با آمریکا، د- برخورد با منکرات و ه- رفتار با روشنفکران غیراسلامی.

در حالی که مسئله «ج» موجب اتحاد جمعهای رادیکال و محافظه‌کار علیه میانه‌روها می‌شود، مسایل «ب»، «د» و «ه» آنها را از یکدیگر جدا می‌کند. در حالی که میانه‌روها بر سر موضوع «الف» با محافظه‌کاران متحد می‌شوند، نزدیکی آنها با رادیکالها بر سر موضوعات «ب»، «د» و «ه» بیشتر است. با این همه این انتساب مواضع را نباید مطلق بگیریم. بسیاری از منتسبان به جمع رادیکال در مسئله منکرات همان مواضع محافظه‌کاران را اتخاذ می‌کنند. همین را می‌توان در باره موضوع آنها نسبت به مسئله «ه» گفت. برای تشخیص بهتر مواضع جمعها یا دسته‌بندیها باید آنها را در يك مدت طولانی مورد مشاهده قرار بدهیم. زیرا ممکن است که گروهی موضع مشخصی را تنها بر محاسبات تاکتیکی در پیش بگیرد و به محض ملاحظه تحول در ساختار قدرت آن را ترك کند. بهترین مثال برای چنین تحولی موضع مخالفت‌آمیز جمع محافظه‌کاران در برابر دولت‌سالاری بود، که در سالهای اخیر به نحو چشمگیری کاهش یافته است؛ و دلیل آن تسلط این جمع برحکومت، بعد از مرگ خمینی، بوده است. ■

- ۱- در این متن «اسلامگرایی» و «اسلامگرایان» در ترجمه *Islamism* و *Islamistes* به کار برده می‌شود و غرض از اسلامگرایی آن جنبشهایی است که اسلام را به عنوان ایدئولوژی سیاسی خود انتخاب می‌کنند. برخی مؤلفان در این موارد از اصطلاح «بنیادگرایی اسلامی» استفاده می‌کنند.
- ۲- در آنجا نام مجلس، «مجلس برنامه‌ریزی» است، نگه. به چاپ ۱۳۶۱، تهران، ص. ۴۸.
- ۳- به قول آقای نواره‌ای مجلس بر اساس «استحسان» و «استصلاح» قانون وضع می‌کند. رسالت ۱۹ و ۲۰ تیر ۱۳۶۶.
- ۴- یکی از توصیه‌های پدران را آقای خمینی در نامه‌ای که در تاریخ دهم دی ۶۷ نوشت ابراز کرد. نگه. به: محسن کدیور: «سیری در مجموعه نظریات شورای نگهبان»، آینه پژوهش، شماره ۱۳، ۱۳۷۱، ص. ۸۸-۸۱.
- ۵- «یعنی صبح در شورا می‌گوییم اگر دولت خواست اراضی را بگیرد... این مخالف با شرع مقدس اسلام است... ولی شب وقتی آمدیم در مجمع تشخیص مصلحت به عنوان موافق رأی می‌دهیم، می‌گوییم مصلحت این است...» صورت مشروح مذاکرات شورای بازنگری قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، تهران، ۱۳۶۹، ج. ۱، ص. ۲۰۸.
- ۶- در سرمقاله ۲۶ دی ۱۳۶۷ روزنامه رسالت، نظام اداری جمهوری اسلامی به يك هزارپای سهمناک و يك اختاپوس دهشتناک تشبیه شده است که هر روز ندای هل‌من مبارز سر می‌دهد.
- ۷- رفسنجانی در دیدار با ائمه جمعه استان تهران گفت: سخت‌ترین چیزی که در دستگاههای دولتی با آن برخورد می‌کنیم، رشوه و اخاذی است (رسالت، ۱۷ تیر ۷۱). افزاینده، نماینده مجلس در جلسه ۲۳ اردیبهشت مجلس گفت: در ادارات «رشوه‌خواری و پارتی‌بازی و رابطه جایگزین ضابطه شدن به حدی است که قابل تحمل نیست». نگه. به: صورت مشروح مذاکرات مجلس شورای اسلامی. ۸- در سرمقاله مجله حوزه،

شماره ۲۹، آذر و دی ۶۷ «تک‌روی و عدم تمرکز در ادارهٔ اجتماع، آفت همه‌گیر انقلاب شمرده می‌شود که «کسب‌تکی و استقلال نهادها، سازمانها و قوای مختلف کشور» از جمله مظاهر آنند. در این سرمقاله در ضمن صحبت از یک نوع «سیاست هیئتی» می‌شود که در وزارتخانه‌ها و سازمانها به شیوهٔ غالب تبدیل شده است و در هر وزارتخانه، سازمان یا دستگاهی، به دنبال ورود و خروج وزیر یا مدیر یا مسئول، مجموعه‌های متشکلی از هواداران آنها به تشکیلات آن سازمان و وزارتخانه وارد یا از آن خارج می‌شوند. ۹- دربارهٔ موقعیت رئیس‌جمهور در جمهوری اسلامی نگ. به مقالهٔ زیر:

Mohsen Milani: The Evolution of the Iranian Presidency: From Bani Sadr to Rafsanjani. In: *British Journal of Middle Eastern Studies*. N° 2, 1993, pp. 82-97.

هرچند نویسندگان این مقاله را زمانی نوشته است که ضعف در موقعیت رفسنجانی هنوز آشکار نشده بود. از این رو او تصور کرده است که می‌تواند وزن سنگینی برای نهاد ریاست‌جمهوری قایل شود. ۱۰- پیش از این مجمع روحانیون مبارز نیز یکی از این نهادهای قدرت بود. ۱۱- اکنون باید ایران و اخبار را نیز بر این جمله افزود. ۱۲- به نوشتهٔ روزنامهٔ سلام (۲۱ فروردین ۷۳) تیراژ کل روزنامه‌ها رو به رویم حتی به یک و نیم میلیون نسخه هم نمی‌رسد. به قول معاون وزارت ارشاد، در خراسان تعداد روزنامه‌ها ۲۱ عنوان است (سلام، ۱۱ مهر ۷۱). ۱۳- آینهٔ اندیشه. شماره ۷۲، ۱۳۷۱. ۱۴- در فاصلهٔ بین نگارش این کتاب و انتشار آن، فشار بر این گروه از مطبوعات آنچنان افزایش یافته که بیم از تعطیل کامل آنها بیمورد نیست. ۱۵- منظور جدایی از اسلام شریعت‌مداران است. از تفسیرهای دیگر اسلام در اینجا نمی‌توان صحبت کرد، زیرا اسلام‌گرایان حاکم آن را نمی‌پذیرند، و حامیان آن را در حکومت سهمی نیست. ۱۶- حتی حسین مهرپور، که یکی از سخنگویان محافظه‌کاران است، خود را ناگزیر می‌بیند به مشکلاتی توجه کند که در اثر کاربرد احکام مجازات اسلامی در عمل پیش آمده است. نگ. به مقالهٔ او در اطلاعات، ۲۹ خرداد ۷۲. ۱۷- تائب رئیس سابق مجلس، حجت‌الاسلام بیات در یک مصاحبه با مجلهٔ حوزه، شماره ۱۳۶۹، ۲۷، ۳۸، ص. ۱۳۶، گفت: «من سراغ دارم ائمهٔ جمعه‌ای را که به کلی از مطالعه و کتابهای درسی فاصله گرفته‌اند... متأسفانه برخی آن‌قدر مسئولیت می‌پذیرند که از توان واقعی ایشان بیرون است.» ۱۸- نگاه کنید به:

H. E. Chehabi: "Religion and Politics in Iran: How Theocratic is the Islamic Republic?" In: *Journal of the American Academy of Arts and Science*. N°3, pp. 69-91.

هوشنگ شهابی به این سؤال که آیا جمهوری اسلامی یک تئوکراسی هست یا نه از یک دیدگاه دیگر می‌پردازد که متکی بر تعریف ماکس وبر از این نوع حکومت است. او به این نتیجه می‌رسد که «موفقیت کوشش برای ایجاد یک تئوکراسی در ایران تنها ظاهری بوده است»، ص. ۸۷. ۱۹- ناصر کاتوزیان از حفظ برخی از احکام منصوص در قرآن سخن می‌گوید، مثل احکام ارث، که درست به همین علت به راحتی قابل نسخ نیست. او اضافه می‌کند که در این حالت بایستی برای جبران تبعیضی که بر زنان روا شده است، تدابیری از نوع دگر اندیشید. نگ. به: مصاحبهٔ او با ایران فردا، شماره ۱۱، ۱۳۷۳، ص. ۸-۶. ۲۰- اروان آبراهامیان این نوع حکومت را خلقگرا می‌خواند و نقش خمینی در آن را با آن حاکمانی در آمریکای لاتین مقایسه می‌کند که عناوینی چون «ال کندور» (El Condor)، «ال لیدر» (El lider) و نظایر آن به خود می‌دادند. نگ.:

E. Abrahamian. *Khomeinism: Essay on the Islamic Republic*, Berkeley, 1993; p. 38.

۲۱- کیهان، ۲۹ فروردین ۶۱. ۲۲- کیهان، ۵ بهمن ۱۳۶۲ و ۱۳ مرداد ۶۳. رسالت، ۱ آذر ۶۴ و ۳ اسفند ۶۸. ۲۳- اطلاعات، ۲۴ مرداد ۱۳۷۰. ۲۴- به عنوان مثال نگ. به:

- D. Menashri: The Domestic Power Struggle and the Election of The Forth Islamic Majlis. In: *Orient* (Germany), N° 3, 1992, pp. 387-408.

- F. Sarabi: The Post- Khomeini Era in Iran: The Election of the Fourth Islamic Majlis. In: *Middle East Journal*, N° 3, 1994, pp. 89-107.

نوسازی نادانی برای نادانی نوخواه

مثنوی داستانی دارد از مسابقه نقاشی میان چینیان و رومیان در دو خانه به هم چسبیده. چینیان تصویری رنگی و پرنقش و نگار بر دیوار تالار خود می کشند، رومیان دیوار مقابل آن را در تالار خانه خود صقل می زنند. دیوار میان دو تالار را که برمی دارند، تصویر دیواری چینیان بدون «لون و رنگ» آن در دیوار صقل زده رومیان زیباتر و درخشانتر از اصل باز می تابد. نتیجه ای که مولوی از این داستان می گیرد، مثل همیشه این است که باید دل را از رنگ تعلقات شست و به صفای عشق جلا داد تا نور حق در آن بتابد (مثنوی، چاپ نیکلسون، دفتر اول، ۳۴۶۷-۳۴۹۹). اینکه مولوی از هر داستان معیوبی نیز، که این هم یکی از آنهاست، برای رساندن منظور خود استفاده می کند، برای ما در اینجا اهمیتی ندارد. از این تمثیل یا مجازی که او می آورد، معنای دیگری نیز می توان برخواند. و آن این که چینیان آفریننده بوده اند و رومیان کسانی که هنرشان در آسانترین نوع تقلید به اوج خود می رسد. دلایل و شواهد برای اینگونه مناسبت میان ما و غرب قطعی تر و چشمگیرتر از آن اند که آوردن آنها در اینجا زاید نباشد. منتها، برخلاف دیوار رومیان، ما در برابر غرب از نظر فرهنگی دیواری جنساً کدر و عموماً ناصافیم. از اینرو آنچه از غرب در ما باز می تابد، تمامیت پیکری خود را از دست می دهد و به تل پاره اندامهایی تبدیل می گردد که هر کاری از آنها ساخته است جز آن کار اندامی که در پیکر ارگانیك اصلی انجام می داده اند. در این يك دهه و نیم که از عمر بحران اسلام در ایران می گذرد، دیوار سر به سر دینی فرهنگ ما نیز می خواهد عیناً با همین بازتابی پاره های بی پیکر شده از فرهنگ غربی در خود برای این بحران چاره ای بیندیشد. عبدالکریم سروش نماینده و مظهر این بازتابی ست. اگر سخنان وی را از عناصر مخدوش شده غربی بزداییم، چیزی جز جنازه چند فقیه، مفسر و متکلم باقی نمی ماند. خواننده محسوساً می بیند که نام و نشان وزنه ها همه غربی اند. گرچه کم

پیش نمی‌آید که عبدالکریم سروش اندیشه‌ای از این یا آن فیلسوف غربی، بدون ذکر نام صاحبش، در سخن خود بیاورد. و بدینسان لااقل القای شبهه کند که اینگونه بغرنج‌بینیها جزو بیت‌المال بندگان خدا هستند. برای نمونه يك موردش را اینجا به دست می‌دهم: «مثلاً اصل علیت قابل اثبات فلسفی نیست و می‌توان کاملاً آن را انکار کرد، بدون اینکه انکار آن به تناقض منتهی گردد. سرمایه‌این اصل مقبول بودن آن است نزد عموم» (قبض و بسط تئوریک شریعت، ۷۸). بغرنج علیت را نخست دیوید هیوم می‌بیند و نشان می‌دهد، و این مانند بسیاری از امور دیگر کمترین ارتباطی به اصل امتناع تناقض ندارد. دیوید هیوم می‌گوید از ترتب زمانی دو پدیده بر هم نمی‌توان به وجود پدیده سوم و رابطی به نام علیت میان آن دو پدیده حکم کرد. اینکه آدمی به واقعیت این پدیده سوم باور دارد، به زعم دیوید هیوم که ادراک حسی برایش سرچشمه دانش و کلاً هرگونه شناخت است، باید ناشی از عادت آدمی به تجربه دائمی‌اش از ترتب زمانی پدیده‌ها بر هم باشد. این توضیح آخری دیوید هیوم در بیان عبدالکریم سروش، چنانکه دیدیم، به این صورت بی‌صاحب و مخدوش می‌گردد: «سرمایه‌این اصل [اصل علیت] مقبول بودن آن است نزد عموم»!

وقتی گیری در کاری پیدا شد، نخست باید فهمید گیر کار در کجاست؛ در خود کار است، در کسی است که آن کار را انجام می‌دهد، یا هردو با هم. در مواجهه با بحران اسلام، عبدالکریم سروش نیازی به این تشخیص پیشین ندارد. چون او به عنوان مسلمان نمی‌تواند لحظه‌ای بنا را بر این بگذارد که ممکن است گره در خود اسلام باشد، از پیش می‌داند که گره در ماست، ماییم که اسلام را بد می‌فهمیم و موجب بحران آن می‌شویم. بنابراین به زعم او باید گره خودمان را بکشاییم، تا اسلام را آنچنان که درخور آن است بفهمیم. برای منتقل کردن منظور خود، عبدالکریم سروش در صفحات متعددی از کتاب نامبرده‌اش از همه چیز می‌گوید: از «سیلان فهم»، از می خوردن حافظ، از اصل دوم «آنتروپی»، از تصور و تصدیق، از آنچه به «فهم عمیقتر گچ کمک می‌کند» یا نمی‌کند (همان، ۴۹)، از این که ما برای بهتر فهمیدن گچ به نظریه نیازمندیم (همان)! از این که «خدا تغییر نمی‌کند، ولی به صورت بدیهی همه می‌فهمند که ممکن است فهمشان از خدا و اثبات ذات باری تغییر کند» (همان، ۴۵)، از این که «خدایی که امیرالمؤمنین می‌شناخت غیر از خدایی است که ما می‌شناسیم» (همان). خواننده می‌تواند از عبدالکریم سروش پرسد، او از کجا می‌داند علی بن ابیطالب خدا را چگونه می‌شناخته که از تفاوت شناخت او و ما از خدا حرف می‌زند! اینگونه سخنان پراکنده و معانی متنافر و پا در هوا را عبدالکریم سروش به يك مخرج مشترك وامی‌گرداند تا وحدت سازمانی‌شان تضمین گردد: «ما در اینجا چند ادعا داریم. اول: هیچ فهمی از دین وجود ندارد که به معرفتها و فهمهای بیرون دینی متکی نباشد. دوم: اگر فهمهای بیرونی تحول یابند، فهم دینی هم متحول می‌شود. [...] و سوم: فهمهای بیرونی تحول می‌یابند» (همان، ۸۰).

گویا به همین سبب نگاههای اسلامی و اسلامدوست در آغاز انقلاب برای دیدن

چهره‌ای روحانی به ماه دوخته شده بودند! اگر خواننده واقعاً منظور عبدالکریم سروش را نیک دریافته، باید بتواند بگوید: آهان، حالا فهمیدم، «فهم درخور دین» آن است که ناگزیر تابع معرفت‌های بیرونی و غیردینی باشد. البته این را خود سروش همچون ترجیع‌بند می‌آورد، بی‌آنکه وجه تمایز این دو نوع معرفت، یعنی معرفت «دینی» از یکسو و معرفت «غیردینی» را از سوی دیگر نشان دهد.

همچنان که مثلاً ابن سینا اسلام را متناسب با «دانش زمانه» خودش می‌فهمیده، ما نیز می‌بایست آن را بر پایه دانش زمانه خودمان بفهمیم. این نظر - حتا اگر صرفاً بی‌ارتباطی دین و دانش را ندیده بگیریم - با وجود سادگی منطقی‌اش، که هرگز ضامن درستی آن نیست، اشکالی مضاعف دارد. هم فریبنده است و هم گمراه‌کننده. فریبندگی‌اش در این است که با تصوره‌های نیم‌بند و سرهم‌کرده از دانش زمانه، یعنی از دانش غرب، جامعه ما را به آن مجهز می‌باوراند و بی‌ارتباطی فکری و فرهنگی ما را با دانش، که پدیده‌ای دیرپاست، ناگفته نفی می‌کند. نتیجه آن در جامعه‌ای بیگانه به دانش چون جامعه ما ایجاد یا تأیید آگاهی کاذب به داشتن دانش است. گمراه‌کنندگی‌اش در این است که هزار و چهارصد سال رویداد فرهنگی، اجتماعی، حقوقی و سیاسی ما را، که از خمیرمایه‌های اسلام زاده و بالیده و در قالب‌های آن پیکرریزی شده، از این بند ناف می‌برد و مسئول درست‌فهمی یا نادرست‌فهمی اسلام از جانب ما می‌شناساند. به این ترتیب عبدالکریم سروش با تز یا کشف خود، بی‌آنکه به زبان آورد، حکم معصومیت اسلام و مجرمیت بنده مسلمان را از نو صادر می‌کند. تازه وی به هیچ‌رو قادر نیست چگونگی شمول تز خود را در کاربردهای تاریخی‌اش مشخص نماید. وابستگی «تحول فهم دین» به «تحول دانش» شامل تمام جامعه است، یا بخشی از آن، یا افراد معین بخشی از جامعه؟ در گفته‌هایی چون «دین هر کس فهم اوست از شریعت همچنان که علم هر کس فهم اوست از طبیعت» (همان، ۹۷)، می‌توان حداکثر شعاری موزون برای دسته راه انداختن فرهنگی یافت، اما نه بیش از این. جزء دوم این شعار حتا در ناهنجارگویی هم کم‌نظیر است، چون بنا را بر این می‌گذارد که هر کس علم دارد! سلیقه هم هر کس نمی‌تواند داشته باشد، چه رسد به علم. مثال تاریخی ساده‌ای نشان خواهد داد که کاربرد تز عبدالکریم سروش را اگر در مورد دو سه تن از بزرگان فرهنگمان نیز بیازماییم، بطلانش به آنی ثابت خواهد شد: آیا تبعیت از دانش زمانه موجب فهم متعادل ابن سینا، موجب فهم نرم و نازک حافظ و موجب فهم خارابی و سنگدل ناصر خسرو از اسلام بوده؟ یا اینکه تأکید ناصر خسرو در مورد «عقلانی بودن» قتل کفار به دستور پیغمبر اسلام (نگ: آرامش دوستدار، درخشش‌های تیره، کلن، ۱۳۷۰، ص. ۵۹-۵۷) برعکس نشانه عدم پیروی شاعر و متکلم ما از دانش زمانه بوده است؟ آیا شق دیگرش با همان احتمال این نمی‌شود که برخلاف ناصر خسرو چه بسا ابن سینا و حافظ از دانش زمانه کمتر تبعیت کرده باشند؟ اینکه ابن سینا در **دانشنامه علایی** به اندازه هر مسلمان متعارف در اذعان به حقانیت نبی سرافرازی می‌کند، و اینکه معاصر

او زکریای رازی مؤسسان دین را جاهلان و شیادانی می‌داند که مردم و اقوام را به جان هم می‌اندازند، از چه ناشی می‌گردد؟ از این که یکی پیرو «دانش زمانه» بوده و دیگری نبوده؟! نباید به این نتیجه رسید که «دانش زمانه» و «تابعیت از آن» برای فهم دین پنداشت‌هایی گنگ‌تر از آنند که به خودی خود بتوانند در تعیین نوع تأثیر دین در پیروانش - یا در تعیین «فهم دین» به اصطلاح عبدالکریم سروش - عامل اصلی باشند؟

تیز «تابعیت معرفت دینی» از «دانش زمانه» - قطع نظر از گنگی این دو مفهوم - القاء می‌کند که رابطه‌ای میان دین و دانش هست، آن هم به این صورت غیرقابل قبول برای دین که فهمش وابسته دانش گردد. از آنسو که بنکریم، دانش نه می‌خواهد و نه می‌تواند از فهم دین انتظار تابعیت داشته باشد، برای آنکه ایمان جزو حوزه موضوعی دانش نیست. جایی که دین موضوع پژوهش این یا آن رشته از علوم انسانی می‌شود، برای شناختن پدیده دین از دیدگاه رشته مربوط است، نه برای تابع ساختن معرفت دینی. هرآینه اگر معرفت دینی از دانش زمانه، به معنای آنچه علوم طبیعی و علوم انسانی معتبر می‌شناسند، تبعیت می‌کرد، دیگر چیزی برای ایمان مؤمن باقی نمی‌ماند که عبدالکریم سروش هم يك نمونه برجسته آن باشد. آنچه تاریخی دین و دانش را به همدیگر می‌پیونداند در واقع کشمکش میان این دو بوده است، آنهم از این رو که دین تا آنجا که توانسته دانش را سرکوب و دربند کرده. از آن زمان که دانش به ویژه با نیروی تکنیک بر هر مانعی چیره می‌گردد و آن را از سر راه خود بر می‌دارد، دین هم دیگر قادر نیست در برابر دانش پا از گلیم خود بیرون گذارد. گذشته از این، وقتی پیچیدگی تخصصی دانش در شاخه‌های گوناگون هر رشته عملاً احاطه نسبی بر این شاخه‌ها را برای متخصصان هر رشته نیز دشوار می‌سازد، دیگر چه رابطه‌ای مؤمن می‌تواند میان معرفت دینی خود و دانش برقرار کند، با کدام رشته از دانش، یا حتا با کدام شاخه از چه رشته‌ای؟ و سرانجام، چگونه می‌توان این واقعیت تاریخی را ندیده گرفت که در گذشته نه معرفت دینی از دانش بلکه بر اثر نفوذ دیرین و تن‌نشست شده دین در واقع دانش در قاطعترین دوره‌هایش نیز از معرفت دینی تبعیت می‌کرده؟ کم نبوده‌اند دانشمندانی که در خوی دینی‌شان تعبیرات غیرعلمی از دانش کرده‌اند، تا «حقایق دینی» نیز به اثبات رسند. يك نمونه‌اش دکارت که با جدا کردن هستنده اندیشنده و هستنده گسترده (res cogitans, res extensa) از هم آگاهانه با يك تیر دو نشان می‌زند: وجود خدا و خلود روح هر دو را به اثبات می‌رساند، کاری که به زعم او از عهده اسکولاستیک برنیامده است.

(Panajotis Kondylis, Die Aufklaerunz im Rahmen der neuzeitlichen Rationalismus, 1981, S. 181f.)

نمونه دیگرش نیوتن که تیز دکارتی یکی بودن جسم و مکان را رد می‌کند، چون در فیزیک خود از یکسو برای ماده و حرکت به جایگاه یا مکان نیاز دارد و از سوی دیگر مکان را آفریده فیضانی خدا می‌داند که خود همه جا هست و ماده نیست (پیشین، ۲۱۴).

بنا بر علم ایمانی یا ایمان علمی عبدالکریم سروش می‌بایستی این طور باشد که پیشینیان ما بر پایهٔ دانش زمانهٔ خود اسلام را درست می‌فهمیده‌اند و ما امروزیان چون به سهو یا به عمد - این را وی القا می‌کند - از دانش زمانه پیروی نمی‌کنیم، در فهمیدن دین‌مان به خطا می‌رویم. این نظریه مبتنی بر سهو یا عمد - که سازنده‌اش نه می‌تواند و نه می‌خواهد آن را منحصرأ ناظر بر جامعهٔ کنونی سراپا اسلامی شدهٔ ما بداند و دورهٔ پیشینش را از شمول آن در آورد - فقط در صورتی درخور بحث می‌بود که جامعهٔ ما در ساختار پیکری‌اش به دانش مجهز می‌بود. اما حالا که چنین نیست، ما نه تنها مسئول بد فهمیدن دین نیستیم، بلکه به سبب بی‌دانشی‌مان اصلاً امکان درست فهمیدن دین را نمی‌توانسته‌ایم داشته باشیم. بدینگونه نظریهٔ عبدالکریم سروش در بنیانگذاری‌اش فرو می‌ریزد. مگر آنکه او پیشتر ثابت می‌کرد که جامعهٔ ما در ساختار حیاتی‌اش بر دانش استوار است. تازه آنگاه با بفرنج بزرگتری روبه‌رو می‌شد، و آن اینکه چگونه انقلاب و حکومت ما با وجود دانش‌مان اسلامی شده، و چگونه ما با وجود دانش‌مان دین را بد فهمیده‌ایم. کوشش او برای این که ما دین‌مان را بر اساس دانش که از آن غرب است بفهمیم، چیزی شبیه این می‌شد که از آدمی بی‌پا بخواهیم با پای دیگری راه برود.

برخلاف امیدی که می‌بایست و انتظاری که می‌شد داشت در این هفده سالی که از انقلاب و سیطرهٔ اسلام می‌گذرد، در خارج نیز ما ایرانیان از رویارویی فرهنگی با اسلام، انکار که ما را طلسم کرده باشد، پرهیز نموده‌ایم. در ایران عذر این رفتار موجه‌تر از آن است که تأکید بخواهد. در عین حال پرهیز ایرانیان ساکن خارج از این رودرروی، قرینهٔ دلگرم‌کننده‌ای برای واکنشهای احتمالی در ایران آینده نیست. در این سکوت به هر سان تحمیلی در ایران - و در خارج لودهندهٔ ناتوانایی ما؟! - عبدالکریم سروش که زمانی «ایدئولوگ» انقلاب اسلامی و عضو شورای فرهنگی آن بوده و اکنون از حمایت برخی از مراکز قدرت برخوردار است و در داخل نمی‌تواند رقیب و مخالف غیردینی داشته باشد، طبیعتاً آسانتر مشکل دین را برای خلیفها حل می‌کند. در داخل برای دینداران ناراضی شده که فراوانند و در انتظار منجی نشسته‌اند. در خارج از یک‌سو برای همان نوع دینداران و از سوی دیگر برای ناراضی‌شدگان از دین، برای آنهايي که «کیستی» خنثای اسلامی‌شان خدشه برداشته و دلشان می‌خواهد آن را خدشه‌زدایی کنند، و سرانجام برای آن «مسلمانانی» که نه «کیستی» دینی داشته‌اند و نه مشکلی با اسلام، منتها پس از انقلاب از آن قهر کرده‌اند و می‌بایستی بشود آنها را دوباره با دین آشتی داد، تا قهر رنگ دشمنی نگیرد. عبدالکریم سروش به گونه‌ای به دل همهٔ این گروهها راه یافته است. این رخنه، اگر موقتی باشد، نشانهٔ بی‌ثباتی معمول ماست؛ اگر دوام یابد، حاکی از اعتماد دیرین ما به جوش و خروشهای علمی اسلام که عبدالکریم سروش حکم نوید کنونی و مجسم آن را دارد. روال و بیان عبدالکریم سروش «موعظهٔ علمی» است. با اندکی

سختگیری به جا می‌توان آن را «روضه‌خوانی علمی» نامید. او هر جا بتواند شعری عرفانی چاشنی سخنانش می‌کند تا دل خواننده را ملتهب و پذیراتر سازد. در همدردی با خواننده و شنونده‌اش به خوبی می‌داند که دل رنجیده و رنجیده از دین را باید با مژده درمان فوری به دست آورد. بهترین و مؤثرترین آن، که باید علمی باشد، ساختن پادزهر از زهر است. بنابراین می‌گوید: «دنیا مقدمه و مزرعه آخرت است، و این مقدمه بودن آن را در چشم دین عزیز کرده است و اگر [دنیا] مستقل از آن [از آخرت] بود یا آخرتی در کار نبود، دین هم بدان اشارتی و اعتنایی نمی‌کرد و لذا پرداختن دین به دنیا در حد آن مقدمه است و پس. به قول مولانا:

صید دین کن تا رسد اندر تبع حسن و مال و جان و بخت منقطع
آخرت قطار اشتر دان به ملک در تبع دنیاش همچون پشم و پشک
پشم بگزینی شتر نبود ترا و بود اشتر چه قیمت پشم را»

(نیمروز، چاپ لندن، ۱۳۷۴، شماره ۳۵۷).

وقتی مثلاً فویرباخ که اعتقاد دینی ندارد، می‌گوید: اگر مرگ نمی‌بود، دین وجود نمی‌داشت، می‌خواهد علت وجودی و سبب نامیرایی پدیده دین را بشناساند. اما عبدالکریم سروش متوجه نیست که فرض منفی او: چنانچه «آخرتی در کار نبود، دین هم بدان [به دنیا] اشارتی و اعتنایی نمی‌کرد»، اولاً با نوع اعتقاد دینی وی مبیانت دارد. چون دین بی آخرت را برای تصور اسلامی ممکن می‌سازد. حال آنکه با این فرض منفی فقط و برعکس می‌خواسته صدق تز خود، بی اعتنایی دین به دنیا، را در مورد اسلام ملموس نماید. تنها فرض منفی اسلاماً ممکن این می‌شد: اگر آخرتی نمی‌بود، دین هم نمی‌بود تا اشاره و اعتنایی به دنیا کند. ثانیاً فرض منفی او به دنیا استقلال می‌دهد، یعنی مقدمه بودن آن را برای آخرت، که تز اوست، نفی می‌کند. تازه پرسشهای دیگری نیز باقی می‌مانند: این چه مقدمه‌ای است که در گسست با مؤخره‌اش به خودی خود هست؟ به چه مناسبت این مقدمه، با وجود بی ارتباطی‌اش به مؤخره آخرت، در چشم دین «عزیز می‌گردد». با اینکه دین به زعم عبدالکریم سروش به خاطر آخرت است نه به خاطر دنیا؟ تعیین دنیا به منزله مقدمه آخرت درست برخلاف ادعای عبدالکریم سروش یک معنی بیشتر نمی‌توانست داشته باشد و آن این است که دنیا در مقدمه بودنش برای آخرت ناگزیر مشمول نظام آن چیزی می‌گشت که به زعم او برای آخرت است، یعنی مشمول نظام دین. علت اینکه او این بستگی را نمی‌بیند این است که بیش از خدا و خرما را می‌خواهد. یعنی آخرت، دین و دنیا را با هم می‌خواهد، و راهش را نیز می‌داند. راهش آن است که دنیا طفیل آخرت و نامتعهد به آن، آخرت قائم به ذات و بی ارتباط با دنیا باشد و دین به خاطر آخرت دستی به سر دنیا بکشد! عبدالکریم سروش خیلی دلش می‌خواست بگوید: دنیایی که در حد مقدمه صرف آخرت چنین بی مقدار است که دین فقط به خاطر آخرت نظری به آن می‌اندازد، بیش از این لیاقت ندارد که قوانینش را خودش وضع کند و اداره‌اش را خودش به عهده بگیرد! از این راه لااقل نظراً می‌توانست دنیا

را از شر مدعیان اسلامی آن که علما باشند خلاص نماید. منتها چون این پسند شرعاً و علماً نامعقول می‌نماید و او مردی شرعی و علمی هردو است، صلاح در این می‌بیند که شعر یادشده مولوی را وسیله انتقال آن کند و این غول بی‌شاخ و دم عرفانی را به جان معترض احتمالی ببندازد. اما هم اکنون خواهیم دید که مولوی غرض دیگری داشته و عبدالکریم سروش با گزینش پاره اییاتی از شعر مولوی که در متنش نظر عبدالکریم سروش را به نوعی دیگر نفی می‌کند، از آن به نفع خود استفاده کرده است، چه بسا نادانسته و ناآگاه، و تازه این، با آنهمه شعردانی و شعرخوانی، حاکی از هوش سرشار او نمی‌بود. بیت‌های نقل شده توسط عبدالکریم سروش متعلق به داستان پادشاهی‌اند که برای بقای نسل خود دختر مرد پارسی را برای پسرش به زنی می‌گیرد. ساحره فرتوتی از اهالی کابل «شهزاده» را می‌فریبد. اما بر اثر استغاثه پادشاه به درگاه خدا ساحری که «نبی» باشد شهزاده را از دام ساحره می‌رهاند و به زنش باز می‌گرداند (مثنوی، چاپ نیکلسون، دفتر چهارم، ۳۰۸۵ - ۳۲۴۰). در تمثیل مولوی شاهزاده آدمی است، زنش آخرت و ساحره دنیا. این داستان مانند بیشماری از داستانهای دیگر مثنوی می‌خواهد بگوید که جهان فانی و جهان باقی یکدیگر را نفی می‌کنند. هر دو را با هم نه می‌توان و نه می‌شاید داشت. از این رو باید از جهان خاکی، که ساحره باشد و مولوی آن را به پشم و پشگل شتر مانند کرده، رست. رستن به گفته مولوی به یاری و میانجی پیامبران، که دین ابزار کارشان است، میسر می‌گردد. بیت‌های زیر که حاوی منظور محوری مولوی هستند، از همان موضعی گرفته شده‌اند که عبدالکریم سروش بیت‌های مطلوب خود را دستچین کرده است. برای آنکه غرض مولوی بهتر آشکار شود، از رعایت ترتب ابیات به گونه‌ای که در متن آمده‌اند چشم پوشیده‌ام:

ساحره دنیا، قوی دانا زنی ست	حل سر او به پای عامه نیست (۳۱۹۵)
گر گشادی عقد او را عقلها	انبیا را کی فرستادی خدا (۳۱۹۶)
ای برادر داناك شهزاده تویی	در جهان کهنه زاده از نوی (۳۱۹۰)
کابلی جادوی این دنیاست کو	کرد مردان را اسیر رنگ و بو (۳۱۹۱)
زان نبی دنیات را سحراره خواند	کو به افسون خلق را در چه نشانند (۳۱۹۳)
هین طلب کن خوش دمی عقده گشا	راز دان یفعل الله مایشا (۳۱۹۷)
جهد کن در بیخودی خود را بیاب	زودتر والله اعلم بالصواب (۳۲۱۸)

پیدااست که قصد مولوی - برخلاف دریافت عبدالکریم سروش که می‌خواهد آدمی را از قیمومت دین در دنیا درآورد و دنیا را در اختیار آدمی و آدمی را در دنیا به حال خودش گذارد - این است که آدمی را به وسیله دین از دنیا جدا سازد و در همین دنیا او را تحویل آخرت دهد.

سخنان عبدالکریم سروش در نوشته‌هایش به سبب خصوصیتی که آن را «موعظه علمی» نامیدم مهارکردنی نیستند. سر رشته یا سر رشته‌هایی ندارند تا بتوان به نشانه آنها از راهها و مسیرهایی به شبکه‌ای از اندیشه‌های مرتبط و مستدل رسید. هر

رشته‌ای به آتی می‌برد، یا از این آن به آن دیگر سر رشته می‌شود، بی‌آنکه باید. هیچ فکری نیست که عنان خود را در نخستین حرکت از دست ندهد، هیچ نگاهی نیست که در جستن و یافتن هدف خود راسخ و بردبار باشد، پیرامونها را ببیند، بی‌آنکه جذب آنها گردد و در آنها گم و گور شود. عبدالکریم سروش که دمی از مجاب کردن نمی‌آساید، در یک چیز مصمم است و به بهای ندیدن و نشناختن موانع راه چشم از آن بر نمی‌دارد: نجات اسلام از بحرانی که ممکن است به مهلکه آن تبدیل گردد. برای رسیدن به این هدف، چنانکه دیدیم، می‌کوشد نشان دهد که «معرفت دینی» یا «فهم دین» خود تابعی از معرفت غیردینی و به ویژه متغیر علم است، بنابراین مجرد از آن اصلاً نمی‌تواند باشد. معرفت دینی در وابستگی به علم پیش می‌رود و به این سبب محتمل است دچار لغزش و خطا گردد. برای آنکه معرفت دینی، یعنی فهم ما از دین، در تابعیت قهری‌اش از علم حتی‌المقدور نلغزد و اگر لغزد از نو خود را به راه راست بیندازد، یک راه بیشتر ندارد: باید همواره در سازگاری با دین صورت گیرد! چگونه؟ با استفاده از تنها ابزار برّ و خطاناپذیری که نامش برای عبدالکریم سروش اصل امتناع تناقض است. معترضه بگویم، به کسی که از این مناسبت سر در آورد باید جایزه داد: معرفت دینی که به زعم عبدالکریم سروش مطلقاً جز خود دین است و در تابعیت از معرفت غیر دینی یا علمی تحقق می‌یابد، باید بتواند خود را همواره بر دین انطباق دهد تا فهم درستی از دین باشد!

به هر سان از آن ابزار، یعنی اصل امتناع تناقض، سه کار باید برآید. باید درستی شناخت علمی را بسنجد. باید مانع از این شود که شناخت نادرست علمی به معرفت دینی راه یابد. باید معرفت دینی ناسازگار شده با دین را شناسایی و اصلاح، و موجب آن را پاکسازی نماید. اصل امتناع تناقض در این مرحله نهایی معجزه‌ایست در دوسو نافذ: به محض آنکه ناسازگاری معرفت دینی را با دین آشکار و رد کرد، در واگشت خود شناخت علمی موجب این لغزش را نیز بی‌اعتبار خواهد ساخت. بدینسان دین که قرار بوده به کار دنیا کاری نداشته باشد، با حربه اصل امتناع تناقض می‌شود ملاک درستی و نادرستی علم! اصل امتناع تناقض در این مرحله سوم به غایت و حصر صلاحیت خود هر دو می‌رسد. این حصر و غایت برای عبدالکریم سروش صرفاً نتیجه وظیفه گمرکی آن اصل، یعنی تفتیش و تصفیه معرفت دینی و شناخت علمی محیط بر آن، نیست. به زعم وی راه اصل امتناع تناقض جلوی ورودی دین به بن‌بست می‌رسد. چه اصل امتناع تناقض جایی صلاحیت و اعتبار دارد که تناقض در آن ممکن باشد، و «دین واجد و حاوی تناقض نیست» (قبض و بسط تئوریک شریعت، ۲۷۲). گرچه ثبات منحصر به دین است و شامل پیرامون آن اعم از معرفت دینی و غیردینی نمی‌گردد، باز معلوم نیست که با اصل امتناع تناقض چه باید کرد وقتی خودش نیز پیرامونی است و مشمول دگرگونی فهم ناظر بر آن: «تحول فهم در بدیهیات و حتی بدیهی‌ترین بدیهیات که ام‌القضایا، یعنی اصل امتناع نقیضین است، نیز جاری است. فکر نکنید فهم ما از این اصل تغییر نمی‌کند»

(همان، ۴۵). درست يك صفحه بعد زور اين «ام القضايا» از نو می‌چرید و از شمول «تحول فهم» بیرون می‌آید: «والا اصل امتناع تناقض خرق می‌شود و نسبیت حقیقت پیش می‌آید» (همان، ۴۶). و چند سطر پایین‌تر، از نو: «منتهی درك همه از اصل تناقض یکی نیست». این چه اصلی است که مشمول دگرگونی فهم می‌گردد و ناگزیر اصل بودن خود را نقض می‌کند و با وجود این ملاك تمیز حقیقت باقی می‌ماند؟! وقتی چنین پرسشی نمی‌توانسته به خاطر منجی اسلام خطور کرده باشد، واقعاً دیگر چه اهمیتی دارد اگر وی فرضاً نداند، یا حتا بداند که مثلاً اصل امتناع تناقض - با وجود درك مفهومی مشترکش توسط ریاضیدانان منطقی و ریاضیدانان انتوبی سیونیستی - در ریاضیات منطقی نافذ است، اما نه در ریاضیات انتوبی سیونیستی (نگ: آرامش دوستدار، ملاحظات فلسفی در دین، علم و تفکر، تهران، ۱۳۵۹، ص. ۷۹-۸۳).

عبدالکریم سروش با تصدیقات ایمانی خود مانند: «خود دین حق است، یعنی تمام اجزایش حق است» قطعاً حرف نادرستی نمی‌زند. شکفت‌زدگی‌اش از این فرض که «مگر می‌شود [...] مؤمنی به يك مکتب دینی اعتقاد بورزد و معتقد باشد که حرفهای باطلی هم در آن هست؟!» به جاست. نادرست و بیجا آن است که می‌خواهد برای فهم آنچه هستی‌اش منحصرأ در و برای ایمان حقیقت دارد، از عقل و استدلال مدد بگیرد، بی‌آنکه بتواند قبلاً رابطه‌ای میان آن حقیقت ایمانی از يك سو و عقل و استدلال از سوی دیگر برقرار نماید. چون ایمان محکوم است حقایق خود را برتر و فراتر از برد استدلال نهد، از پیش هرگونه استدلالی را در مورد آنها زاید و بی‌اعتبار ساخته است. اما به هر سان استدلال یکسویه و بیخطر وجود ندارد. هر نظری و هر سخنی، به محض آن که بخواهد خود را مستدل سازد، خطر استدلال عکس را نیز دیده و پذیرفته است. در تاریخ اسلامی ما این خطر را عارفان به‌غریزه دریافته‌اند. فهمیده‌اند که ایمان و دین عمیقاً و در وهله اول با نفی عقل و استدلال از آسیب آنها در امان می‌مانند. به همین جهت نیز عارفان، برخلاف متکلمان و «فیلسوفان»، در تحکیم و ابقای دین در فرهنگ ما پاسبانان مؤثر منحصر به فرد مانده‌اند. چنانکه تا هم امروز - از سنایی، عطار و مولوی گرفته تا عراقی و حافظ - می‌توانند با خواندن ورد عقل‌سوزی در گوش ما هوش از سرمان بریایند و به بهترین وجه خود و دین‌مان را از هر گزند فرهنگی مصون نگهدارند. از این تجربه عرفا عبدالکریم سروش با وجود شیدایی عرفانی‌اش چیزی نیاموخته. علتش، چنانکه از قرائن برمی‌آید، باید دو چیز باشد. یکی اسارت وی در چنگ دین و دیگری طمعکاری دانش‌خواهانه او برای نجات دین از طریق علمی کردن این اسارت. عبدالکریم سروش از یکسو محاط بودن جهان و مآلاً خود در شبکه دانش و تکنیک غربی را حمل بر احاطه ممکن جهان و خود بر دانش و تکنیک می‌نماید و از سوی دیگر با این احاطه خیالی می‌خواهد دینش را با زره دانش و استدلال روپین تن کند.

برای آنکه باورتان شود عبدالکریم سروش با چه تصور یا زرنگی کودکانه‌ای ما را جمعاً و خودش را شخصاً به معنای فرهنگی لفظ واجد علم و چیره بر قواعد و

ایرازان می‌داند، و فقط این مانده که او و ما تصمیم بگیریم وارد میدان شویم، کافی است این تمیز و برآورد را بخوانید: «علم بشری يك بازی است. می‌زنی و می‌خوری. و در این میدان کسانی می‌برند. بیرون از این بازی برد و باختی وجود ندارد [...] همین که ما آرای گذشتگان را نقد کنیم و آیندگان هم آرای ما را نقد کنند، در میان نقادها و بحثها که صورت می‌گیرد، علم متولد می‌شود [...] مگر گفته شود که ما نمی‌خواهیم بازی کنیم، که البته حرف دیگری است» (همان، ۱۸-۱۹). این هم از کشف چگونگی تولد علم توسط عبدالکریم سروش. من باورم می‌شود که او نمی‌داند ما را به بازی لی و دستشده هم، اگر جدی باشد، راه نمی‌دهند. آیا ذهنی که علم را بازی می‌پندارد و در نمی‌یابد که بازنده در «بازی علم» پیوسته و مطلقاً تماشاچیان‌اند، نه بازیگران که همواره تنها برندگان هستند، بیش از اندازه مجاز گول و معصوم نیست و مآلاً فاقد حدنصاب شرایط لازم برای پذیرفته شدن در این «بازی»؟! آیا چنین ذهنی نباید توبیخ شود؟ به هیچ‌رو. چون با در نظر گرفتن خمیره و پرورش آن یقیناً من مستوجب توبیخ می‌بودم، چنانچه این پرسش را جدی می‌کردم. در فرهنگی که پرسیدنش از آغاز رهنمود خواستن بوده و حقایق زهرآگینش را با خودفریبی و خوشبایوری و نه به ندرت با کودنی برای کام خویش شیرین ساخته، در فرهنگی که سازندگان زنده‌اش جز سایه‌های متجدد بنیادگذاران آن نبوده و نیستند، و در آن حتا به شوخی هم نمی‌توان جدی پرسید - در چنین فرهنگی پرسش باید کلاهش را هوا بیندازد و زایشش را جشن بگیرد، اگر به اندازه يك جوك خوب فنی نیز جدی گرفته شود (۱).

۱- تصادفی نیست که فرهنگ ناپرسای ما در حال حاضر «متفکران» جوراچور دارد. تصادفی نیست که یکی از آنان، داریوش شایگان، با حقتناسی به یاد می‌آورد که در گرماگرم پرورش ذوقها و استعدادهایش - زمانی که او در آثار کارل گوستاو یونگ غوطه می‌زد - محضر علامه طباطبایی را نیز در کنار محاضر علامه‌های دیگر درك کرده، و شبانگاهی این استاد در پاسخ به پرسش وی «در باره وضعیت اخروی و اینکه چگونه روح صحنه نمایش ملکاتی است که در خود انباشته و پس از مرگ آنها را در جهان برزخ تمثیل می‌کند»، او را ساعتها با خود به عالم اسرار می‌برد، تا پس از عروج دادنش از «نردبان هستی» از نو پایین آورد و سالم به عالم نیستی باز گرداند (كلك، تهران، ۱۳۷۳، شماره ۵۳، ص. ۲۸۰). در چنته چنین فرهنگی شگفت‌تر از این هم پیدا می‌شود: حسین نصر - یکی از زندگان از مرکزگریخته‌اش - که زمانی مبصر روحانی داریوش شایگان هم بوده و حالا دیگر در کهولت ذهنی‌اش به خوبی صلاحیت این را دارد که زمزمه کند: حاصل عمرم سه سخن بیش نیست / خام بدم، پخته شدم، سوختم! می‌گویند نه، بنگرید در این چند نمونه از تأملات دوره سوختگی او پس از هفده سال ریاضت فکری از سرگرفته در مرکز آمریکایی اندیشه و دانش غرب: «از مسائلی که [...] برای ما ایرانیها نیز حایز اهمیت است، مسئله بوسنی است. در دو سال اخیر تقریباً دویست هزار نفر مسلمان در آن دیار کشته شده یا [...] از بین رفته‌اند. در حالیکه آنها ادعا می‌کردند که مسلمانان چندان متعصبی هم نیستند. این نکته را باید متذکر شد که مسلمانان بوسنی از نژاد اسلاواند و چهره‌ای کاملاً اروپایی دارند و در خیابان [...] اصلاً نمی‌توان هیچ فرقی بین آنها و صربهای ارتدکس یا کرواته‌های کاتولیک ملاحظه کرد». «مسئله بوسنی نقطه عطفی است در تاریخ که به نظر بنده در سالهای آتی به نتیجه آن خواهیم رسید» (كلك، —

اینکه عبدالکریم سروش علم را بازی و سرگرمی می‌داند در برخی از گفته‌های دیگرش نیز پوشیده آمده است: «حتی بعضی از دانشمندان غربی، علوم را از روی قوای انسانی تقسیم‌بندی کرده‌اند، مثلاً علومی که به حافظه متعلقند یا علومی که به حس یا عقل متعلقند. تمام اینها تقسیم‌بندی است و به هدف ما بستگی دارد که از چه جهتی این تقسیم‌بندی را لازم داریم [۱. . ۱.]. این تقسیمات نامحدود است و مادامی که این وحدت در مسایل حفظ شود می‌توان تقسیم‌بندیهای دیگری نیز داشت» (قبض و بسط تئوریک شریعت، ۱۸). باید بشود از اعماق این

۱۳۷۳، شماره ۶۰، ص. ۱۷). آدمی که با این تیزبینی نقطه عطف جدید تاریخ را یافته و به آن چشم دوخته، آدمی که برایش «همه چیز دست خداست و آینده‌گویی نیز یکی از عبث‌ترین کارهاست» (همان، ۱۹)، آیا چنین آدمی می‌داند که به خواست خداوند متعال هزاران همکیش و هموطنش در همین ایران به دستور و به دست همکیشان دیگرش کشته و اعدام شده‌اند، و اگر می‌داند، متوجه است که مشیت الهی همچنان به قوت خود باقی است؟ لابد: «آینده برای آتانی که معتقدند، در دست خداست، ولی از آنجا که ما بشر هستیم و خداوند به ما آزادی فکر و عمل داده، مسئول اعمال و اندیشه خود نیز هستیم» (همان، ۲۴). به همین سبب، یعنی از يك سو با توجه به نفاذ مشیت الهی و از سوی دیگر با توجه به آزادی و مسئولیت آدمی سپاسگزار است که وضع ما بندگان شرقی خدا از این بدتر نشده است: «برای ما شرقیها خدای را شکر که به رغم کوشش فراوان برای اتحاد کشورهای اروپایی و غرب، به طور کلی هنوز این ممالک با هم سر نزاع دارند، والا معلوم نیست که در غارت بقیه دنیا تا کجا پیش می‌رفتند» (همان، ۲۹). متفکران کنونی ما، چنانکه اشاره کردم، به هیچ رو منحصر به دو نوع حسین نصر و داریوش شایگان نیستند. جامعه ما به سبب باورش به خویشاوندی فرهنگی خود با غرب و تحت تأثیر جریانهای جدید فکری آن از تولید متفکران «پست مدرن» هم غافل نمانده است. میان اینان هستند کسانی که حتا پی برده‌اند چگونه در پرتو افکار برخی از فیلسوفان معاصر غربی، می‌توان به قصد ساختن چلچراغ از فانوسهای فرهنگی ما آنها را کور کرد. يك نمونه از این حسن نیت مهلك را در کوشش حمید دباشی می‌توان دید. تأمل بر صناعت روایت گلستان (ایران‌شناسی، ۱۳۷۳، شماره ۱) که ساختار پیکری گلستان را به منزله اثری هنری کشف و آشکار می‌کند، گواه مهارت وی در پروردن شیوه پست‌مدرن وطنی است. برای این مقاله یازده صفحه‌یی به حروف درشت نویسنده‌اش در شانزده صفحه به حروف ریز هفتاد و پنج پانویسی آورده پر از توضیحات، اشعار و استدراکاتی که، با صرف وقت بیشتر، دفتري لفظاً ثقیل‌تر و معناً ناهنجارتر از خود مقاله را به آسانی پر می‌کردند. فقط برای آن که خواننده طعم این نوجویی و نوجواهی را بچشد: با توجه به این که «روایت» را حمید دباشی به معنای شعر، کلام موزون یا کلام مسجع به کار می‌برد (همان، پانویس ۱۶، ص. ۱۰۶). خلاصه نظریه او این است که «کلیت روایتی کتاب، تقدم و تأخر ابواب مشکله آن، نحوه گذار از يك باب به باب دیگر، و مآلاً صناعت مستقر در صورت روایی آن خود حاوی نظریه‌ای تلویحی است از تعادل» (همان، ۸۹). چنین کلیت متوازنی «حکایت از اصل بلاتردید حضور خود-نمایان گلستان می‌کند به عنوان يك اثر هنری. اصل اول و آخر در تخریب نهایی متافیزیک معنی و بازشناسی و بازسازی و زیباشناسی روایی آن است که تمامیت روایی را به هیچ ثنویت معمولی نقصان نداد» (همان، ۹۷)! به فارسی می‌شود: گلستان به منزله اثر هنری صرفاً خویشناست، همزاد معنایی ندارد تا آن را بنمایاند. این همزاد یا حتا پیشزاد معنایی که به زعم حمید دباشی برای هنر کلامی وجود ندارد و او آن را «متافیزیک معنی» می‌نامد چیست؟ «منظور از متافیزیک معنی این تصور نسجیده و نیازموده است که صرف کلام متضمن معنی واحد و جامع و مانعی است که در خارج حیطه تاریخ و تأویل آن افاده معنی می‌کند» (همان، پانویس ۶، ص. ۱۰۲). و حالا که چنین نیست، «مقصود نهایی از تأمل بر خاصیت روایی روایت —————»

نفرگوییهای علمی برخوردارند که چرا عبدالکریم سروش خود را مجاز دیده علوم را بر طبق هدفش به «تولیدکننده» و «مصرفکننده» تقسیم نماید. وقتی تقسیم‌بندی علم اینطور دلخواهی باشد، چرا او در جمهوری اسلامی با هدفها، الزامها و نیازهای ویژه‌اش تقسیم‌بندی مناسبتری نیاورد. یکی از فواید تقسیم‌بندی جدید توسط عبدالکریم سروش - پس از شرح مبسوطی در موجه ساختن آن و نشان دادن رابطه دو نوع علم با همدیگر - نتیجه دلگرم‌کننده‌ای است که او می‌گیرد. آن نتیجه باز گرداندن اعتبار علمی به کلام است، که قبلاً خود رأساً منکر آن شده بوده (همان، ۱).

گلستان آن است که عَلم طغیان علیه حکومت قاهر متافیزیک معنی برافراشت و بر مدار جدیدی از تأویل دست بر خاصیت غیرقابل نقصان و ترجمه روایت روایت نهاد» (همان، ۸۹)؛ لابد یعنی گلستان سعدی، به منزله اثر هنری، چون مطلقاً خویشناست، چون به آنچه خودش نیست تقلیل نمی‌پذیرد، بر زورگویی متافیزیک معنی می‌شورد، تا خودپایی و خویشنمایی‌اش را ثابت نماید. هرچه سعدی در دیباجة گلستان گفته («کلام در دیباجة گلستان چون شاهبازی نشسته بر دست سعدی است که بیتابی پرواز و خودنمایی دارد»، همان، ۹۱) بهانه برای خود گفتن بوده است: «همه و همه موافق یورش حرص سخن‌آفرینی است که تا باران بی‌امان کلام را بر جهان جاری نسازد آرام نمی‌گیرد» (همان، ۹۱). بدینسان «دیباجة گلستان» می‌شود «اورتور سمفونی گلستان» (همان، ۹۲). ظاهراً حمید دباشی گمان می‌کند اورتور پیش‌درآمد سمفونی ست؛ بی‌جهت نیست که به زعم او سمفونی گلستان، پس از چنین اورتوری، با باب در سیرت پادشاهان آغاز می‌گردد. در واقع کلام گلستان خویشنمایی‌اش را ناگزیر از چنین اوجی شروع می‌کند، از اوجی درخور این اثر هنری. به کدام دلیل؟ به این دلیل که «کلام ملوک، ملوک کلام است» (همان، ۹۲). به همین‌گونه حمید دباشی توضیح می‌دهد که چرا ترتیب و ارتباط باقی بابهای گلستان نیز می‌بایستی ناشی از ضرورت جایگاه اندامی آنها در این پیکر هنری باشد. منتها خواننده متن چنین می‌خواند و می‌فهمد که اندامهای این پیکر هنری را بیشتر محتوای غیرکلامی آنها، یعنی همان «متافیزیک معنی»، متعین می‌سازد. به هر سان این پرسش برایش پیش می‌آید که چگونه ممکن است سعدی شورنده بر «متافیزیک معنی» بخواهد و بتواند اثری پدید آورد که در آن خویشنمایی کلام و متافیزیک معنی، دشمنان خونی هم، دو روح در یک بدن شوند. و اگر خواننده به اهمیت پانویسها هم پی ببرد، تازه خواهد دید که بنا بر گفته خود حمید دباشی وی به پیروی از مارتین هایدگر - که قطعاً از خودش سلب مسئولیت می‌کرد - حتا دربارهٔ مناسبت اندیشه و سخن نیز می‌گوید. با این کشف گرفته که «اول اندیشه وانگهی گفتار نشانه درخشان تعلق خود سعدی به سنت مزمن متافیزیک است که وی در قرن هفتم هجری وارث آن بوده است» (همان، ۱۱۱)؛ سعدی که همواره می‌خواهد آزموده‌ها و پندهای خردمندان را به زبانی دلچسب بگوید و در دسترس همگان بگذارد، به سبب اندرز یادشده ناظر بر این که سخن سنجیده باید گفت («اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم» دیباجة گلستان)، برای نخستین بار مظنون واقع می‌شود که ایدز متافیزیک دارد. یک معنی دیگر این رویداد این است که تیر این سخن خردمندان سعدی برای نخستین بار در تاریخ ادب و فرهنگ ما رسماً به سنگی از فکر می‌خورد، به سنگ یک نظریه پست‌مدرن ساخت وطن. با اینهمه، کوشش حمید دباشی برای شناساندن پیکر هنری گلستان به خودی خود اشکالی نمی‌داشت. منتها هشتصد سال پس از سعدی، شناختن چنین پدیده‌ای توسط حمید دباشی، به گواه مقاله و به ویژه پانویسها، با خواندن و فهمیدن لااقل آثار مارتین هایدگر، هانس گئورگ گادامر، هانس بلومن برگ، ژاک دریدا و رولان بارت میسر گشته است. اشکال در این است. از این پس علاقمندان به گلستان برای درک جنبه هنری این اثر باید مانند حمید دباشی پیه خواندن و فهمیدن این فیلسوفان را به تن خود بمالند. در عین حال از کسی که چنین

طبیعتاً اعاده حیثیت علمی به کلام چندان بی دردرس هم نیست. به زعم عبدالکریم سروش متکلم لازم نیست جداً فیزیکدان و ریاضیدان باشد، اما شیمی، فیزیولوژی، زیست‌شناسی و به اندازه کافی جامعه‌شناسی باید بداند. پس از آن که عبدالکریم سروش در نخستین صفحه قبض و بسط تئوریک شریعت کلام را «علمی بلاموضوع» می‌خواند و مآلاً از آن سلب علمیت می‌کند، در پایان توضیحات مربوط به تحلیل و توجیه تقسیم‌بندی جدید، تقریباً بیست صفحه بعد، معلوم می‌شود که کلام همواره علم بوده، منتها تغییر نوع داده است: «زمانی کلام، یک علم تولیدکننده بوده [...] از زمان خواجه نصیر به این طرف، در حقیقت علم کلام مصرف‌کننده شد [...] بنابراین علم کلام محتاج علوم طبیعی و انسانی تجربی و روشهای طبیعی و تجربی و مصرف‌کننده مبانی و مطالب آنها نیز می‌شود» (همان، ۲۲). با وجود اینگونه اظهارات متواری و به زحمت در اینجا دستگیر شده و همانندهای فراوانی که انبار سخنان عبدالکریم سروش را تا طاق پر کرده‌اند، اطلاق نام «بازی» نیز به آنچه او به این ترتیب می‌کند به اندازه اطلاق نام علم نارواست. اگر کسی به ما بگوید برای سور زدن در بازی پاسور باید سر را خاراند و روزنامه خواند - چه واکنشی نشان خواهیم داد؟ به او نگاهی خواهیم کرد و حرف دیگری خواهیم زد. اگر کسی به ما بگوید آنچه کانت اندیشیده و نوشته فلسفه نبوده است - باید چه کنیم؟ باید در خودمان بنگریم و ساکت شویم. چنین نگاه و سکوتی می‌پرسد: این چه فرهنگی است که در آن چنین حرفی می‌شود زد؟ اما جایی که بشود لودیش فویرباخ، برتراند راسل و ژان پل سارتر را دیندار نامید (همان، ۳۲۳)، به راحتی می‌توان کانت را از سمت فیلسوفی عزل کرد: کانت «به درون فلسفه نرفت [...] از بیرون به این فلسفه کهنسال [...] نگرست. کارنامه آن را بررسی کرد [...] و شرح سیر خود در این وادی را در نقد خرد ناب برای خوانندگان به یادگار گذاشت». اگر خواننده کمی احساساتی

کوههایی را به دوش می‌گیرد نمی‌توان انتظار داشت که اثر هنری گلستان یا هر اثر هنری دیگر را زیر پا لگد نکند. با وجود همه اینها نکته بسیار مهمی پنهان می‌ماند، چنانچه حمید دباشی آن را نمی‌دید و نمی‌گفت: سعدی خود - پیش از حمید دباشی و بدون امکانات امروزی ما، از جمله فیلسوفان نامبرده - به این امر که «کلّیت روایی [...] هر اثر هنری واقیعی قائم به ذات و خصلتی غیرقابل تفکیک به اجزاء متشکله آن اثر است» کاملاً آگاه بوده و «تصور جامع و مانع از اثر هنری خود داشته است» (همان، ۸۹). کجا خوب است یکی از برگه‌های قاطع این آگاهی را نویسنده مقاله پیدا کرده باشد؟ در این بیت در پایان دیباجه گلستان:

در این مدت که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود (همان، ۸۹)
حمید دباشی این برگه را - که آشکارا سند ابراز شعف سعدی از چندسدهمین سالگرد هجرت است - چنان برای اثبات نظر خود وافی و روشن می‌پندارد که از آوردن بیت مزاحم بعدی چشم می‌پوشد:

مراد ما نصیحت بود و گفتیم حوالّت با خدا کردیم و رفتیم
شیخ اجل این بیت را، با بی‌ملاحظگی تمام نسبت به حسن‌نیت آیندگان در مورد اثر هنری او، در تکمیل بیت اول سروده و دیباجه گلستان را با آن مهمور کرده است.

باشد ممکن است از این زبان حساس گریه‌اش هم بگیرد... «از این رو فلسفه وی نه متافیزیک است، نه فلسفه معهود و مأنوس، بلکه فلسفه‌شناسی است». و به مصداق کار از محکم کاری عیب نمی‌کند، به «مرحوم شهید مطهری» که ظاهراً سخنش دیگر باید حجت باشد استشهد می‌نماید که گفته است: «فلسفه کانت بیش از فلسفه به منطق شبیه است» (همان، ۲۵۹). سر در آوردن از این که چرا عبدالکریم سروش پای فلسفه کانت را به میان می‌کشد و چنین حرفهای نازیبنده‌ای درباره آن می‌زند بسیار دشوار است. برحسب قراین باید گفت وی می‌خواهد به ویژه به مدد فلسفه کانت رابطه میان «حق» و فهم حق و فهم فهم حق را به گونه‌ای که مطلوب اوست نشان دهد. به جای «حق» مترادفهای دیگری نیز به کار می‌برد، از جمله دین، شریعت، اسلام، حقیقت. یکی از تشخیصهای پر برکت عبدالکریم سروش درباره فلسفه کانت این است که چون کانت به زعم او- انگار که فلسفه انبانه باشد- از «بیرون به درون» آن می‌نگرد، و این یعنی «فلسفه‌شناسی»، پس فلسفه کانت را باید «شاخه‌ای از معرفت‌شناسی» دانست. این کار چه نتیجه‌ای دارد؟ این نتیجه که «معرفت‌شناسی» می‌شود «معرفت درجه دوم»، یا درست‌تر بخواهید، «سوپرکتیویته» ساخت وطن. برای عبدالکریم سروش معرفت درجه دوم معرفتی‌ست که ما نسبت به خود معرفت پیدا می‌کنیم. مثلاً خود فقه معرفت درجه اول است و «فقه‌شناسی» یا «معرفت به فقه» معرفت درجه دوم (همان، ۲۶۱). این معرفت درجه دوم، چنانکه عبدالکریم سروش بارها معناً و لفظاً گفته، از نظر زمانی بر معرفت درجه اول مترتب است. اولی را او «معرفت پسینی» هم می‌نامد: «موضوع» معرفت‌شناسی «شاخه‌های دانش است که معرفت دینی هم یکی از آنهاست». «به این معناست که معرفت‌شناسی معرفتی درجه دوم است، یعنی نشسته بر سر معارف درجه اول (شاخه‌های دانش) و مسبوق و مترتب بر آنها» (همان، ۲۵۸). به این ترتیب وی مزاحمی برای «معرفت درجه اول»- که هر رشته‌ای از دانش باشد، منتها معرفت دینی مورد نظر اوست- می‌تراشد تا بتواند به گونه‌ای دور را از دست آن بگیرد، یا عرصه را بر یکه‌تازی‌اش تنگ کند. برای آنکه در اینجا تکیه‌گاه محکمی داشته باشد، کانت را برمی‌گزیند: «فلسفه نقدی قرن‌ها پس از فلسفه متولد شد، چرا که معرفت‌شناسی پسینی جز این نمی‌تواند باشد» (همان، ۲۶۰). چنین ادعایی درباره فلسفه کانت یاوه‌ای است حاکی از بیخبریهای فراوان. بیخبری از این که از زمان پیشسقراطیان، یعنی از آغاز پی‌ریزی و پای‌گیری اندیشه فلسفی، شناخت به عنوان مسئله و موضوع همواره در فلسفه مطرح بوده است. تصادفی نیست که هگل سوفیست‌ها را پایه‌گذاران «سوپرکتیویته» می‌خواند. شناخت پیش از کانت برای دکارت، لاک، هیوم و لایبنیتس بغرنج و موضوع فلسفه شده بوده است. بیخبری از این که کانت از این پیشینه آگاه بوده. بیخبری از این که کانت با توجه به این پیشینه و در پی آن شناخت را موضوع جستار فکری خود می‌کند. بیخبری از این که فلسفه کانت در حدی که ناظر بر شناخت آدمی به معنای اعم آن است شناخت ریاضی و فیزیکی را نیز در بر می‌گیرد. نه آنکه

این دو علم به سبب پیشبودگی خود، آن طور که عبدالکریم سروش می‌پندارد، فلسفه کانت را میسر کرده باشند. ریاضیات و فیزیک به منزله علم و جنبه خاصی از شناخت آدمی در واقع برای کانت مصداقهایی‌اند که شرایط امکان شناخت آدمی را در آنها منعکس می‌توان دید. به زبان کانت می‌شود گفت: ریاضیات و فیزیک نشان می‌دهند که چگونه شرایط امکان شناخت آدمی عیناً شرایط امکان چیزهایی هستند که موضوع شناخت آدمی می‌شوند. این شرایط خویشرا، که در پیوند و همکاری‌شان نخست هر شناختی اعم از متعارف و علمی میسر می‌گردد، از نظر حسی زمان و مکان‌اند و از نظر فکری مفاهیم. و سرانجام بیخبری از این که کانت در فلسفه انتقادی خود فهم و حس را به منزله ابزارهای توأم شناخت با این قصد می‌سنجد که به مکانیسم، توان و برد آنها پی برد و از گمراهی شناخت و تجاوز آن از مرز خود جلوگیری نماید.

با ساده‌بینیها و ساده‌گیریهای که به آنها اشاره کردم عبدالکریم سروش می‌خواهد رخنه‌ناپذیری دین، بخوانید اسلام، را به سبب ثبات و حقیقت مطلقش در برابر فهم متغیر ناظر بر آن مسجل نماید و از این مجراً حق «فهم درست» دین را از انحصار علما و روحانیت در آورد. مانند بسیاری چیزهای دیگر این را نیز ندیده می‌گیریم که می‌نویسد: «اما اینکه کدام فهم از شریعت صحیح است و کدام ناصحیح، آن مربوط به معرفت‌شناس نیست و داوری آن با عالمان دین و درخور معرفت درجه اول است و نزاعی است جاویدان و کرانه ناپیدا» (همان، ۲۷۳). عبدالکریم سروش از یکسو، به منظور تمهید متغیری که فهم دین را در وابسته ساختن آن به خود از رکود در آورد، به علم در جامعه‌ای متوسل می‌گردد که علم ندارد، از سوی دیگر، برای آنکه به «علم‌زدگی» متهم نشود، به چیزی تکیه می‌کند که در این جامعه از علم هم کمتر وجود دارد، به فلسفه. لااقل از زمان کانت به اینسو استمداد از فلسفه برای تأیید دین همچنان ناممکن‌تر شده است. اما عبدالکریم سروش کاری به این کارها ندارد. برای نجات اسلام به هر راهی، بیراهه یا کوره‌راه، می‌رود. تلاشهای او، نه بیشتر و نه کمتر از دیگر تلاشهای مشابه فرهنگی ما، از هیچ جای معینی آغاز نمی‌گردند و به هیچ جای معینی نمی‌رسند. نه روشی دارد نه قواعدی. و حتا اگر هم داشته باشد، چنان به سهولت از آنها عدول می‌کند که گویی هرگز نبوده‌اند. چون نه می‌خواهم خواننده بردبار را بیش از این آزار دهم و نه بردباری خودم را بیش از این بفرسایم، این بررسی را با ذکر قصد شایسته‌ای از عبدالکریم سروش به پایان می‌رسانم. در پایان مقاله‌ای از او که چندی پیش منتشر شد (Die Zeit, 15.12.1995)، عبدالکریم سروش در پاسخ این پرسش خود که از جان دین چه می‌خواهد، می‌گوید: «می‌خواهم دین را انسانی کنم». حتا اگر چنین قصد و آرزویی از جانب او- چون لفظاً از دین سخن می‌گوید- برای دو دین دیگر اهل کتاب، یهودیت و مسیحیت، و افزون بر آنها برای دین زردشتی نیز در صلاحیت او می‌بود و موضوعاً ساقط نمی‌بود، باز طبیعی و آشکار باید باشد که غرض او اسلام است. با وجود این من نمی‌پرسم مگر دین اسلام انسانی نیست که او به فکر انسانی کردن آن افتاده. بلکه می‌خواهم

بپرسم: آیا اصلاً می‌توان در دین، که به زعم او ثابت، مطلق و ناپرووهیدنی است و فقط فهم آن برای ما میسر می‌گردد، تصرف کرد و آن را دگرگون ساخت؟ - بیتفاوت است با چه قصد و آرزویی. قطعی‌تر از این که او پاسخی برای این پرسش ندارد این است که این پرسش او را از خواب شیرین و سنگین دین بیدار نخواهد کرد. اما هفده سال پس از انقلاب نیز در این خواب دینی هنوز چنان نسبت به حق مسلمانی خود بیدار و هشیار مانده که برای استیفای آن در برابر تجاوز چماقداران همکیشش تظلم می‌کند و توجه می‌دهد که از بیم جان گاه هنگام تدریس از کلاس گریخته و گاه از حضور در کلاس اجتناب ورزیده است ■

کتاب چشم‌انداز

منتشر می‌کند:

اصفهان در نیمه دوم قرن نوزدهم:
جمعیت، جامعه و اقتصاد براساس دو جمعیت‌شماری

با مقدمه ناصر پاکدامن

بهبود امدادی اصل

نامه‌ای از تهران

ایران، درخت و خنجر و خلخال

خدا عمر و عزت این رفیق نازنینم را زیاد کند که تابستانها من و عیال و بچه‌ها را در باغچه باصفایش چندهفته‌ای به مهر پناه می‌دهد. این هفته‌ها البته از زمره عمرم حساب نمی‌شود: بی‌دلهره از خواب بلند می‌شوم، با بیخیالی و آسودگی گردش می‌کنم، با شادی و ولع غذا می‌خورم و مهمتر از همه یادم می‌افتد که من هم آدم و حق دارم آرزوهایی داشته باشم و آینده را یک جوری بخواهم. فرصت می‌کنم به خودم نگاه کنم و فوری هم می‌فهمم که این گرفتاریهای ریز و درشتی که دارم، همه هم اجباری و الزامی نیست. بخشی را خودم درست کرده‌ام تا من فرصت نکنم با خودش تنها بماند و از خودش بپرسد که عموجان، «این عمر به خوشدلی گذاری یا نه؟». در این چند هفته فرصت می‌کنم کمی شعر بخوانم، فلسفه بیافم و برای تو کاغذ بنویسم و درد دل کنم. امسال، اما، این سرخوشی تابستانه را احساس میهمی آشفته می‌کند. البته خیلی مبهم نیست. احساس خطر و بی‌پناهی است. اول فکر کردم برایت، به طنز، بنویسم که «بی‌زحمت دستور بفرمائید آنطرفها را آب و جارو کنند که ما هم آمدیم».

نمی‌دانم چرا از فکر بیرون آمدن از ایران کمی خجالت می‌کشم و طنز، پرده ساتری است بر این شرم. بعد دیدم قضیه طنز بر نمی‌دارد و این کار یکی از مهمترین تصمیمها و شاید مهمترین تصمیم زندگی من است. به شتاب اضافه کنم که فکر نکنی هوا بَرَم داشته است و یا دلم هوای چمیدن در پاریس و لندن کرده است. اصلاً اینجور نیست. حتی از تصور زندگی در غربت سرم گیج می‌رود. همه چیز را دوباره از نو شروع کردن، سخت است. از نو که نه، از صفر. اول باید بروم سراغ زبان، چون

ته‌پته‌ای که به انگلیسی می‌کنم اسمش حرف زدن نیست. بعد هم باید رفت سراغ کار. یعنی سخت‌ترین بخش قضیه که با آن همه بیکاری که آت‌رفها هست، طالع خجسته‌ای نباید داشته باشد. تنها راهی که می‌ماند این است که پیرانه‌سر بدوم دنبال خمس و زکات فرنگیها و صدقه‌سری که به عنوان کمکهای اجتماعی خیرات می‌کنند... بگذریم. چو آنجا شوم، فکر آنجا کنم.

حال و هوای ولایت طوری دارد عوض می‌شود که دیگر آدمهای دگران‌دیش و دگرزیست، بر جان و مال خود ایمن نیستند و گمانم از دل غبار و آشوبی که هست کم کم سر و کله خلخالی دارد پیدا می‌شود. که البته هنوز خیلی واضح نیست. آنچه را می‌بینم برایت بازگو می‌کنم، تو هم نگاه کن و اگر نتیجه‌گیری من درست نبود، بگو. خدا کند که من اشتباه کرده باشم. ترک یار و دیار، با دوتا بچه بزرگ، کار خردی نیست. برای اینکه به عمق نگرانی من پی بیری. بگذار اول کمی به ریشه‌ها برگردم و بعد یواش یواش بالا بیایم و بوی خونی را که در فضا هست توصیف کنم.

مملکتی را در نظر بگیر که تقریباً نیمی از جمعیتش زیر پانزده سال دارد (۵/۵ درصد طبق سرشماری سال ۶۵ و یک کمی بیشتر بر اساس آمارگیریهای بعدی). این جمعیت جوان، کتاب و دفتر و معلم و مدرسه و گچ و تخته سیاه و... و بعد هم کار و تفریح و... می‌خواهد. هر سال بر تعداد دانشجویان دانشگاه حدود ۲۵۰ هزار نفر اضافه می‌شود و تازه همین الان برای دانش‌آموختگانش شغل مناسبی موجود نیست. بیش از ۴۰ درصد دانشجویان را زنان تشکیل می‌دهند، زنانی که حکومت با ابداع هزاران مانع سعی می‌کند از زندگی اجتماعی کنارشان بگذارد و به آشپزخانه و اتاق خواب تبعیدشان کند، اما، غافل که اینان به اجبار و به لطف شکسته شدن قالب سنتی خانواده، در همه جا حاضر و ناظرند. در این مملکت شکاف درآمدی میان طبقات اجتماعی هر روز بیشتر می‌شود. و طبق آخرین فرمایشات مقامات رسمی که حداقل درآمد ماهانه را برای یک خانوار پنج نفره، هشتاد هزار تومان برآورد کرده‌اند، حدود ۴۹ درصد خانواده‌ها زیر خط فقر زندگی می‌کنند. مکانیسمهای اقتصادی از کار افتاده و حل و فصل مسایل معیشتی مردم، از راههای «غیررسمی» و «زیرزمینی» صورت می‌گیرد و فساد در همه مسامات زندگی ساری و جاری است: سلام ۱۳ خرداد ۷۵ نوشت: «وزیر امور اقتصادی و دارایی گفته است که ۴۵ درصد از معاملات بازرگانی کشور پنهانی انجام می‌شود.» قدیمها صحبت از اقتصاد موازی، اقتصاد حاشیه‌ای و اقتصاد سایه‌ای می‌کردند. اما ظاهراً تعبیر اقتصاد نامرئی یا اقتصاد زیرزمینی، مناسبتر است. هیچ ضابطه و قاعده‌ای در این مملکت دوام نمی‌آورد. در یک سال گذشته حدود ۵۲ آئیننامه و بخشنامه متناقض دربارهٔ صادرات وضع کرده‌اند که هرکدام یک سازی می‌زند (گمانم قبلاً از روزنامه جهان اقتصاد برایت نقل کرده بودم که بانک مرکزی در یک سال، ۲۵۰ بخشنامه ضد و نقیض صادر کرده بود). این عدم ثبات اقتصادی بیشتر نتیجه و حاصل عدم ثبات سیاسی است. یادم‌ان باشد که مملکتی که صحبتش را می‌کنیم از یک جنگ هشت ساله بیرون آمده و

بازسازی يك اقتصاد ويران شده، تو بهتر می دانی و تجربه دهها کشور کوچک و بزرگ جنگ دیده نشان داده است، احتیاج به يك عزم ملی و يك دولت کارآمد دارد. در این فتوالتیه اسلامی به هرچه مارك ملی دارد (جز كفش ملی) به چشم بد نگاه می کنند. درایت و کفایت دولت رفسنجانی هم چه در سالهای اوج (۶۹ تا ۷۱) و چه در حضيض، که در نامه های پیش به تفصیل شرح کرده ام، فرق زیادی نکرده است. سیاست مسلط، بی سیاستی و گرداندن روزمره چرخ مملکت است. هنوز چشم مشیر و مشاورهای رفسنجانی به دروازه مملکت است که کی سرمایه گذاران خارجی و ایرانیان پولدار خارج نشین از راه می رسند و به همین خاطر هم قرار است قانون سرمایه گذارهای خارجی را بازنویسی و تعدیل کنند. البته سرمایه، امنیت و چهارچوب حقوقی و قانونی روشن و باثبات می خواهد اما رفسنجانی «پراگماتیست» در این هفت سال، به دلیل زندانی بودن در يك بیان مذهبی و ناروشنی و عدم قطعیت مبارزه قدرت و... نتوانست لوازم رشد تولید را فراهم و تبعات آن را قبول کند. این يك سال باقیمانده هم قاعدتاً چیزی را زیر و رو نخواهد کرد. هم او و هم مخالفانش درگیر انتخابات رئیس جمهور و بازیهای انتخاباتی هستند. شکست رفسنجانی در واقع شکست نظریه استحاله و شکست امکان پذیر بودن تحول در چهارچوب نظام آخوندی است، که به آن برمی گردم. اخیراً آقای رئیس جمهور تصمیم گرفته اند فقر را از مملکت ریشه کن کنند و برای این منظور سمینار «فقر و فقرزدایی» را راه انداختند که سمیناری بود «بسته» (یعنی هرکسی را به آن راه نبود)، ولی مثل سایر سمینارها بی بو و بی خاصیت بود. فقط یکی دو نفر حسابی تنمّه آبرویشان را در این سمینار بر باد دادند. مفتضح ترین سخنران، «شومن» رژیم، حجت الاسلام قرائتی بود که برای بار هزار و یکم و چنانکه رسم اوست با کشیدن تعدادی ضربدر و فلش روی تخته سیاه، زکات را به عنوان راه حل اسلامی مشکل فقر اعلام کرد. شاه بیت حرف قرائتی افشای یکی از موارد انحطاط این اروپائیهای نجس بود: اروپائیها معمولاً ایستاده ادرار می کنند و مثل ما بلد نیستند بنشینند تا مثانه خوب باز شود و...

فیل دیگری که اخیراً هوا کرده اند کشیدن ۱۶۵ کیلومتر راه آهن بین سرخس و تجن (در ترکمنستان) بود. (آنطرفها هم ۱۳۰ کیلومتر کشیدند) و به این ترتیب راه تاریخی ابریشم دوباره احیاء شد و چین و ماچین و آسیای مرکزی از يك طرف به اروپا و از طرف دیگر به کرانه های خلیج فارس وصل شدند. با احیاء این راه، نزدیکترین راه دسترسی به خلیج فارس برای مال التجاره خیلی از جمهوریهای آسیای مرکزی، ایران خواهد بود. اما در دنیای امروز هر بچه مکتبی می داند که نزدیکترین راه لزوماً «بهترین» راه نیست. حکومت آخوندی می خواهد که از احیاء راه ابریشم، علاوه بر منافع مادی، برای حقنه اسلام ناب محمدی هم به چی چیزستان استفاده کند. آنها هم که روس دیده و سرد و گرم چشیده اند راه طولانی تری را انتخاب می کنند که در آن خطر ختنه شدن نباشد. به هر حال این حادثه، که اینهمه برایش سر و صدا راه انداختند، حداقل در کوتاه مدت، در وجه اقتصادی زندگی تأثیری

ندارد اما برعکس، شاخ و شانه کشیدنهای کلینتون و تصویب قانون مجازات شرکتهایی که بیش از فلان مقدار در ایران و لیبی سرمایه گذاری کنند (علیرغم بیوفایی متحدان اروپایی و اصرار اینها بر ادامه سیاست گفتگوی انتقادی)، بر قیمتها و وضع معیشت مردم تأثیر زیادی داشت. دولت رفسنجانی آفتاب لب بام است و تصمیم گیرندگان اصلی اقتصاد منتظر تصمیمات مجلس پنجم و در نهایت در انتظار مقدم رئیس جمهور جدیدند که از قدیم گفته اند نو که آمد به بازار...

مجلس جدید چگونه مجلسی است و صاحب اختیار آن کیست؟ قصدم این نیست که مثل دفعات پیش داستان انتخابات را از سیر تا پیاز برایت تعریف کنم، هم بخش اعظمش را می دانی و هم دیگر خیلی تازگی ندارد. فقط گذری و نظری... در اواخر عمر مجلس چهارم روحانیت مبارز (یتی ها) و رسالتیها که مجلس را تا حدود زیادی در اختیار داشتند، با اطمینان از پیروزی قاطع خودشان در انتخابات «خاضعانه از گروههای سیاسی» تقاضا کردند در انتخابات دوره پنجم شرکت کنند و «تور انتخابات را گرم» نگذارند (آنچه در گیومه آمده تعبیر (یتی ها) است. من از خودم در نیآورده ام). حساب و کتاب یتی ها بسیار ساده بود: رفسنجانی و دار و دسته اش به دنبال شکست برنامه تعدیل اقتصادی و بحران همه جانبه مملکت بی اعتبار شده اند و تدریهای خط امام (یعنی موسوی چیهایی سابق) هم که نزد هیچکس وجاهتی ندارند، بنابراین انتخابات مسابقه ای است با یک اسب و شرکت نمادین سایر گروهها فقط آن را گرمتر خواهد کرد. رفسنجانی، مثل غریقی که به هر «حشیشی» می چسبد برای یک ائتلاف نابرابر با این آینده سازان پیشنهاد کرد که روحانیت مبارز در فهرست نامزدهای انتخاباتی اش چند نفر از طرفداران او را بگذارد. اما اطمینان یتی ها از نتیجه انتخابات آنقدر بود که حاضر به این معامله نشدند. روحانیت مبارز که تسلط بیچون و چرایش را بر مجلس آینده مسلم می دانست شریک نمی خواست و از حالا دیگر در فکر انتخابات رئیس جمهوری مرداد ۷۶ و جا دادن اسب برنده اش یعنی ناطق نوری در این مقام بود. رفسنجانی و شرکاء، به ناچار، دکان مستقلی باز کردند. و این بار با صدور بیانیه ای با نام «خدمتگزاران سازندگی» حضور خود را در صحنه انتخابات اعلام و چرت روحانیت مبارز را پاره کردند. ظهور این رقیب نامنتظر برای روحانیت مبارز آنقدر ناباورانه بود که در ابتدا بدون حفظ ظاهر، و با خشم و سرآسیمگی از ارتباط میان ۲۰ میلیون دلاری که آمریکا برای اقدام علیه ایران مایه گذاشته و اقدام خدمتگزاران، صحبت کردند و بعد هم که کمی آرام گرفتند شروع کردند به تهدید و لنگ اندازی و حرکات ایدایی: چون بیانیه «خدمتگزاران» را عده ای از وزیران و معاونان رئیس جمهور امضاء کرده اند بنابراین کار آنان «دخالت آشکار قوه مجریه در شکل گیری قوه مقننه و کنترل مجلس» و «سنت سیئه» ایست در تخلف از قانون اساسی و قانون انتخابات. شورای نگهبان (که در کنترل روحانیت مبارز است) بالاخره به شرط این که نام وزرا و مقامات عالی از بیانیه حذف و خدمتگزاران هم به «جمعی از کارگزاران» تبدیل شود، از این ایراد بنی اسرائیلی دست برداشت. در این

میان بعضی نمایندگان مجلس چهارم که از اعضای روحانیت مبارز هستند رفسنجانی را بفهمی نفهمی به دادن رأی عدم کفایت تهدید کردند و بالاخره در عمل با استظهار به نظارت استصوابی شورای نگهبان تعدادی از نامزدهای کارگزاران و حتی تعدادی از نمایندگان دوره چهارم را، که در باند روحانیت مبارز نبودند و برای مجلس پنجم هم نامزد شده بودند، به قول یکی از فقهای این شورا «د. د. ت. زدند». یادمان باشد که اینهایی که رفسنجانی را به دادن رأی عدم کفایت تهدید می کنند همانهایی هستند که در انتخابات مجلس چهارم با شعار «حمایت از هاشمی» وارد مجلس شدند و مخالفت با هاشمی را مخالفت با پیغمبر دانستند. این نظارت استصوابی هم همان چماقی است که درست بعد از مرگ خمینی و در جریان انتخابات میان دوره ای مجلس سوم و در واقع با تفسیر دلخواهانه از اصل نود و نهم قانون اساسی درست کردند و به شورای نگهبان اختیار عدم تصویب صلاحیت نامزدهای «ناجور» داده شد. بقایای دار و دسته موسوی (که عمدتاً در سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی متشکل شده اند) و «جمعیت دفاع از ارزشهای انقلاب اسلامی» به سردمداری ریشهری (وزیر قبلی اطلاعات و غلام حلقه به گوش خامنه ای) و هیئت مؤتلفه اسلامی (بازاریایی که شجره النسیشان بیشتر به فدائیان اسلام می رسد، مثل بادامچیان و عسکراولادی و...) هم در انتخابات شرکت کردند و نامزد دادند. اما دو طرف اصلی «کارگزاران» و «روحانیت مبارز» بودند. در همه جای دنیای متمدن، انتخابات فرصتی است استثنایی برای اینکه مردم با بهره گیری از تفاوت ارزیابها و گونه گونی نگاههای جریانهای سیاسی از واقعیت قضایا بهتر سر در بیاورند و در جهت سیر امور تأثیر بگذارند. البته من آنقدر نافهم نیستم که ندانم آنها هم در انتخابات عوامفریبی هست، دوز و کلک هست، وعده و وعید توخالی هست، واترکیت هست و... اما بالاخره بحث و فحص و مناظره و روشنگری هم هست. اینجا، هرچه هست، لجن پراکنی، تهدید و تهمت و حتی فحشهای ناموسی است. اگر گوشه ای از آنچه را که راجع به فائزه، دختر رفسنجانی، می گفتند برایت بازگو کنم، تا گوشهایت سرخ می شود، این تازه، دختر رئیس جمهور مملکت است، دیگران که جای خود دارند. فقط یک نمونه قابل نقل (به سیاق تبلیغی که برای پیسی ایرانی می کنند): «ذائقه ایرانی، فائزه رفسنجانی».

یکی دو استثناء هم بود که قاعده را تأیید می کرد مثلاً دوهفته نامه عصرما، ارگان سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، با لحنی گنده گویانه و با استعانت از اصطلاحات مارکسیستی، در چند شماره، طیفها و جریانهای مختلف شطرنج سیاسی ایران و شرکت کنندگان در انتخابات را تحلیل کرد. خلاصه می کنم. بد نیست ببینی خودشان به خودشان چه ریختی نگاه می کنند: (نقل به معنی) یک «راست سنتی» هست متشکل از رسالتیها (آذری قمی، نبوی و توکلی و...) و روحانیت مبارز و هیئت مؤتلفه اسلامی. ارهبر معظم انقلاب، برخلاف رهبر کبیر که خودش را بالای جناحها

قرار می‌داد، میلی به این دسته دارند. - اظهار لحنیه بنده]. يك «راست مدرن» هست که رفسنجانی و «کارگزاران» و طرفداران سیاست تعدیل و آزادسازی اقتصادی، آن را نمایندگی می‌کنند. يك «چپ جدید» هست که عبارتند از تندروهای طرفدار خط امام (محتشمی، نصیری) و بالاخره يك «چپ» هست که مائیم (یعنی سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی). و همه طرفداران معتدل و معقول و سنجیده خط امام (موسوی، بهزاد نبوی، سلامتی و...).

لازم به توضیح نیست که این تحلیل سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، دیگران را خوش نمی‌آید. مخصوصاً روحانیت مبارز به این برچسب «راست سنتی» حساسیت دارد. خاصه آن که یکی از قداره‌بندان فرهنگی به نام میرشکاک (الشهر به میره‌تاک) که قبلاً در روزنامه کیهان پاچه می‌گرفت، با يك استقطاب ناگهانی خود را به قرارگاه فرهنگی «راست مدرن» یعنی هفته‌نامه بهمن (متعلق به مهاجرانی معاون فرهنگی و پارلمانی رئیس جمهور) رساند و در توبه‌نامه عبرت‌آموزی که در شماره ۱۲ اسفند ۷۷ این نشریه نوشت، «خصلت‌های شیطانی» راست سنتی و خطرات پیروزی این جناح را در انتخابات با قساوت و هتاکي يك تواب، افشا کرد. این افشاگری چندان بر راست سنتی گران آمد که بعد از انتخابات، معاون «رئیس جمهور محترم» (نه معاون محترم رئیس جمهور) را به دادگاه کشاندند و محکومش کردند (به این قصه بعداً برمی‌گردم). باری، در ۱۸ اسفند گذشته، دور اول انتخابات انجام شد و از تهران، در این دور فقط دو نفر انتخاب شدند و تکلیف بیست و هشت کرسی بقیه به دور دوم افتاد: از یتی‌ها فقط ناطق نوری به عنوان نماینده اول تهران (آن هم با این تشکیک که بخشی از آرای عبدالله نوری به علت تشابه اسمی به حساب ایشان آمده است) بیرون آمد و نماینده دوم تهران هم دختر رفسنجانی یعنی فائزه خانم شد. از جناح باباش. در شهرستانها هم چندتایی از جناح کارگزاران در همان دور اول انتخاب شدند و تعداد زیادی هم در وضعیت مناسب (در مقایسه با رقبای یتی) به دور دوم راه پیدا کردند. نتیجه دور اول، در مجموع، کاملاً برخلاف انتظار «راست سنتی» نبود. از اینجا به بعد تنور انتخابات واقعاً «گرم» شد. و یتی‌ها دست به کار شدند. قبل از هر چیز، موافقت و حمایت خامنه‌ای را جلب کردند. این کار مشکل نبود. اگر مجلس در اختیار کارگزاران باشد، رفسنجانی برای رهبر تره هم خرد نخواهد کرد. خامنه‌ای که در این حیص و بیص به زیارت امام رضا رفته بود، با اظهار تعجب از نتایج دور اول گفته بود پس چرا بسیج و سپاه مداخله نمی‌کنند؟ این اشاره خفیه رهبر، از چشم تیزبین یتی‌ها دور نماند و با صلاحدید ریش‌سفیدهایشان قرار شد در سطح گفتار خطر لیبرالها را بزرگ کنند و برای این منظور هم روی آگهیهای انتخاباتی روحانیت مبارز فرازی از سخنان رهبر، که روز پنجم فروردین درست به منظور مصرف در همین مورد صادر شده بود، اضافه کردند: «افرادی را به مجلس بفرستید که در برابر دشمن مدافع ملت باشند نه لیبرالها که به نام آزادی می‌خواهند پایه تفکرات اسلامی را سست کنند» (این بار از کلمه لیبرال بیشتر جریان کارگزاران

مستفاد می‌شود نه معنی قدیمتر آن یعنی طرفداران بازرگان و نهضت آزادی). در عمل، راست سنتی، صریح و بی‌رودرواسی، سپاه و بسیج را به کمک خواست. این دخالت اعلام شده بسیج در جریان دور دوم انتخابات نقطه عطفی است که انتخابات این دوره را از چهار دوره قبل متمایز می‌کند و توجیه رسمی مشروعیت نظام آخوندی را مسئله‌دارتر می‌کند. علاوه بر اینها، دور اول انتخابات در چند جا مثل اصفهان، کرمان، همدان و آذربایجان غربی توسط شورای نگهبان به بهانه‌های واهی ابطال شد.

داستان ابطال انتخابات اصفهان بیشتر از همه جا صدا کرد البته. اداره کل بازرسی و رسیدگی به شکایات وزارت کشور بعد از بازرسی‌های لازم صحت انتخابات در این استانها را تأیید کرد اما بجای پذیرفتن گزارش رسمی این اداره، مدیرکلش را عوض کردند. در حوزه‌هایی که بیم آن می‌رفت که نامزدهای «ناجور» پیروز شوند، بسیجیها دسته‌جمعی به تکلیف شرعی خود عمل کردند و جلوی ورود لیبرالها را به مجلس گرفتند. جایی که بسیج به تنهایی کارساز نبود سپاه هم وارد عمل شد و در مواردی هم که از این لشکر الهی کاری ساخته نبود و لیبرال ناآلا از صندوق بیرون می‌آمد به هنگام طرح اعتبارنامه‌اش در مجلس، با چسباندن اتهامات خطرناک کاری می‌کردند که خودش فرار را بر قرار ترجیح بدهد (مثل نماینده رفسنجان که استعفا کرد).

اگر از قانون شکنیهای دور دوم شواهدی نقل کنم، مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود. کافی است روزنامه‌های این دوره را ورق بزن و نقطه‌های قبل از دستور نمایندگان مجلس چهارم در روزهای آخر عمر این مجلس را بخوانی. حتی بعد از تصویب اعتبارنامه، نمایندگان به اصطلاح لیبرال را رها نمی‌کنند. در بیانیه «انصار حزب الله» (که داستان تشکیل و اقدامات مشعشعش را خواهم گفت) به مناسبت شروع کار مجلس جدید آمده است که «اگر نماینده‌ای از سر سفره مرفهین بیدرد و یا سرمایه‌داران و یا فلان کارگزار بلند شده است باید به مردم معرفی شود... حزب الله در حال شناسایی افراد لیبرالی است که توانسته است [کذافی‌الاصول] از چنگ قانون و مردم گریخته وارد مجلس شوند. پس از شناسایی دست دراز نموده و آنان را از مجلس بیرون می‌اندازد. بدانند که فرزندان جبهه‌ها و مادران شهیدداده یقه آنان را گرفته و از صندلی پارلمانی به خیابانها کشانده و محاکمه علنی و انقلابی خواهد کرد» (غلطهای اسلامی و انشایی را به انقلابی بودنشان ببخشید). درونمایه پیام خامنه‌ای به مناسبت افتتاح مجلس، ۱۲ خرداد، هم همین شعار الحذر از لیبرال و از «هرکس که به بهانه سازندگی ارزشهای انقلابی را مورد بی‌اعتنایی قرار دهد» بود.

این لیبرالها کی هستند که اینقدر خطرناکند و مقام معظم رهبری هر بار که «بیانات مهمی» ایراد می‌فرمایند پاچه آنها را می‌گیرند؟ اصلاً این لیبرالهای بی‌اعتنا به ارزشهای انقلابی مگر چقدر زور دارند؟ به نظرم جا دارد روی نتایج این انتخابات بیشتر تأمل کنیم.

وحشت‌زدگی آخوند، بگیر و ببندهای پی در پی، حضور غیرعادی اوپاش حزب الله در کوچه و خیابان و در یک کلام جو ترور و وحشت هفته‌ها و ماههای اخیر، همه و

همه چیزی جز پیامد انتخابات نیست. بعد از اعلام رسمی نتایج، دو رقیب اصلی، ادعا کردند که برنده شده‌اند. کارگزاران ادعا کردند که بیش از صد کرسی مجلس متعلق به آنهاست و با محاسبه منفردین سرگردان و طرفدار حزب باد و نمایندگان وابسته به خط امام «پیروز» شده‌اند. روشنفکرانی هم که دل در گرو مهر «مصلح معمم» دارند و به معجزات «استبداد منوره» دل بسته‌اند با تحلیلهای عجیب و غریب، ارقام را جوری جمع و تفریق می‌کنند که کارگزاران نه فقط پیروز که صاحب «اکثریت مطلق» از آب در می‌آیند. در مقابل روحانیت مبارز، این بار با خونسردی، از زبان آس برنده‌اش نتیجه را اینجور توضیح می‌دهد: «با انتخاب رئیس مجلس معلوم می‌شود اکثریت از کیست» (کیهان، ۲۵ اردیبهشت). در حقیقت انتخابات هیئت رئیسه مجلس، سنجه دقیقی بود که نشان داد اکثریت مجلس اگر نه در دست، که به فرمان روحانیت مبارز و رسالتیهاست. و کارگزاران حدود ۸۰-۹۰ کرسی دارند و به این ترتیب مانع از تسلط انحصاری راست سنتی بر رأس اموزند. بلافاصله بعد از رسمیت پیدا کردن مجلس پنجم، کارگزاران و رسالتیها برای برخورداری از انفاس قدسیه «حزب‌الله» فراکسیونی درست کردند به نام «مجمع حزب‌الله». اکثریت مجلس هم که نمی‌خواهد از مزایای عنوان حزب‌الله بی‌بهره بماند فراکسیونی درست کرده است به نام «نمایندگان حزب‌الله». می‌بینی کاملاً شیر تو شیر است. حزب‌الله در حزب‌الله. و هردو تا هم‌الالبون. نکته اساسی در انتخابات دوره پنجم، نتایج نهایی و تعداد کرسیهای هر يك از گروههای سیاسی نیست، نکته در نحوه دستیابی به این کرسیهاست. یتی‌های خوشخیال، کارگزاری را که به هرحال اهرمهای اساسی يك دستگاه عریض و طویل دولتی را در اختیار داشتند، دست کم گرفتند. نتایج دور اول نشان داد که بدنه نظام آخوندی با روحانیت مبارز و رسالتیها نیست، پس تا دیر نشده می‌بایستی مواضع از دست رفته را پس بگیرند. تعرض و تهاجم گسترده بعد از انتخابات حاصل این درك تازه است و گمانم این وضعیت، در بستر بحران عمومی جامعه، تا پیروزی قطعی يك طرف بر طرف دیگر، ادامه داشته باشد. ناطق نوری بلافاصله بعد از انتخابات (و حتی قبل از انتخابات هیئت رئیسه مجلس) گفت که: «مجلس پنجم جای لیبرالها نیست و تمام کسانی که برای ورود به مجلس پنجم گرد و خاک به راه انداخته‌اند را سرچایشان می‌نشانیم» (کیهان، ۲۵ اردیبهشت). و شروع هم کرده‌اند. هنوز کسی متعرض رفسنجانی نشده اما نزدیکترین یارانش را یکی یکی می‌زنند. غلامحسین کرباسچی شهردار تهران و مجری خیلی از طرحهای پر سر و صدا و خرننگ‌کن، به این متهم شده است که در جریان انتخابات، امکانات شهرداری یعنی بیت‌المال را در جهت تبلیغات انتخاباتی کارگزاران صرف کرده است. البته پیش از این هم جناب ایشان يك بار زبان درازی کرده و به عده‌ای که دائماً از اسلام و ارزشهای اسلامی صحبت می‌کرده‌اند گفته است که ما سازندگی می‌کنیم شما هم به ارزشها بپردازید (نقل به معنی). و ظاهراً طرفداران اسلامیت نظام که اصلاً از این تقسیم کار خوششان نیامده بود، حالا فرصت را مناسب دیده‌اند و رفته‌اند سراغ

افاضات قبلی ایشان. عده‌ای از نمایندگان مجلس هم «برج‌سازی»های شهرداری را «بدون رعایت ضوابط فنی» یافته و خواستار مجازات او شده‌اند. چند وقت پیش هم در اطراف تهران جناب شهردار را تا می‌خورد کتک زدند. می‌بینی که به این ترتیب شهرداری را که در ناصیه‌اش نور ریاست جمهوری می‌دیدند حسابی دراز کرده‌اند. وردست دیگر رفسنجانی در امور پارلمانی و فرهنگی، مهاجرانی، هم سرنوشت بهتری ندارد. این جناب همان کسی است که جرأت کرد برای اولین بار از «مذاکره مستقیم» با آمریکا حرف بزند و در جریان انتخابات هفته‌نامهٔ **یهمن** را راه انداخت. این هفته‌نامه بعد از ۱۷ شماره تعطیل شد و مهاجرانی هم به خاطر مقالهٔ **میره‌تاک** (که شرح آن گذشت) در دادگاه محاکمه و محکوم شد. مثله کردن «امیر» را از دستهای راست و چپش شروع کرده‌اند. البته رفسنجانی و شرکا هم بیکار ننشسته‌اند. ضربتی می‌خورند و ضربتی می‌زنند. اما دور دور حملهٔ حریف است. داستان کهنهٔ دعوی رفسنجانی و خامنه‌ای در این فضای تازه دارد باورکردنی می‌شود. ظاهراً و در حرفهای رسمی هندوانه زیر بغل هم می‌گذارند اما در عمل، بعد از انتخابات، در پیام افتتاحیهٔ مجلس خامنه‌ای به «شخصیت برجسته و برگزیدهٔ دیگری» به عنوان رئیس دولت اشاره کرد و به این ترتیب موضع مقام رهبری، تا اطلاع ثانوی، مشخص شد. البته همین چند هفته پیش عبدالله نوری (از گروه رفسنجانی که آراء‌اش ناطق خور شده است) دو مرتبه از تغییر قانون اساسی و انتخاب مجدد رفسنجانی صحبت کرد که با عکس العمل تند ناطق‌نوری روبرو شد. مدتی هم شایع شده بود که قرار است برای رفسنجانی محلل بیاورند؛ یعنی چند ماه مانده به پایان دوران ریاست جمهوری‌اش، به دلیلی استعفا کند و در این چند ماهه حبیبی، ولایتی یا یک مک‌لای دیگر به تخت بنشینند تا راه برای انتخاب او دوباره باز شود. گروههای خط امام موسوی را علم کرده‌اند و می‌گویند داریم با ایشان مذاکره می‌کنیم شاید بپذیرند. طرفداران رفسنجانی هم از اعلام موضع صریح طفره می‌روند اما اینجا و آنجا گفته‌اند که در شرایط اضطراری راه حل موسوی را قبول می‌کنند. جدیدترین پهلوان این گود، ریشه‌ری است، وزیر سابق اطلاعات و از غلامان رهبر. به هر حال هنوز تنور این انتخابات گرم نشده چرا که تا مرداد آینده هنوز زمان درازی باقی است.

موضوعات داغ تا دلت بخواهد هست: اردیبهشت ماه امسال تبریز دوباره شلوغ شد. ناآرامیهای این شهر، که به اعدام تعدادی از جوانان شهر انجامید، به تعبیر فرماندار تبریز «غائله‌ای بود که با قاطعیت تمام سرکوب شد». تعجیبی هم ندارد. مدتهاست که بخشی از سپاه و بسیج را به عنوان «نیروهای واکنش سریع» و «گردانهای عاشورا» برای مقابله با شورشهای مردمی آموزش و سازمان داده‌اند.

موضوع داغ دیگر، ادامهٔ درگیری بر سر مرجعیت خامنه‌ای است. پرونده هنوز مختومه نشده است. آن غدهٔ سرطانی که در روزهای احتضار امام با عجله عمل و با انتخاب اراکی مرهمی بر آن گذاشته شد، دوباره عود کرده است. جدایی رهبری از مرجعیت مشکل لاینحلی به وجود آورده است: رئیس‌الفقها نمی‌تواند زیر سایهٔ

جوجه‌تر از خودش باشد و رهبر که کلامش فصل الخطاب است نمی‌تواند زعامت هیچ مرجعی را بپذیرد. اینجا با يك بن‌بست روبروئیم که با بگیر و ببند حل نمی‌شود. گرچه اینها می‌گیرند و می‌بندند. مدتی است بند کرده‌اند به آیت‌الله شیرازی و بچه‌ها و مَرکده‌اش را اذیت می‌کنند آنهم به اتهام واهی داشتن در آشوبهای بحرین، در حالیکه همه می‌دانند که این پاسخ مخالفت‌های مریی و نامریی او با مرجعیت خامنه‌ای است. آذری قمی، نظریه‌پرداز رسالت‌ها و چسباننده اصلی صفت مطلقه به دُم ولایت فقیه، در يك نامه بیست و چند صفحه‌ای آشکارا اعلام کرد که مقام معظم رهبری مرجع نیستند و در این زمینه اعلم، آیت‌الله بهجت (به فتح ب) می‌باشند. بعد از این موضع‌گیری، جناب ایشان را با همه سوابق درخشانی که داشت، به روزنامه خودش (رسالت) راه ندادند. بعد از خمینی، حکومت آخوندی به خدشه‌دار نشدن مقام ولایت فقیه خیلی توجه دارد. حسابشان هم درست است. در این محشر خر بالاخره باید یکی باشد که حرف آخر را بزند تا شیرازه امور از هم نپاشد. بعد از انتخابات این حساسیت هزار برابر شده است و اگر کوچکترین اشاره ناجوری به مقام ولایت بکنی چوب توی آستینت می‌کنند. حتی قانونی گذرانده‌اند که توهین به خمینی و رهبر مجازات مرگ دارد.

جناب رهبر هم دستگاه خلافتشان را توسعه داده‌اند. حتی «ساواک» شخصی دارند. با این توضیح که دفتر مقام معظم، دستگاه مخصوصی دارد در امر اطلاعات و ضداطلاعات. البته سپاه هم اداره اطلاعات مخصوص به خودش را دارد. و به این ترتیب در يك مملکت سه دستگاه اطلاعاتی گنجدند که گاه پا روی دُم همدیگر هم می‌گذارند. مخالفان مذهبی ولایت فقیه که جرأت اظهار نظر آشکار ندارند راه حل ظریفتری پیدا کرده‌اند: با بحث نظری راجع به ماهیت نظام آنچه دل تنگشان می‌خواهد می‌گویند. يك نمونه: جمهوری اسلامی نظامی است «خدا - مردمسالار» (تئودموکراسی) و مبتنی بر دو اصل «اسلامیت» و «جمهوریت». در این نظام رابطه حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان (مردم) نوعی عقد شرعی است (عقد، نه ایقاع و حکم). و حکومت مقام لایسئل عنه (به زبان خودمان یعنی دستگاهی که نتواند مورد پرسش و مؤاخذه قرار بگیرد) نیست. عقد یعنی رابطه‌ای که هر وقت يك طرف (مردم) نخواستند می‌توانند بگویند مهرم حلال و جانم آزاد و این یعنی مشروط کردن «مشروعیت» نظام به رضایت مردم و در این صورت ریشه الهی نظام و ولایت فقیه بر مردم، تلویحاً نفی می‌شود. بگذرم. دلم شور می‌زند و حوصله این مقولات و این باریک‌اندیشیها را ندارم.

می‌پرسی چرا دلم شور می‌زند؟ به هزار و يك دلیل. تو هم اگر در فضا بوی خون و کشتار می‌شنیدی دلت مثل سیر و سرکه می‌جوشید. در کوچه و خیابان، در تلویزیون و رادیو و روزنامه‌ها، هر روز به بهانه‌ای به پر و پای مردم و مخصوصاً آدمهای دگراندیش می‌پیچند. این کار دیگر موردی و موقتی نیست. واقعیت زندگی روزمره ما شده است. حدود يك سال می‌شود که سر و کله گروهی پیدا شده است به

نام «انصارحزب الله». تعدادشان را کسی نمی‌داند اما روز به روز در تنظیم و تنسيق امور جامعه نقش مهمتری پیدا می‌کنند و تو با دقت در اطوار و رفتار آنها می‌توانی تغییر فضای جامعه و روح زمانه را بهتر درک کنی. این گروه سخنگویی دارد به نام الله کرم که ظاهراً پیشخدمت جنتی بوده و به قول خودش قرار است بعداً در رأس «وزارت تخریب» قرار بگیرد. طبع شعر هم دارد و شعارهای تظاهرات حزب الله سروده طبع لطیف ایشان است. شخصیت برجسته دیگر گروه (شاید هم رهبرش) شخصی است به نام «حاجی بخشی». پدر چهار شهید. که سالها در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل «مجاهدت» کرده و چون شَم کاسی خوبی هم دارد بنا به اخبار موثق در جبهه به خرید و فروش تانک (درست خوانده‌ای: تانک، و احتمالاً هم نو و هم دست دوم!) مشغول بوده است.

انصارحزب الله ورود جدی خودشان را به صحنه سیاست اول با مقداری غُرُغُر و ایرادگیری شروع کردند، مثلاً (چرا در شب شهادت امام رضا مسابقه فوتبال گذاشته‌اید؟ چرا «بانگ ملکوتی اذان» در همه جا طنین‌انداز نیست و...). بعد هم رسماً و عملاً دارند جلوی آنچه را خود نمی‌پسندند می‌گیرند. نمونه: همراه سال پیش (۷۴) برای بار اول با زد و خورد، از سخنرانی سروش، تحت عنوان عرفان و مثنوی مولانا، در دانشکده فنی جلوگیری کردند. البته قبلاً طی اعلامیه‌ای گفته بودند که ما نمی‌گذاریم این «مارتین لوترکینگ اسلام» (حضرات مارتین لوتر را با مارتین لوترکینگ اشتباهی گرفته‌اند. جای شکرش باقی است که این یکی را مارتین شاه نگفته‌اند) حرف بزند. در اردیبهشت امسال هم دوباره با زد و خورد شدید، از سخنرانی سروش در دانشگاه صنعتی امیرکبیر (پلی تکنیک) جلوگیری کردند. یادآوری می‌کنم که هر دو بار سروش را «انجمن اسلامی دانشجویان» دعوت کرده بود. به دنبال این قضایا سروش در نامه سرگشاده‌ای به رفسنجانی از او دادخواهی و استمداد کرد. يك هفته قبل از قضیه، انصارحزب الله به سینما قدس (میدان ولی عصر) ریختند و يك عده از تماشاچیان را کتک زدند. این سینما فیلم «تحفه هند» را نمایش می‌داد که صحنه‌هایش هم قبلاً توسط وزارت ارشاد سانسور شده بود. این کار انصارحزب الله آنچنان عکس العمل شدیدی در میان مردم، که تقریباً تنها تفریحشان رفتن به سینماست، برانگیخت که هم وزارت ارشاد و هم خود گروه انصارحزب الله، البته تلویحاً، از این عمل اظهار تأسف کردند (و این اولین و آخرین عقب‌نشینی این گروه بود)، يك هفته قبل از داستان سینما قدس، روز عید قربان، انصارحزب الله به مجتمع ورزشی-فرهنگی چیتگر حمله کردند و زنانی را که در پیست زنانه این پارک مشغول دوچرخه‌سواری بودند کتک زدند. این کار يك جور دهن‌کجی بود به فائزه رفسنجانی که نایب رئیس کمیته ملی المپیک هم هست. فائزه گفته بود: «فرهنگ ورزش دوچرخه‌سواری باید از خانواده‌ها شروع شود و صرفاً پرداختن آقایان به این ورزش کار را به جایی نمی‌رساند» (اخبار، ۲۲ آبان ۷۴) و یا: «هنوز ورزش دوچرخه‌سواری برای بانوان در معابر عمومی باب نشده است» (همانجا).

سیاهه اقدامات انصار حزب الله منحصر به همین چند قلم نیست، مشتی بود نمونه خروار. هر روز يك جورى خودشان را نشان می دهند. به طورى كه ديگر عادت کرده ایم بشنویم: راستى فلان روز كنسرت عليزاده را به هم زدند (كه زدند). يا فلان روز كانون اندیشه مورد تهاجم قرار گرفت (كه گرفت) و... كار اين اوباش به جايى رسيده است كه تازگيها روزنامه منتشر مى كنند كه ارگان تشكيلاتى شان است و هنرهايشان را «توجيه توريك» مى كنند. حالا تو به من بگو، حق ندارم نگران باشم وقتى مى بينم اين «لومپن ميليشاي اسلامى» فضاي خانه و زندگى و كوچه و خيابانم را مسموم و متعفن کرده است و ديگر بر جان و مال خود ايمان نيستم؟ تازه اين احساس من است كه نوكر دولتم و صبح سرم را مثل بچه آدم مى اندازم پائين مى روم اداره، شب هم بر مى گردم خانه در خدمت عيال و بچه ها. تو خودت حال نويسندگان و شعرا و ساير روشنفكران فعال را حدس بزن.

آخرين خبرها در زمينه امنيت جاني اين روشنفكران حتماً به آنطرفها رسيده است. به علت خفقانى كه هست نمى شود خيلى اطلاع دقيقى كسب كرد اما من براى اين كار روشى دارم به نام «تقطير» (با آن ودكا هم درست مى كنم) به اين شرح: اول به همه روايتهاي يك واقعه گوش مى كنم و آنهايى را كه متواتر و متكاثرند بيرون مى كشم، بعد تلاش مى كنم آنچه را كه ميان اين روايات متواتر، مشترك است جدا كنم و آنها را از تفسيرهاي ذهني و نظريه هاي شخصي پاك كنم. آنچه را كه به اين ترتيب باقى مى ماند در صورت امكان با شواهد و قراين عيني مى سنجم و البته در همه اين موارد عقل سليم را هم فدائى قسم فلان دوست موثق نمى كنم. نمونه هايى را كه برايت مى نويسم چند خبر تقطير شده است (با درجه هاي متفاوت خلوص!): اخيراً دعوتى از نويسندگان ايران براى رفتن به ارمنستان مى شود (دعوت كننده؟ نويسنده؟) اين دعوت در «جمع مشورتى» كه مى خواهد كانون نويسندگان را احيا كند، مطرح و بعد از موافقتها و مخالفتهاي زياد، عده اى (چند نفر؟) تصميم به رفتن مى گيرند و چون «اسلامشان» ضعيف بوده است قرار مى شود زميني سفر كنند. ميني بوسى دست و پا مى كنند (از كجا؟) و راه مى افتند. نيمه هاي شب كه به گرنده اى مى رسند راننده ميني بوس ماشين را به طرف دره منحرف مى كند و خودش مى پرد پائين. يكي از مسافران بيدار و هشيار فوري مى پرد پشت فرمان و ميني بوس را نكه مى دارد. در فاصله کوتاهی بعد از اين واقعه، ماشينهای متعدد سپاه و نيروهای انتظامی، كه ظاهراً انتظار حادثه ای را داشته اند، سر مى رسند و مى بينند كه، مع الاسف، نويسندگان هنوز شهيد نشده اند. ظاهراً تصميم آخوند اين بوده است كه يكجا از شر اينها خلاص شود. البته از قديم هم گفته اند كه سودا چنين خوش است كه يكجا كند كسى. بعضى از اين نويسنده ها هم قبلاً سابقه سفر دسته جمعى و ذكر رفتن داشته اند. از جمله چند ماه پيش در هتل بادله (سارى) به مناسبت «صدمين سال زادروز نيم» دور هم جمع شده بودند (و بالاخره هم كسى ندانست كه صاحب عزا كه بود، پول قضاي را كى داد و...).

خبر تقطیری دوم (با درجه خلوص ۹۹. تقریباً بدون ناخالصی): یکشنبه ۱۸ شهریور ساعت شش بعد از ظهر «جمع مشورتی» (برای احیای کانون) در خانه یکی از نویسندگان جمع می‌شوند تا متن نهایی پیشنویس منشور کانون را برای تقدیم به مجمع عمومی نویسندگان، که در آینده بایستی تشکیل شود، آماده کنند. ساعت ۱۰/۵ شب در می‌زنند. ۶-۵ ماشین پاترول پر از پاسدار جلوی در است و محله محاصره است. اسناد جلسه یعنی متن منشور پیشنهادی را فوری قایم می‌کنند. همه را می‌برند جایی نزدیک اوین و در یک سالن بزرگ روی صندلی و رو به دیوار می‌نشانند. بعد از نیم ساعت آب و سیگار سرو می‌شود. از صاحبخانه می‌خواهند برگردد و منشوری را که قایم کرده است در بیاورد (که طبعاً چون بدون تهدید این خواهش را می‌کنند اجابت می‌شود!). از چند نفر تك تك بازجویی می‌کنند و بعد هم کاغذهایی می‌دهند تا در آن مشخصات خود، بستگان، اسم شرکت‌کنندگان دیگر، سوابق و... را بنویسند. به چند نفری صراحتاً می‌گویند جلساتتان را تعطیل کنید وگرنه دچار دردسر می‌شوید. حدود دو بعد از نیمه شب همه را برمی‌گردانند جلو خانه‌ای که در آن جمع بودند. که از آنجا متفرق می‌شوند. بازجوها لباس شخصی داشته و باادب بوده‌اند. تفسیرهای زیادی پیرامون این خبر بود. از جمله این که این کار آخوند بده (خامنه‌ای) است وگرنه آخوند خویه (رفسنجانی) از طریق مهاجرانی برای تشکیل کانون چراغ سبز داده است...

باز هم برایت بنویسم؟ بینم به نظر تو خبرهای جدید خبرهای قبلی را تأیید نمی‌کند و ادامه همان زنجیر نیست؟ کشتن سعیدی سیرجانی، قتل (؟) میرعلایی، توطئه قتل دسته‌جمعی نویسندگان، محکومیت چند نویسنده و روزنامه‌نگار و... قبول کن که روشنفکران دگراندیش این مملکت میان چند آتش گیر کرده‌اند. حالا که حرفم به اینجا رسید بگذار کمی بیشتر از تغییرات فضای فرهنگی ولایت بنویسم. وزارت ارشاد که رسماً مأمور تهذیب اخلاق عمومی و دفع اجنه و حفظ بیضه اسلام و قداست مقام ولایت فقیه است اخیراً با تغییر چند مدیرکل به کلی راه و روشش را عوض کرده است. یادآوری می‌کنم که حتی بعد از کنار گذاشتن خاتمی، تا مدتها خط مشی او پابرجا بود. حتی این اواخر اداره سانسور رئیسی داشت که با استفاده از اصطلاحات رایج روز خیلی لیبرال می‌زد، اگر کتابی مخالف مذهب، عفت عمومی و مصالح امنیتی نبود اجازه چاپ می‌گرفت. در کودتای اخیر وزارت ارشاد این دار و دسته لیبرال مضمحل شدند. در نحوه ممیزی کتاب و کلا سانسور تغییرات اساسی داده شد و حالا ضوابط ارشاد چنان سخت شده که تقریباً هیچ کتابی، و مخصوصاً رمان، بدون این که کاملاً مثله شود قابل چاپ نیست. حتی کتابهایی که یک بار چاپ شده‌اند بدون دستکاری و حذف اجازه چاپ مجدد نمی‌گیرند. برخلاف گذشته که موارد غیرقابل قبول از نظر سانسور، (که بایستی توسط ناشر و یا نویسنده حذف یا عوض می‌شد) شفاهاً به آنها تذکر داده می‌شد و سعی می‌شد اثری کتبی از این قضیه جایی منعکس نشود، حالا، رسماً روی کاغذ مارک‌دار، مواردی را که

بایستی سانسور شود به ذینفع، ابلاغ می کنند. در واقع ما از مرحله سانسور خجالتی و نامریی به مرحله سانسور مریی و بدون رودرواسی گذر کرده ایم. برخورد وزارتخانه با نشریات عموماً و با نشریه های دگراندیش خصوصاً بسیار خشن شده است. چندی پیش گلباف مدیر مجله گزارش به اتهام نقل خبری از رسالت محاکمه و محکوم شد. مدتی پیش مدیر روزنامه توس، به علت مخالفت با واعظ طبسی (شاه مشهد) دستگیر و محاکمه شد. پیام دانشجوی بسیجی، که تازه از توقیف در آمده بود، برای همیشه بسته شد. به آدینه و ایران فردا تذکر کتبی داده اند که می تواند مقدمه ای برای بستن آنها باشد. اخیراً شایع شده بود که یک فهرست ۱۶۰ نفری در حوزه امور سینمایی، ممنوع التصوير یا ممنوع الفعالت شده اند که البته معاون سینمایی وزارت ارشاد این شایعه را تکذیب کرد اما نتوانست خودش را نگه دارد و از این که در بعضی فیلمها «جانبازان را عناصری منزوی، عقده ای و سرخورده نشان می دهند انتقاد کرد» (سلام، ۱۵ مرداد ۷۵).

وضعیت در دانشگاهها هم دارد وخیم می شود. خبر اسلامی کردن دانشگاهها را حتماً شنیده ای. رهبر انقلاب طی «بیانات مهمی» فرمودند که باید «متخرج این دانشگاهها (به زبان آدمیزاد یعنی کسی که از این دانشگاهها بیرون می آید) عنصر پایبند به انقلاب باشد» و «دانشگاهها هنوز به اندازه کافی اسلامی نشده اند». بعد هم وزیر علوم، مهدوی کنی و... مصرا نه خواستار آن شدند که دانشگاهها، به اندازه کافی اسلامی شود. یک عده هم کاتولیک تر از پاپ شدند و با تشکیک در سلامت تحصیل کردگان خارج، خواستار «قرنطینه کردن» آنها و «تشکیل اردوهای یک هفته ای به اتفاق خانواده» برای آنها شدند (این کلمه خانواده مرا به یاد رفسنجانی می اندازد که در توصیف ترور نافرجامش به خبرنگار گفته بود وقتی ضارب آمد توی اتاق، خانواده خودش را انداخت روی ما). اهل بخیه فوری از خودشان پرسیدند دعوا بر سر چیست؟ و چه کسانی را می خواهند «به اندازه کافی» دراز کنند؟ من از دوستانی که به دانشگاه رفت و آمد دارند، چه دانشجو و چه استاد، پرس و جو کردم. هیچکس چیز زیادی نمی دانست. ظاهراً این هم یکی از نتایج انتخابات دوره پنجم است. وحشتزدگی آخوند. آنچه مشخصاً در این قضیه دستگیرم شد این بود که بعد از انقلاب فرهنگی، ابزار مهم حکومت در کنترل دانشگاهها، انجمنهای اسلامی بود. اما در سالهای اخیر به موازات استحاله بخشی از رژیم، اینها هم حالی به حالی شده اند. در جریان درگیری بر سر سخنرانی سروش، این انجمنها که دعوت کننده بودند با انصار حزب الله، بسیج و عناصر وزارت اطلاعات درگیر شدند. و این هشدار شد برای آخوند که فتح قلعه از نگهداری آن جداست. بنابراین معنای روشن «بیانات مهم» رهبر این است که دانشگاهها (و متخرجهای آنها) به قدر کافی گوش به فرمان نیستند.

حالا که انجمنهای اسلامی هم تغییر ماهیت داده اند (وای به وقتی که بکنند نمک)، دانشگاهها بایستی یکسره بروند زیر سلطه وزارت اطلاعات و سپاه. این کار

برای رژیم به چند لحاظ اجتناب‌ناپذیر است. اول به لحاظ مقابله با بحرانهای دانشجویی یعنی مقابله با تحصنهای روزافزون و جوابگویی به اعتراضات فراگیر استادان. سال پیش حتی دانشجویان دانشگاه تربیت مدرس، یعنی دانشگاه سراپا ساخته و پرداخته رژیم که فقط آدم مطمئن می‌پذیرد، به خاطر حذف امتیازاتشان، اعتراض کردند، و توجه داشته باش که برای نظام مستبد دینی، که بر اطاعت استوار است، اعتراض، از جانب هر کس و به هر دلیل که باشد، کفران نعمت است و خطرناک. ملاحظه دوم، برای مقابله و موضعگیری صریح و روشن در دعوای میان علم و دین و جانبداری آشکار از این فکر که بایستی نگرش دینی بر همه علوم حاکم گردد. و بالاخره جهت سوم مربوط به دعوای درونی حاکمیت آخوندی و زد و خوردهای جناحی می‌شود. این راز پوشیده‌ای نیست که نوک اصلی پیکان حمله به دانشگاهها متوجه سروش و دانشجویان و طرفداران اوست. سروش سردمدار و نظریه‌پرداز خط استحاله از درون رژیم است و به همین خاطر با گرم شدن دعوا، بنا به تعبیر طرفداران «امام خامنه‌ای» سروش تبدیل شده است به «معضل نظام». البته در «بیانات مهم» رهبر انقلاب از خصوصی‌سازی آموزش عالی هم انتقاد شده بود که دولتمردان فرهنگی آن را زیر سبیلی در کردند چرا که هرکدام، در چند مدرسه و مؤسسه آموزش عالی خصوصی شریک و صاحب سهم‌اند. حیف که دلم بیشتر از آن جوش می‌زند که کمی بیشتر از «پدیده سروش» برای بگویم، اصلاً از سرش آسان نمی‌شود گذشت. در دعوای لایه‌های مختلف حاکمیت کسان دیگری هم هستند که کم و بیش مثل سروش فکر می‌کنند. هم معمم و هم مکلا. آخرین نمونه‌اش آیت‌الله معرفت است که در مصاحبه با روزنامه اطلاعات به خرد و خردورزی در اسلام تأکید فراوان کرده و گفته است که قوانین شرعی در اصل قوانین عرفی بوده است و عرف هم یعنی عرف ملل متمدنه چه مؤمن و چه کافر... می‌بینی سروش تنها نیست. جریانی است که به جز دلایل سیاسی، یک سرش به این حقیقت مسلم برمی‌گردد که بنیادهای عرفی جامعه بسیار نیرومند و استوار است و گفتار رسمی که می‌خواهد همه چیز را مذهبی ببیند و به همه چیز هویت مذهبی بدهد، هنوز بعد از ۱۷ سال حتی میان خود اهل دین جا نیفتاده است.

گفتم هویت، یادم آمد که از یکی از داغترین موضوعهای ماههای اخیر حرفی نزده‌ام. اتفاقاً این یکی بیشتر از خیلی چیزهای دیگر در ایجاد فضای رعب و وحشت میان روشنفکران دگراندیش، موفق بوده است. خلاصه قصه‌اش این است که چهار پنج ماهی می‌شود که تلویزیون دولتی جمعه‌ها ساعت هشت شب، برنامه‌ای دارد به نام هویت که در آن به نام تحلیل و بررسی، به افراد، جریانه‌ها و نشریاتی که موافق سلیقه حاکمان نیستند اتهامات خطرناکی می‌زند که از آنها بوی خوشی بلند نمی‌شود. افراد مورد لطف قرار گرفته، مثل داریوش آشوری، محمدعلی اسلامی ندوشن، احمد اشرف، ایرج افشار، چنگیز پهلوان، محمود دولت‌آبادی، عزت‌الله سبحانی، داریوش شایگان، هوشنگ گلشیری، احسان یارشاطر، و... نشریات مورد تفقد مثل آدینه، ایران

فردا، کیان و... هستند. اتهامات هم عبارت است از: جاسوس، عامل بیگانه، التقاطی، ضدانقلاب و... در داستان هویت چند نکته قابل تأمل هست که با هم مرور می‌کنیم. یکی این که تعدادی از شخصیهایی که در این برنامه هتک حرمت و حیثیت شده‌اند رسماً به مقامات مختلف شکایت کرده‌اند اما هیچکس در تلویزیون رسمی مملکت، خودش را مسئول نمی‌داند، چرا که برنامه هویت، بی هویت است. همه برنامه‌های تلویزیون تهیه‌کننده و اجراکننده مشخص دارد به جز هویت. واقعاً که برعکس نهند نام زنگی کافور. دیگر این که این برنامه باعث شده که خیلی از روشنفکران دگراندیشی که پیش از این فقط در جمع معدودی شناخته شده بودند، به میلیونها بیننده تلویزیون معرفی شوند و اسم و شمایلشان شنیده و دیده شود. واقعاً عذر و عود شود سبب خیر اگر... و بالاخره برنامه هویت هر عیبی داشت لااقل این حسن را هم داشت که گوشه‌ای از پرده فعالیت‌های امنیتی - اطلاعاتی آخوند را بالا زد و به موافق و مخالف نشان داد که ایادی رژیم به کجاها سرک می‌کشند، از کجاها عکس می‌گیرند و مصاحبه‌های تلویزیونی که شرط آزادی زندانیان سیاسی است چگونه معجونی است و چه مصارفی می‌تواند داشته باشد و چگونه می‌توان از آنها، به قول سحابی، در ملکوک کردن شخصیهای سیاسی بهره جست. تماشاچیانی که آن پرده معروف را پشت سر مصاحبه‌کنندگان (از جمله سحابی) می‌بینند هم به محل مصاحبه پی می‌برند و هم به میزان اختیار مصاحبه‌کننده و درجه صحت و اعتبار حرفهایش. اینجور تلاش دستگاه برای بی‌حیثیت کردن آدمها در بیشتر موارد به همدلی بیشتر مردم با محکومان به مصاحبه منجر می‌شود. آرایش صحنه (میزان‌سن) آخوند، با آن پرده احمقانه پشت سر، از کار رفیق استالین در ۵۶ سال پیش ناشیانه‌تر است...

نکته‌پردازی بس. چون وقت تنگ است و اعمال بسیار. چند کلمه هم راجع به «جمع مشورتی» کانون و منشوری که داشتند می‌نوشتند، و فعلاً در اسارت است، بنویسم و تمام کنم.

دفعه پیش از دو جریان درون جمع مشورتی و نقطه نظر هرکدام، حرفهایی «نقل» و خودم هم میان دو قلاب چندتا اظهار لحنیه کرده بودم. همین روش مرضیه را ادامه بدهم. هرکدام از این دو جریان در کار خودشان دقیقتر و عمیقتر شده‌اند و در نتیجه حالا تفاوتشان را روشنتر می‌شود دید. اختلافات عمدتاً بر سر سه مسئله کلیدی است: آزادی، سانسور و فرهنگها و زبانهای مختلف در ایران. دسته اول آزادی را «بی‌حصر و استثناء» و یا به تعبیری «بیحد و مرز» می‌شناسد و می‌خواهد و دسته‌ای هم آن را به اخلاق و عفت عمومی، مصالح ملی و... مقید و محدود می‌داند. در مورد سانسور، دسته اول مخالف با هر نوع و شیوه ممیزی و سانسور است. مقصود از نوع، مذهبی، سیاسی، اخلاقی و... و مراد از شیوه، دولتی، رسمی، غیررسمی، سانسور پیش از انتشار، سانسور پس از انتشار، خودسانسوری و... است. دسته دوم سانسور را پس از انتشار قبول دارند و به این اعتبار سانسور را داوری می‌فهمند. به این ترتیب هر کسی، و طبعاً دولت، حق دارد هر اثری را بعد از انتشار مورد داوری

قرار دهد و اگر با اخلاق عمومی و مصالح ملی و... منطبق نبود، علیه آن اقامه دعوا کند. این دسته، حداقل فعلاً، طرفدار «سانسور منطقی» (آدینه، شماره ۱۰۹، نوروز ۷۵، ص ۵۳) هستند و اعتقاد دارند «مشکل کنونی سانسور کتاب بی ضابطگی و بی قانونی است. اگر ضوابط مشخص شده در همین قانون اساسی اجرا شود، ۹۵ درصد کتابهایی که سانسور می شوند اجازه چاپ خواهند گرفت (همانجا، ص ۵۳). در مقابل، دسته اول استدلال می کنند که اثر ادبی را نمی شود محاکمه کرد. و با کار هنری برخورد حقوقی نمی توان و نباید کرد چرا که جرم ادبی و جرم هنری نداریم. معیار برخورد با ادبیات و هنر و تولیدات فرهنگی معیار زیباشناختی است نه معیارهای حقوقی و مذهبی و اخلاقی و سیاسی. هنرمند تصویرساز است و تصویری که می آفریند گاه سراپا ساخته خیال اوست. آیا درست است که او را به جرم نشر اکاذیب تعقیب قضایی کنیم؟ و در این صورت ماهیت برخوردمان با سلمان رشدی چه فرقی با برخورد حضرت امام دارد؟ اثر هنری بایستی پرده در باشد و به همین خاطر پاسداران اخلاق سنتی هرگز سر آشتی با آن ندارند. آیا درست است که برای این آسین به معروف و ناهیان از منکر حق ممیزی قایل شویم. هنر در ذات خود نفی کننده وضع موجود و معترض و عصیانگر است و اصلاً هر کار فرهنگی اصیلی، در هر حوزه، مخالف نظم مستقر و به يك معنا «براندازنده» است. اگر فرهنگ و هنر چنین نبود که سانسور معنایی نداشت. و اگر به قول تو، روشنفکر با اعتراض شناخته نمی شد، دیگر به پوزه بند چه نیازی بود؟ و مگر غایت سانسور و سانسورچی، جز حفظ نظام مسلط و مستقر چیز دیگری است؟ درباره وضعیت فرهنگها و زبانهای مختلف ایران دسته اول شکوفایی فرهنگی کشور را در گرو رشد و شکوفایی تمام فرهنگها و زبانهای موجود در ایران می دانند و دسته دوم ترجیح می دهند با این مسئله حساس و جنجالی کاری نداشته باشند و... از همین مختصر آدمیزاد می تواند بفهمد که در جمع مشورتی کانون هم مثل جمع بزرگتری که جامعه نام دارد، يك عده هستند که دانسته یا نادانسته، همراه با خیلی چیزهای دیگر استحاله پیدا کرده و می خواهند اطوار و رفتار فرهنگی خودشان را با بخشی از حاکمیت تنظیم کنند و برای وجدان معذیشان هم از سازندگیهای رفسنجانی مرهمی درست کنند. این عده، اما به هیچوجه حاضر نیستند ربط و رابطه شان را با کل نظام مورد پرسش قرار دهند. یاد کلام زنده یاد مصدق می افتم که گفت ما با رضاخان که راه و کارخانه ساخته است مسئله ای نداریم، مشکل بزرگ ما با رضاخان این است که او يك نسل متفکر ما را از بین برد و ارتباط ما را با گذشته قطع کرد (نقل به معنی). پیرمرد ربط خودش را با کل نظام رضاخانی خوب تعریف می کرد.

بس است. حوصله ات سر رفت. حالا چطوری این رشته های پریشان را به هم گره بزنم؟ نمی دانم. خودت يك کاری بکن. فقط به من بگو بیخود متوحش شده ام یا حق دارم نگران باشم. يك تك مضراب پایانی هم بزنم: بی تردید در ولایت غمرده ما دوره تازه ای آغاز شده است. دوره ای که در آن لایه های مختلف حاکمیت، بعد از

سالها همزیستی نه چندان مسالمت‌آمیز، دعوای نهایی‌شان را شروع کرده‌اند. در این سالهای اخیر، عده‌ای آرام آرام پروار شده‌اند و آب زیر پوستشان رفته است. این نودولتان می‌خواهند از ثروت و مکننتشان استفاده کنند، بخورند و بنوشند و اگر دلشان خواست اسراف هم بکنند. میل دارند اسکی بروند، دوچرخه‌سواری کنند، آنهم آزادانه و بی‌سر خر. آخر چه فایده دارد که آدم دوچرخه داشته باشد اما نتواند دوچرخه‌سواری کند؟ اتفاقی نیست که فائزه خانم این قر... قر...ها را شروع کرده است و اگر بگذارند بعداً می‌گوید قرمساق. ثروت جدید افکار جدید به وجود می‌آورد و دو راه هم بیشتر در مقابل این نودولتان نیست: یا به مسیر قبلاً تجربه شده کویته‌ها و سعودی‌ها بروند، یعنی یواشکی بروند خارج و عشق کنند و معشوقه و فاسق بگیرند و در ولایت روند و چادر و ریش و عبا داشته باشند و یا کاری کنند که الگوهای رفتاری زمان شاه دیگر ضدارزش نباشد. اما مشکل اینجاست که این گرایش مقاومت‌ناپذیر در نظامی دارد شکل می‌گیرد که «مشروعیت» و تداومش در گرو زنده نگاهداشتن گفتاری است که چنین اطواری را مطلقاً برنمی‌تابد و هنوز سنگسار و بی‌حیثیت می‌کند، هنوز دست می‌برد و مصادره و اعدام می‌کند. پاسداران ارتودکسی نظام، بهتر از طرفداران نظریه استحاله می‌فهمند که در «چهارچوب نظام موجود» امکان هیچ تحولی نیست و هرگونه تغییر اساسی، ماهیت نظام را نشانه می‌رود. شکست رفسنجانی، پیام روشنی با خود داشت که باید به گوش هوش سپرد: از این طرف راه نیست! ■

تهران - شهریور ۷۵

منتشر شد

بادنماها و شلاقها

(رمان)

نسیم خاکسار

کتاب چشم‌انداز

چه کنم؟

پرید مرغ امیدم، خدا! بگو چه کنم؟
امید من پسرَم بود و... نیست او، چه کنم؟
گره گشائی ی فریاد را شناسم، لیک
بگو که با گره بغض در گلو چه کنم؟
همین ز پیش و پس آماج نیستم غم را؛
که تیر او رسد از هر چهارسو، چه کنم؟
خمار صد شبه نشکسته از نمی م هنوز،
که سنگ می رسدم باز بر سبُو، چه کنم؟
دلَم به خوردن غم خوگر است؛ لیک، این نیست
نواله ای که رود از گلو فرو، چه کنم؟
نه از جهان، که من از خویشتن شدم تنها؛
چرا که بوی خودم داشت بوی او، چه کنم؟
ادامه داشتم از او، چنان که آب از آب:
نماند آب من، اما، روان به جو، چه کنم؟
چراغ چشم تو خاموش گشت، هومن جان!
در این ظلام هزاران هزار تو چه کنم؟
نبودن تو یکی حفره ام گشوده به دل
که پر ز هیچ نیاید به هیچ رو، چه کنم؟
گم آنچنان شدی از من که بسته شد جاوید
ز چارسوی مرا راه جست و جو، چه کنم؟

بیست و پنجم ژانویه ۱۹۶۰ - میلان (در خانه آتوسا)

دریادلان

در مرگ غریبانۀ سیاوش کسراتی

«وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که، در طریقت ما، کافری ست رنجیدن.»
حافظ

وفا کنند و ملامت کشند و خوش باشند
دریادلان:

که، در طریقت ایشان، کافری ست رنجیدن:
به ویژه از سخن جاهلان و

و از بدِ خارا دلان:

که «خودفروشان» شان می خوانند
و این قدر نیز، انگار، از کارِ روزگار نمی دانند
که «خودفروش»،

اگر به راه یهودا هم پا گذاشته باشد،
نمی تواند

از نقد سیم و زر،

هرگز

هیچ

به کف نداشته باشد.

من از رفیقانم می گویم ،
 این بار ،
 وز همگنان خودم
 که ، در گذار از صافی ی نگاهِ گهرین شان ،
 انسان خودگرای خدا می شود :
 خطرگران جهانی که می تواند باشد
 و ، دیر یا زود ،
 خواهد بود :
 و آرزویش
 فرداهای آفتابی ی امکان را
 از هم اکنون
 افق آرا می شود :
 و نقشهٔ جهانی ی جغرافیاش
 از پریش همارهٔ انسان است
 که خوانا می شود .
 و . . .

ببینم ،
 آی ،
 خانمها ،
 آقایان !
 کدام بود از همتایانِ من
 که ، از میان شما چون می رفت ،
 کمینه چیزی از دنیاتان را در دستهای خود می داشت
 و یا ،
 به مرده ریگ ،
 برای دودمان خودش
 بر جای می گذاشت ؟

ها ۱۲

- جز آرمانهایش را ،

البته:

جز آرمانهایی همبسته

از

آزادی خجسته ،

از آبادی ،

وز شادی:

که آرمانهای پیوسته جهان و جان شما هم هست:

شما:

شمای مردم:

شمای انسان:

انسان خدای:

شمای فردای انسانیت:

شمای زیبای فرداگرای:

شمای سرشار از خویش:

از شور جاودانه جوان شدن:

شمای بیزار از دیروز ،

از دیروزینها ،

از دیروزینگان:

به ویژه وقتی

سکونشان را می آشوبد

گرایشی وارون

از پس پس رفتن

به عالم بوزینگان .

و - گور بابای هرگونه شعر-

به روزگاری

کآدم

شاعرانه نمی یابد غم را :

چرا

که روزمرگی و هر دم مانگی ی تازیانه اش ،

که فرود می آید

چون رگباری پیوسته بار ،

کرخت می کند آدم را ،

می خواهم

سوگنامه ای بسرایم

در تکه تکه مردن اندام عشق ،

در مرگ روزمره یارانم ،

که ، در زبان و

در ساختار ،

به خشم لال بماند :

به خشم لال من ،

این حجم خودگداز ،

که روزنی به برون

حتا

از چشم و

در رخساره نگاه من ،

این بار ،

نمی یابد ؛

و

تب تپنده خود را

دیگر

در درون من

نمی تواند برتابد :

و ناگزیر می شود از در خود منفجر شدن :

و کوره جگرم را می ترکاند ؛

و نخل شعله ورش برگ و بالی از آتش می افشاند

در خون من:

چرا که می بینم ،
جز خامشای مرگ رفیقان من ،
زبان بومی ی هیچ اتفاق شومی
به دیرپاورد دلها تان
خانمها ! آقایان !
نمی تواند
بیاوراند
که ما ،
خطرگران بینش فردائی ،
اگر به راه حقیقت
وگر به راه خطا بوده ایم ،
هماره ،
هرجا بوده ایم ،
تا بوده ایم ،
فقط ،
فقط برای شما بوده ایم .

بیستم فوریه ۹۶ - بیدرکجا

نتیجه گیری

از مجموعه: منزلگاه بادهای سرخ

بهرام حیدری

فرو نشستن شعله چاله‌ها و سیاه شدن رنگ سپر بالای سر و دور شدن سختی روز و جا گرفتن مرغها و الاغها و بزها و کپه کپه شدن آدمها دم کپرها، مثل هر غروب تنگ با هم بوده‌اند. برای مردها و بچه‌های هر کپه، این حتم که آتش چاله و زن خانه در تدارك لذت و شادی - یعنی چای - هستند، فکر ناگوار کمی بعد جمع شدنشان را به دور سفره خالی - سفره نان خالی و یا نان و دوغ - آسان می‌کند ...

جهانگیر از کنار کپر قبان راه افتاده طرف شیار زیر تل. خسته از بازی، سرش به زیر است و یواش می‌رود و دست راست را به این ران و آن ران می‌زند. نقشهای عرق، روی پیراهن زرد و مخصوصاً روی زیرشلوار سیاه و پشت زانوها به چشمش نمی‌رسند، در تنهایی به گردن می‌گیرد که مادرش در گفتن ناسزاها و سرزنشها حق داشته ...

قبان، آفتابه به دست، نزدیک جهانگیر پیدا شده و از جایی از بدن شیار سر در آورده که نزدیکتر به کپرش باشد؛ جهانگیر که به همان سمت کج کرده بود، با فکری به معنی «شرم» و «خوب نبودن»، می‌خواهد راه خود را به پائینتر بکشاند؛ گفت: «سلام».

قبان گفت: «سلام به سنگ تمام! احوالت جهانگیر؟»

- سلامت باشی.

قبان با مکث در حرف و حرکت، در چند قدمی جهانگیر، گفت: می‌ری پی آفتابه؟

جهانگیر، ایستاده و سرش به طرف شانه و قبان، گفت: «بله».

- پس کو آفتابه‌ت؟

- نمی‌خوام!

قبان، بی‌حرکت و مثل جهانگیر کج ایستاده به سمت راه خودش، با نگاه کردن به جهانگیر و اینور-آنور بردن سر گفت: «تو دیگه به قدر خودت بزرگی جغله! طهارت بگیر!»

اگر حرف قبان را نبی یا گل‌بس زده بودند، جهانگیر می‌گفت: «نه، صحرای

بزرگ» نمی‌رم، می‌رم «صحرای کوچیک!» و حالا در چرخیدن رو به قبان، به همان معنی گفت: «نه، عموم قهون! می‌رم همینجا و می‌آم!»
حرف، رسید و باز قبان را قانع نکرد که گفت: «جغله‌های این ایام!» و از جهانگیر رد کرد...

این هم جهانگیر و چیزی که «خود شرم» بود! پس، راه را به پشت کپرها کشاند تا هرچه کاملتر قصد «صحرای کوچیک» را نشان دهد. ده-دوازده قدم که برداشت، بی‌نگاهی به پشت سر، می‌دانست که قبان ناپدید شده و مطمئن از این که کسی نیست تا سرازیر شدن او به شیار را بدون آفتابه ببیند، راه را کج می‌کرد که چشمهای بچگی او چیزی دید. چشمهای دوازده-سیزده سالگی همیشه همه چیز را می‌بینند و به سرعت «خوب و بد» و «بافایده و بیفایده» می‌کنند؛ اما در این زندگی این سالها، بدها و بیفایده‌ها تقریباً همیشه چشمهای جهانگیر را از توجه دور کرده‌اند؛ تا آنجا که گل‌بس به عنوان اعلام عیبی از عیبهای جهانگیر گفته و می‌گوید: «این بچه هوشش بجا نیست حرام! هرچی که جلو پاش باشه- مار هم که باشه- انگاری کوه، صاف پا می‌ذاره روش می‌گذره!»

روایه دم تاریکی به مرغ بیرون مانده‌ای، ناباورانه و وحشیانه و جوری نگاه می‌کرد که جهانگیر به «چیز» نگاه کرد... «چیز» در احاطه جریان دود تاریکی، باز از رنگ غیرعادی خود گفت؛ رنگی روشن که نه به سنگ می‌رفت نه به ظرف... پاها که چند قدم شتابان برداشته‌اند و دهان که هم برای دقت چشمها و هم از ناباوری باز مانده، پرده هنوز رقیق تاریکی را به هیچ می‌کنند؛ «روایه گرمسیری»، لاغر و بیشتر وقتها گرسنه، در می‌یابد «مرغ» احتمالی بجا مانده، به راستی مرغ است و مرغ بزرگی هم هست، هرچند که چسبیده به پای کپر صاحبش، بردی، باشد. مرغ و روایه به هم رسیده‌اند. روایه لازم می‌بیند شهادت زبان را هم به همراه شهادت چشمها بفرستد؛ یعنی زبان، به بی‌اختیاری رسیده است: «قند؟ کله قند! جهانگیر! خدا!» و با وجودی مثل زبان ول شده، به بی‌اختیاری گفت: «قند از کیه؟ چطور؟ بابات خدا! هی جهانگیر هی!» و دل و سر در پیچ و فشار بیم و شادی هردو، با هول نگاه کرد ببیند کسی می‌بیند یا نه. «خداساز» بود و «بوی بنی بشری» نمی‌آمد! شروع تاریکی هزاران هزار گوشه- این ازلی‌ترین و اصیل‌ترین شریک دزد و رفیق قافله- پایی به آبادی و دستی بر دست جهانگیر، گفت: «مرا هم داری! می‌آیم! آمده‌ام!»

الاغ سیاه بردی، سر و کله‌اش پیدا از پهلوی ناپیدای کپر و نشسته، به دیدن جهانگیر پا شد و بی‌تکان ایستاد. همه کپرها و همه‌ای که از آبادی پاتل پا شیار می‌آمد و صدای سگی به بدن جهانگیر تکان آوردند. خروسی که بیموقع، صدایی عصبانی کرد، به وجود او خط انداخت... آموخته‌های جهانگیر می‌گویند در تاریکی، خود تاریکی و هرچه که به تنهایی به تاریکی می‌آید شوم است و تهدید است و جسمیتی ملموس دارد... و حس می‌کند غیر از این، به این بار، چیز دیگری هم داخل شده یا او خود به چیز دیگری هم داخل شده؛ خود را دورا دور،

دزدی و محتاجی از دزدان و محتاجان یافت که دیروز و پریروز و دو سال پیش و همیشه و همیشه، در تاریکی به رفع نیاز رفته بوده‌اند. برای همه خروس و سگ و همهمه و تاریکی و فشار بوده و همه آنها با صدای خفه به خود گفته‌اند: «یاالله! یجنب! دیوونه‌ای؟ احتیاج! همین یه بار... کی می‌دونه! می‌خواهی گیر بیفتی؟...» صدای خفه جهانگیر گفت: «خاک به سر! ایستاده‌ای نکاش می‌کنی؟»

بالای سر قند، دست روی دست، یعنی هنوز بی‌ارتباط به موضوع، و لب در همراهی با دستها آویزان، با نوک پا، محتاطانه، انکار جانوری را تکان می‌دهد، قند را به تکان آورد. هنوز زیر سقف آخرین منزل حقیقتی ایستاده بود که به او گفت: «قند... به من چی... دزدم مگه من؟»

اگر قند، کله قند کامل بود، «عظمت» آن چنان سراسر ذهنیت او را می‌پوشاند و فکر برداشتن آن چنان خارج از حوزه جرأت و عمل واقع می‌شد که حتم بی‌فاصله به صدا در می‌آمد: «وای عموم بردی! وای خاتی جان! وای کله قندتون پرت شده بیرون! بیابین بیرینش!» و حالا در برابر نصفه کله قند، مثل کسی در مقابل باری نبردنی، برداشتن آن را سخت و خارج از قوه خود یافت...

به خود نهیب داد: «یاالله! الان یکی می‌رسه می‌بیندت، خدا به گُمت!» آنچه که این نهیب را از زیر زور سختی و تردید و ناتوانی بالا آورد، آن بود که گرسنه سالها و سالها نشستن بر سر سفره‌ای بود که در آن سفره سهم او همیشه ذره‌های حساب شده‌ای بود. از کنار این سفره، همیشه با حسرت و آرزو برخاسته بود. آنچه در این سفره، در قنددان باقی می‌ماند، نامربوط به او بود، همانطور که نامربوط به اهل خانه بود. دوره سیاه حکم آن را کرده بود و برای همه کرده بود. در سفره خانه، در سفره دکانهای لالی و در سفره جهان، سهم مردم و او چه بود؟ حسرت و آرزو و طعم آرزویی. جریان دوره، این است و مگر در همین جریان سیاه نیست که کوهی از شادی و لذت، کم شده و بی‌صاحب، به صورت «کوه قند» جلو پایش افتاده است؟

دستها جوری از هم رد می‌شوند که انکار با چسب به هم چسبیده‌اند. جهانگیر قند را برنداشت، هستی او آن را ربود؛ انگشتهایی که خارج از اراده عقل، نامرتب و پس و پیش شده بودند، به ترتیبی به قند خوردند؛ به انگشتی ضرب رسید... رویاه با مرغ، شتابان راه شیار را در پیش می‌گیرد...

هول و فکر هنوز سر خود را بلند می‌کند که نیروی «طعم آرزویی» خود را با کلماتی روی آن می‌اندازد: «دَم دهن تو پنه! بابام خد، بابام خدا! حالا بخورم تا می‌تونم! پُر دنیایی دلت می‌خواست قند بخوری سیر، حالا بخور تا بترکی!»

فکر و هول می‌داند باید فعلاً زیر دست و پای نیروی طعم آرزویی پهن باشد... بدن شیار، دراز، با عمقها و کم‌عمقها، با تخته سنگهای کوچک و بزرگ، با صافی و ناصافی، بدنی هزار شکل است که رو به بلندیا می‌رود. صدای خفه جهانگیر، بلندتر، گفت: «چه بکنم جهانگیر؟»

- «چه بکنم!»! «چه بکنم» یعنی که چی؟
 - یعنی می‌گم همه‌شو که نمی‌خورم حالا ... پس ...
 - نه که صد نفر هم نمی‌تونن بخورن همه‌شو! قایمیش می‌کنم بعد ...
 و هول فقط به صدایی کوچک گفت: «های نه!»، این صدا کردن، چهره هراسان خاتی‌جان را آورد و چهره زرد بردی را آورد که دندانش را به هم زور می‌داد ... میل، ابر سیاه می‌شود و روی چهره‌ها و حرف می‌رود.
 - کجا قایمیش بکنم جهانگیر؟

- جا نیست هیچ! چقد گندی خدا! اینا همه جا نیستن به نظرم!
 - نایست، برو جلو که اگه یکی اومد، نبیندت. پس شروع هم بکن به خوردن!
 چته!

پاها تند کرد و سر، در خنده آزادی در وصول، کج گرفته شد.
 - هی بگو شانس ندارم! پس خیلی نرو جلو، جونور هست ...
 - جونور ... کجا؟ بزرگی دیگه تو! قند! مکه شوخیه! بگم چند کیلوئه! خدایا شکر!

قند به جلو صورت آمد. می‌داند ته کله قند نرمتر است. لبها و دندانش و بالای دندانی با لثه به قند می‌رسند و به قند کوفته می‌شوند. تکه‌ای از قند با این صدا به دهان آمد: «هم»، همانطور که درد دندان و لثه آمد و باید تا دقیقه‌ها می‌ماند.
 - یواش بابا! پس چه خبره! با سنگ بشکن ازش. می‌ترسی سنگ پیدا نشه؟!
 از خود بیخود، لحظه‌هایی قند را مثل سنگی سنگین، به دست و بغل برد. برای لحظه‌هایی انگار پرنده‌ای به دست و بغل داشت که دقت دست و چشم و اراده را در نگهداری آن به کار می‌برد. لحظه‌هایی خنده‌ای بیصدا و از ته دل آمد و لحظه‌هایی خنده از لبها و وجود رفت و لبها به صورتی محزون، تابع وجود خاموش ماند ...
 دندانش در کار کردن تکه‌های قند، با فراموش کردن آنچه پیش از یافتن قند به خاطرش به شیار می‌آمد، پنجاه قدمی که رفت، خاطرجمعی غافلگیر نشدن آمد. پرده‌های تاریکی هم تمام و کمال در همه جا کشیده شده بود. در گاززدنها و خوردنها، چشمها و حالات صورت، یعنی حالات طعم آرزویی، بیشتر از زبان و دندانش و دهان کار می‌کنند. لحظه‌های شدت توجه و نظارت، در کار برآورده شدن آرزوی عمیق و شادی آن است. خبر فراوانی و رفاه، شهدی است که هم به معده رسیده و هم به مغز و دل ...

میل، با گذر دو دقیقه، رو به سرد شدن و بی‌وجود شدن می‌گذارد و جهانگیر بر بالای دیوارهای شانس و لذت، هول کار و بیم شیار را ایستاده می‌یابد.
 - ها، چته! چته!

- هیچی، هیچی! بخور و ... مکه نمی‌خوای قایمیش بکنی؟ ... قایمیش بکنم و برگردم، شبه ... هزار خطر هست ...
 این صدا، صدای جهانگیر است که از ترس دور ایستاده و می‌گوید، اما در حال

گفتن، دارد نزدیک می‌شود.

اگر قند از نصفه کمتر بود، یعنی اگر نصف نصفه بود، نه هول کار را بود و نه هول تاریکی و شیار را بهانه می‌کرد! لجوجانه به خود می‌گوید: «بشینم ازش بشکنم با سنگ...»

- ها؟ نه، صبر بکنم حالا...

- ها؟ چرا؟ مکه مال خودم نیست؟

- مال خودت بابا، مال خودت! فقط همین امروز رو هست؟ اصلاً دلت می‌ره و شکمت می‌افته به کار! مکه باید چقد بخوری؟ باید بخوری تا بالا بیاری؟ فکر، رسیده و سؤال شده و کاسه سر را پر کرده و دیگر ول کن نیست. جهانگیر با آن سستی که کله‌شقی به همراهش هست، یواش می‌گوید: «می‌گن «لُر» وقتی سیر می‌شه، می‌که دیگه گرسنه نمی‌شه!» حالا تو! فردا رو هم هست... پس فردا رو هم هست...

و اولین سئوالها، سخت و روشن و ترسناک به زبان آمدند: «خاب، اگه بابام فهمید و سرم رو برید چی؟ اگه آبرومون رفت داخل مردم چی؟» و ادای این سئوالها را در آورد: «یه یه یه!» و گفت: «از کجا کسی می‌فهمه کار من بوده؟ غیب‌دونن ها؟»

قوت این مقاومت، از سوزش فکر دل کندن از قند بود. لب و دندان را به قند رساند و ذره‌ای کند و آن را به بی میلی زیر دندانها خرد کرد.
- نه، تو بذار ببینم یه دم! عاقل باش! بزرگی دیگه تو! یعنی می‌گم آیا خویه پُر تا پُر همه دنیا پخش بشه که ما دزدیم؟...

چهره‌های بردی و خاتی‌جان جلو نظر را گرفتند و سختی آن این شد که «این بیچاره‌ها» چند روز و چند هفته انتظار کشیدند تا «همین قند» «گیرشان» آمد... پای تخته سنگی نشست. از ترس مار و عقرب به دور و بر پاهای دقت کرد و از ترس «چیزهای دیگر» به اینور-آنور و به بلندی تل نگاه کرد. گوش داد ببیند نکنند صدایی به خاطر فاش شدن جریان قند بلند شده باشد...

حالا از دو طرف به او فشار می‌آمد: یکی فشار ارزش قند و یکی فشار سختی جریان. هر دو طرف، زورمند و آماده و رودرو ایستاده‌اند. فشار اولی سنگ جست، به دستش داد، و وادارش کرد به ضربه‌ای تکه‌ای از قند بکند. تکه‌ای که شهادت دست معلوم کرد باریکه‌ای دراز است. فشار دومی گفت: «دیگه بس! بیا و گوش بگیر!»

باریکه قند را به همراه فکرهای زورآور، زیر دندانها کوفت و کوب کرد و دید «دلش» راستی راستی «جوری» می‌شود! اما مگر می‌شد؟ مگر دل آدم از قند هم زده می‌شود؟

آماده تر در گوش دادن به آنچه نمی‌خواست به طرفش رو کند، گفت: «چی می‌گی آخرش؟ جونور نیاد بخوره مون اینجور راحت نشسته‌ایم! خاب! بگو! چی می‌گی؟»

- بابا! اومدیم زنش هراسید مرد! مگه شوخیه کله قند؟
نگفت «نصف کله قند» و گفت «کله قند»: «نصف کله قند» از «کله قند»
می گفت و کله قند هم که حجمی کوهوار بود!
- تو دلت هم دیگه داره می خوره به هم! مزاجت می خوره به هم جانم! ها! یا! یا
اومدیم بردی زد کشت زنو و بعد فهمید کار توئه. اونوقت خوبه؟ نمی دونی اونوقت
خون ما رو می گیره؟
- از کجا می فهمن کار منه؟

...

- «از کجا می فهمن کار منه!» قسم می دن آدمو!

...

- قسم می خورم! حیفه قند جهانگیر! هی قند گیرت می آد؟
- قسم قرآن می دن! هر کی قسم دروغ بخوره، قرآن کورش می کنه!

...

- تا حالا چند نفرو کور کرده؟!
- چرا! خری؟ می گم نمی شه، بگو باشه!
دیگر اصلاً دلش نمی خواهد بخورد.
- اصلاً بچه رو قسم قرآن نمی دن اگه تو دروغ نگی!
- خون به پا بشه برا قند، خوبه؟ تو که خوردی ازش تا تونستی! پس دیگه...
دیگه شرّ رو کوتاه کن!

- پس دیگه چه بش بکنم بابا! فایده داره دیگه؟ دیگه...
- نگفتم ضایع نکن قند رو خیلی؟ حالا هم عیب نداره، بیر پرتش بکن همون
جایی که بود؛ تو دیگه چکار داری به باقیش. یه وقت همین حالا نفهمن. بجنب تا
کار خراب نشده! یه وقت هم دیدی اومدن دنیا! بینن چمه دیر کرده...
در محاصره صدای سکوت و غوغای تاریکی، از خود پرسید: «ها؟»
- ها! مار پاتو نزنه یه وقت... هزار چیز دیگه هم هست! اینجا اصلاً آدم
مضرّتی می شه! بسم الله هم که به زیونت نمی گرده!
و دید داغ هنوز مثل خطی به سینه کشیده می شود.
- والله اگه قند رو ببری بذاری پس، فقط دیوونه ای و دیگه هیچی! از کجا
می دونن قند افتاده پشت و یکی...

...

- بابا! حالا نه یه کله قند، فرض بگیر ده تا کله قند! من می گم تو رضا داری
که بردی بزنه زنه رو بکشه برا قند؟ اونوقت تو گناه به بار می شی یا نمی شی؟
- نخیر، هیچم نمی کشه ش! مگه الکیه کشتن؟
- نمی کشه ش؟ می زنه ش به گرز و دنده هاشو که ناقص می کنه! تو قبولته به این
یعنی؟ تازه! کوزه که همیشه سالم از آب در نمی آد، اومدیم زد داخل سرش به گرز و

جوشش به یه دم دراومد ...

پس از ناشتایی است و زمین هنوز به سایه است. گروهی از زنها و دخترها پا به کوره راه آب تلخه گذاشته‌اند. خاتی‌جان پشت کپرها تند کرده به آنها برسد و دسته سطل کوچکه در دستش به صدا درآمده و خودش هم به صدا درآمده: «های بایستین! بایستین تا برسم بهتون!»

زنها با خنده‌های مربوط به هوای خوش، گیر می‌زنند و رو به خاتی‌جان می‌ایستند ... خاتی‌جان در بیست قدمی آنها صدا کرد: «وای صبحتون به خیر.» صداهای شادمانه گفت: «وای دیدارت به خیر. عاقبتت به خیر بی‌بی خاتی‌جان!» خاتی‌جان، خندان، گفت: «پس راه که می‌افتین، یکی رو هم نه خوبه خیر بکنین؟ باشه!»

دلبر بزرگه به خنده گفت: «وای تو که رد نمی‌شی از بردی، چکارت بکنیم!» دلهای خوش، بهانه‌ای برای خنده‌های بلند یافته‌اند. بدنها را جا نمی‌گیرد. به سطلها و مشکها و دیگها ور می‌روند و پا به پا می‌کنند. ضربه کف دست ثریا مثل شلاق به پس‌شانه مهرافروز در حال فرار می‌خورد.

دلبر می‌گفت: «احوال بی‌بی؟» خاتی‌جان بلند گفت: «احوال ندارم! یاالله، یاالله یه انگشتر طلا بجورین بندازین توی آب بدین بم که هراسیده‌تم!»

برای این حرف، زنها باید تنبیه‌ها را نشان همدیگر و نشان خاتی‌جان می‌دادند: دور شدن از خنده و شوخی و لبهای فشرده و چشمهای کوچک شده را. دخترها در آرام گرفتن و گوش دادن، خنده‌ها و حرفها را کوچک و دور می‌کنند. خاتی‌جان رسیده و به محاصره زنها افتاده. زنها صدا می‌کنند: «ها! بگو ببینیم چرا؟ چته؟ بد نباشی...»

خاتی‌جان بلند گفت: «بد نبینین. زهره‌م ترکیده!» و دست را کشید جلو و گفت: «بیفتیم به راه تا بگم براتون...»

کسی تکان نخورد و گل‌یس گفت: «تو اول بگو ببینیم چته.» ثریا و مهرافروز و گوهر سرها را به حلقه زنها نزدیک و داخل می‌کنند. خاتی‌جان با نگاه کردن به همه گفت: «ای خواهرم! یه چیز عجایب چیزی! چیزی که نه کس دیده و نه شنیده! همین قندی که سفر اخیری داده بودن، یه کلدای بود و دو سه تیکه. خاب؟ تیکه‌ها را خورده بودیم و از کله جخت یه تیکه کوچیکه‌ای شکسته بودم از نوکش فقط و... مَهر_ نهاده بودمش پشت رختخوابا داخل کیسه...»

و در رساندن اهمیت امر، بزرگتر کردن قند را دروغگویی به حساب نیاورد؛ یعنی بزرگتر کردن قند، هیچ ناصافی در راه صاف راستگویی درست نکرد.

زنها به شدت صدا کرده‌اند: «خاب‌خاب! بذارین! پس بذارین دیکه!»

پنجه دست خاتی جان به تعجب لوله شده دم دهان، گفت: «ها، صبح بلند می شم کله رو در آرم ازش بشکنم، می بینم کیسه رو هست و کله شده به نیست؟»
در اینجا زنهای هرگز نمی شد آرام بمانند. دهانها کمی باز و پر حیرت و چشمها زک، نگاه خاتی جان و همدیگر کرده اند و صدا کرده اند: «چه! چطور؟! خاب؟! خاب؟! خاب؟! خاب؟! کله رو نبود؟ ووش!...»

خاتی جان با پیش بینی می دانست باید برای گفتن زنهای مکشی بکند و کرده بود. گفت: «می گم براتون. هیچی! سر دلم رفت و همون سر جای خودم خشک شدم؛ رختخوابا رو پرت کردم پائین و اینجا رو نگاه بکن و اونجا رو بگرد... حالا! بردی هم مثل خود اجل نشسته بود بیرون و جرأت هم نمی کردم صدا بکنم از ترس! و خودم با خودم هی خودمو می خوردم و می گفتم پس مکه اینم ممکنه؟ مکه جن و ملائکه هم می آن قند می برن... تا خم می شم و نگاه می کنم زیر کپر و می بینم قند، نمی دونم چه جویری و کی، دور خورده و رفته افتاده پشت...»

دوری فشار و آمدن راحتی، این حرفهای زنهای شد: «خاب! الحمدالله! خدایا شکر! سر دلم رفت! آتش بگیره ت خاتی جان! پس همین همه ش؟ ما که... پس مکه می شه. پیش ما الحمدالله این عملها... بیفتیم به راه دیگه پس...»
و شتاب دهان و دست خاتی جان برای گفتن و بعد به صدا در آمدن، رساند که هنوز حرف دارد: «پس بذارین تا بگم براتون! چیز عجایب چیزی که می گم، می آد به جای دیگه...»

باز دستش لوله شد دم دهان و گفت: «می رم کله رو ورمی دارم و می بینم نخیر! قند، اون قند نیست! از قند، بگم چقدر خورده شده! از ترس بردی می دارمش زیر دستمال سر و می آرمش داخل و خوب نکاش می کنم و می بینم - گل بس! - قند... دیده ی چطور موش به چیزی رو به دندون گاز-گازی می کنه؟ همونجور، به روح پدر هردومون، دور تا دور کله - از پائین و بالا- گاز-گازیه و از ته قند هم شکسته س! ها، ها، به جون بچه های خودم، نمی گم به جون بچه های شما!...»

عکس العمل، اول کلمه و کلماتی می شوند و به کوتاهی می رسند: «ووش! ننه ننه ننه! گوش بگیرین! گوش گرفتین؟ پس این... چطور... یعنی... آخه...»
و خاتی جان در جستجوی چشمهای زنهای، می گوید: «خاب! اکه بگم نیم کیلو از قند خورده شده بود، جون بچه هام هنوز بیشتر! خاب! دلبر! سگ قند نمی خوره، جن و ملائکه هم که اینجور نکرده ن به قند، پس کار کی بوده این؟ چیز اینجوری کی دیده؟ کی شنیده عمر؟»

زنهای برای جدی نشان دادن خودشان و موضوع، اخمها به هم و به جستجوی حرفها، پا به پا می کنند. دلبر به لحنی پیچیده که خاتی جان و باقی در معنی کردنش دلخوری احساس تهمت جستند، گفت: «هی خواهرم! این که تو می گی، می شه؟ پس یعنی... می خوای بگی چی...»

حرف گلی جان سر در پی معنی حرف دلبر نهاد که گفت: «والله! پس قند اکه

افتاد بیرون، تو هم رفتی آوردیش، پس به قول خودت جن و ملائکه گاز-گازیش کردن؟»

مکینه گفت: «سرّ عجایب سرّ!»

گل بس به خنده ظاهر گفت: تا ببینی گوشه حرفش به بچه های کدوم یکی مون می خوره!

دلبر و گلی جان با هم گفتند: «بارک الله! ها والله! همینه هم!»
خاتی جان با ناراحتی سر را عقب گرفت و گفت: «ببین، ببین حرفاشونو! خواهرم! که شما به دماغ بابای اونی که نیت گوشه-کنایه داره یا چیزی. شما که انگاری مسلمون نیستین و انگاری غریبین! پس چرا آدمو پشیمون می کنین از تعریف خودش؟»

زینب گفت: «بابا! راست می گه فقیر. پس شما چرا اینجور...»
گل بس و گلی جان و دلبر بزرگه همچنان زیر زور بار موضوع مانده اند و قد راست نکرده اند. دلبر بزرگه با نگاه کردن به زینب گفت: «نه، زینب، آدم فکر می آد براش خواهرم. پس اینجور که خاتی جان می گه، مگه می شه؟»

مکینه به حالت اندیشناک لبها گفت: «بکیم کار کیه... کدوم بچه... آخه...»
گل بس گفت: «تو-خاتی جان!- خودت می دونی بچه های ما تخمه شون حلاله و یه حالی دارن که اگه طلا هم ریخته باشه، نگاه نمی کنن...»

زینب گفت: «بیفتیم به راه ظهر گرفتمون...»
خاتی جان با نگاه کردن به گل بس گفت: «ای خواهرم! پس مگه من غریبم و خبر ندارم؟ بچه های شما پیغمبرن والله! اما پس شما می گین یه چیزی که می شه، آدم نباید بگه یا اگه گفت، شما باید اینجور بکنین؟»
و به اخم مکشی کرد و با تکان دست گفت: «اگه خودتون جای من بودین، نمی گفتین؟»

زنها، اخم رو و فکری، این حرف را به خورد مغز دادند و زینب به صدا درآمد:
«راست می گه فقیر. پس مگه می شه آدم یه چیزی که می شه، نگه؟»

مکینه گفت: «هی! خاتی جان! شاید یه بزی، چیزی، کنده باشه از قند!»
زنها با نگاه کردن به مکینه و خاتی جان صدا کردند: «می شه! نمی شه؟ می شه هم! تا دیدی هم، بز هم می خوره. خر هم شاید! پس...»

خاتی جان گفت: «ای خواهرم! حالا قند فدای سرتون، اما بز چی، چیز چی! من می گم از ته کله کنده شده. معلومه قشنگ که به سنگ شکسته ازش، بز چی، خر چی! برگشتنی بیابین نشونتون بدمش اگه بردی زد بیرون!»

به حکم تند و تیزی موضوع، می بینند دیگر نمی شود بایستند و باید راه بروند، همانطور که تا پیش از شنیدن موضوع، کنجکاو موضوع نمی گذاشت از جا تکان بخورند. راه می افتند و دلبر به لحنی زار، یعنی به حال پرزوری که صدای شوف شوف شلوارها را دور کرد، گفت: «خدا بهتر می دونه چه شکلی شده. چیزی که ما- نه

خودمون و نه بچه هامون- نمی‌دونیم اینه که دست به مال کافر بزنیم تا بیاد برسه به مال مسلمون و فامیل...»

خاتی‌جان مثل فریاد گفت: «نه خواهرم، حرفیه که باید زده بشه. یعنی...»

دلبر گفت: «نه، می‌خوام ببینم بچه کجا بود به این سر صبح؟»

خاتی‌جان گفت: «از دوش پسین افتاده پشت شاید خواهرم.»

گلی‌جان گفت: «هی خاتی‌جان! ببین! شما یه دم بذارین همه‌تون! تو، خاتی‌جان! پیش خودت فکر بکن و فرض بگیر یه بچه‌ای دیده قندرو؟ خاب؟ خاب! می‌ایسته از قند می‌خوره به سر صبر و باقیشو پرت می‌کنه و نمی‌گفت پیش خودش که یکی می‌رسه می‌بینم؟ می‌شه این که تو می‌گی؟»

«پسردارها» می‌بینند حرف موضوع، مثل گرد و خاک ننکی بلند شده و می‌خواهد به سر یکی از پسرها بنشینند. پس با باز کردن دهانها، می‌خواهند حرفهای سنگین را مثل گرز به سر خاتی‌جان بکوبند تا حاصل- هر چیز عجیبی باشد- فقط این فکر و این احتمال نباشد که شاید بچه‌ای این کار را کرده باشد. هر پسررداری در هر فرصتی- که بی‌فرستی موقع حرف زدن دیگران است- با خود فکری دارد که آن را زیر و بالا می‌کند. این فکر که آیا کار، کار بچه یا بچه‌های آنها نیست؟ جوابی که مکینه و دلبر بزرگه و گلی‌جان به خود می‌دهند، با هر بار فکر کردن، «نه» است. می‌دانند برداشتن کله قندی و خوردن از آن و انداختنش و فرار کردن، کار بچه‌های آنها نیست، چون اگر «چیزی» در کار بود، ممکن نبود آن چیز در صورت و چشمها و حرکات آن بچه پنهان بماند و پدر و مادر نبینند و بویی نبرند. گل‌بس هم از خود پرسیده بود و در آشفتگی شک، پایی به مشارکت در گفت‌وگوی انکار و پایی به مجلس فکر خود، جز جواب تاریکی برای خود نیافت: «مکه ندیدی؟ نه نون درست خورد و نه مثل همیشه هول کرد برای قند و چایی! همیشه خودشو پرت می‌کرد روی قوری و قندا، و شب، نه! دیدی؟ ها. به چشماش و سلوکش هم قشنگ پیدا بود به روح بابام! حالا می‌گی چی! دیوونه هم هستی مکه؟ یه چیزی بگو که صدا بلند بشه و آبرومون بریزه یا نبی بزنه بکشه جفله رو!»

خاتی‌جان که گرمی خبر را رسانده بود و دیگر دقیقه‌ها بود که با سردی معنی حرف خود در احاطه شلتاق حرفها بود، خنده و شوخی را راه دور شدن و دور کردن خود و باقی از موضوع یافت. زنها گوششان و چشمشان به او، می‌بینند: باشد، خوب است، اما باز برای «محکمی» و «محکم‌کاری» بهتر است از «آبرو و آبرومندی» خود و «غیر از ممکن بودن این عمل» و «عجیب و عجایب بودن موضوع» بگویند...

فقط حرف زینب غیر از حرفها شد: «خودمون بختیارها می‌گیم «هر چی به عالمه، به آدمه»، حالا هم شاید بچه‌ای - بچه بوده- قند رو دیده و خورده ازش و بعد هم قند رو پرت کرده و رفته. می‌شه...»

و غیر از مکینه، باقی زنها شروع به پرخاش به او می‌کنند...

زمین سایه گرفته و زردی جا تا جای آفتاب در بلندیها، خاموشی بلندیها، صدا کردن سنگریزه‌ها و کلوخهای خردشونده زیر پای دخترها که از کوره راه خارج‌اند و همه چیز دیگر، انگار در توجه به حرفهای زن‌ها هستند و به هر حرفی کار دارند. خاتی‌جان به خنده گفت: «خلاصه خدا خودش رحم کرد که به خیر گذشت! بردی رو که می‌شناسین؟ عادت نداره که دست خالی رو بجنبونه به زن، با چوب کار داره!»

زن‌ها در مکثی که برساند نمی‌دانند باید «خنک» شوند و به آرامی و شوخی محل بگذارند یا نه، زینب گفت: «ها، والله صاف می‌کشتت اگه قند پیدا نمی‌داد!» خاتی‌جان، دستش لوله شده دم دهان، گفت: «پس شوخی می‌کنم؟ به حضرت عباس می‌کشت منو!» دلبر با فکر این که حرف حالا حالا «عقبه» دارد، بی آن که اثری از خنده به صورتش باشد، به تردید گفت: «نمی‌کشتت اما دنده‌هاتو می‌برید!» ■

گلدان

زهرا لنگرودی

زری طاق‌باز دراز کشیده و به لگه‌های همیشگی طاق خیره شده بود، به لگه‌ای که شکل يك گل قاصد داشت و بارها در خیال آن را از لای میله‌ها به بیرون فرستاده بود. به آن یکی که مثل پرندۀ ای‌پر و بال ریخته وسط زمین و هوا مانده بود. در سلول که باز شد، جا خورد، یکباره نشست. معمولاً نقل و انتقالها همه در روز بود. بعد از غروب، بند به کورستان بدل می‌شد، با سکوتی که انگار جهان ویران شده و او تنها بازمانده روی زمین است.

وقتی نگهبان، که زن چاق و عیوسی بود، گفت وسایلت را بردارد، بهت زری به اضطراب بدل شد. اما دم نزد، می‌دانست جوابی نمی‌شنود.

کیسه پلاستیکی محتوی لباس و پتوی نقش پلنگی را که مادرش برایش آورده بود و خاطرات دور و درازی را برایش زنده می‌کرد، برداشت. چادر به سر، چشم‌بند

بسته، ایستاد.

نگهبان گوشه چادرش را گرفت و گفت «راه بیفت». راه زیادی نرفته بودند که نگهبان ناگهان ایستاد. زری محکم به او خورد. نگهبان که غرغرکنان دشنام می داد، در سلولی را باز کرد و او را به داخل هل داد. با صدای «چشم بندت را بردار» در پشت سر زری بسته شد.

سلول تازه هیچ فرقی با سلول قبلی نداشت. سه قدم و نیم طول، دو قدم و نیم عرض. با نگاهی مثل دوربین فیلمبرداری دیوارها را دور زد، به قسمتهای خراشیده شده دیوار خیره شد. نوشته ها را حسابی پاک کرده بودند. چیزی پیدا نبود.

به پتوی خاکستری، قلمبه شده، در نور کم رنگ سلول خیره شد. هنوز مضطرب بود. با احتیاط گوشه پتو را کنار زد. زن جوانی با سر و صورت کبود و باد کرده زیر پتو بود. زری ترسید. از ذهنش گذشت نکند برای تنبیه کنار یک مُرده گذاشته باشندش. دستش را با احتیاط روی پیشانی زن گذاشت. گرم بود. موهای خرمایی صاف و نرمی روی پیشانی و اطراف صورت عرق کرده اش چسبیده بود. دست برد تا موهایش را مرتب کند. زن با سر اشاره کرده که «نه» و دوتا چشم میشی توی صورت زری خیره ماند. زن با صدای ضعیفی گفت: «آب». زری لیوان پلاستیکی بالای سر زن را برداشت، از شیر دستشویی آب کرد، کمی سر او را بلند کرد. چهره زن درهم رفت و دندان به هم فشرد. زری کمکش کرد تا چند جرعه بنوشد، اما سر زن پائین افتاد، از حال رفت.

زری ماند چه کند! پتو را روی او انداخت و مستأصل کنارش نشست. سرش به شدت درد گرفته بود.

صدای پایی توی راهروی بند پیچید. در سلول باز شد. همان نگهبان، دخترچه ای را روانه سلول کرد و گفت: «مادر از پله افتاده» و پس از نگاهی خشک به زری، در را بست.

بچه گریان و وحشت زده به طرف مادر رفت. زری بغلش کرد و گفت:

«نترس، من و تو ازش مواظبت می کنیم، زود خوب می شه. تو مکه تا حالا از پله نیفتادی؟»

دخترچه توی صورت زری زل زد و گفت: «نه! من که چشم بند ندارم.»

زری گفت: «من افتادم، اما خیلی زود خوب شدم.»

بچه دیگر گریه نمی کرد. زری گفت: «مامان هم خوب می شه. فقط بهش دست

نزن که دردش نیاد، خب؟!»

بچه بی آن که جواب بدهد گفت: «گلدونم کو؟»

زری سر در نیاورد. گلدان؟ آن هم توی سلول؟

«گلدون؟»

بچه زیرچشمی مادرش را نگاه کرد و دوباره گریه اش گرفت: «مامانم از پله

افتاد! اکه من بودم دستش رو می گرفتم، همیشه که دستش رو می گیرم نمی افته.»

زری گفت: «نه، اینطوری نیست، تو هم که بودی می افتاد...»
بچه پرسید: «برا چی؟» و گریه اش بند آمد. زری ماند چه بگوید. آنقدر چشمان بچه وحشتزده بود که حاضر بود هر کاری بکند تا آن نگاه عوض شود.
گفت: «اگه برات یه گلدون درست کنم دیگه غصه نمی خوری؟»
بچه فقط نگاه کرد.

زری گفت: «یه گلدون قشنگ...»
دختر بچه دستش را کنار لبش گذاشت و آهسته گفت: «نه، نمی خوام. باز می برنش...»

زری گفت: «آنقدر کوچولو که بتونی توی جیبیت بذاری...»
بچه ناباورانه نگاه کرد. زری گفت: «اون نون خشکای توی کیسه پلاستیک رو بده...»

بچه بلند شد و کیسه را به دست زری داد. زری نان را توی دستشویی خیس کرد و گفت: «حالا باید اونقدر توی مشتمون بمالیمش تا حسابی خمیر بشه» و تکه ای نان خیس کف دست بچه گذاشت و گفت: «حالا بشینیم و بمالیم...»
دختر بچه نشست. دستهای کوچولوش را باز و بسته کرد.
زری گفت: «توش چی بکاریم؟»
بچه گفت: «تخم جارو...»

چشمهای زری گرد شد. دختر بچه خیره به در سلول، آهسته گفت: «مامان توی قوطی خالی شیرخشک بچگی هام برام تخم جارو کاشته بود، اما اونا پیداش کردن. من آنقدر گریه کردم که گفتن پشش می دن، اما می دونم نمی دن...»
زری لرزید، اما سریع خودش را جمع و جور کرد و گفت: «توش یه گل سرخ بکاریم؟»

بچه گفت: «چه شکلیه؟»
بهت زری لحظه به لحظه بیشتر می شد. گفت: «برات درست می کنم می بینی» و شروع کردند به مالش دادن خمیر. تا ساکت می شدند بچه با بیقراری به مادرش خیره می شد.

زری گفت: «اسمت چیه؟»
- ستاره.
- کدوم ستاره؟
بچه فقط نگاه می کرد. زری گفت: «آخه تو آسمون پُر ستاره س. هر کدومم یه اسمی دارن...»

بچه اخم آلود گفت: «من نمی دونم، مامانم می دونه...»
- اسم مامان چیه؟
- مهری.
- کی اومدین اینجا؟

- توی سلول؟
 - مگه قبلا کجا بودین؟
 - پیش خاله‌ها. وقتی گلدونو پیدا کردن، آوردنمون اینجا.
 - کی اومدی پیش خاله‌ها؟
 - از بیمارستان.
 - مگه مریض بودی؟
 - نه، دنیا که اومدم.
 - حالا چند سالت؟
 - سه سال و نیم.
 زری گفت: «یه پروانه هم می‌خوایم».
 - برا چی؟
 - که روی گل سرخ بشینه.
 - چه شکلیه؟
 - برات درست می‌کنم، می‌بینی.
 وقتی مهری لای چشمانش را باز کرد، ستاره مثل بچه گریه‌ای کنارش چنبک زد.
 مهری دست ستاره را توی دستش گرفت.
 ستاره گفت: «مامان! خاله با خمیر نون برام یه گلدون درست می‌کنه، توش گل سرخ می‌کاریم، با یه پروانه که روش بشینه. خیلی هم کوچولو».
 مهری با لبخند تلخی سرش را تکان داد و دوتا چشم میشی توی چشمهای زری نگاه کرد.

بهار از لابه‌لای میله‌ها و دیوارها به سلول آمده بود. خنده‌های ستاره سلول را شکوفه‌باران کرده بود. شکوفه‌های سفید، شکوفه‌های زرد، شکوفه‌های صورتی. زری با سفر به دنیای رنگی ستاره، رنگین کمان شده بود.
 زری، و چند روزی پس از او، مهری و ستاره، به بند عمومی منتقل شده بودند. مهری حالا می‌توانست کم‌کم روی پاشنه پا راه برود.
 يك روز زری و مهری توی سالن بند قدم می‌زدند. ستاره وسطشان، دستهای آنها را گرفته بود، پاهایش را جمع کرده بود و تاب می‌خورد و می‌خندید که در دفتر بالا باز شد و دو نگهبان زن پتویی را که از دو سر گرفته بودند، بالای پله‌ها گذاشتند. چند نفر بالا رفتند و پتو را پائین آوردند، دختر جوانی، زخمی و لث و پار، مچاله شده، وسط پتو بود.
 زری بی‌اختیار گفت: «وای مهری! چه شلاقی خورده!»
 ستاره دست زری را کشید و آهسته گفت: «خاله! ولی شما باید بگین از پله افتاده».

زری و مهری مبهوت به هم نگاه کردند ■

وارثان شهرزاد یا هزار و یک شب

پژوهندگان تاریخ، با کنکاش و بررسی از طریق زیانشناسی، و زیانشناسان، با بررسی و کنکاش در تاریخ و ساختار اثر، به این نتیجه رسیده‌اند که «هزار و یک شب» علیرغم پاره‌هایی هندی و مصری و تکه‌هایی آمده از یونان و روم و عراق (بین‌النهرین)، در کل اثری ایرانی است نوشته شده در پی و با تأثیرپذیری از «هزار افسان»، اثری متعلق به دوره ساسانی (۱). بعدها اما، رفته رفته، نشانه‌های زندگی اسلامی شده، به دست مترجمان و نسخه‌پردازان در این اثر رخنه کرده و آن را به صورت فعلی درآورده است.

نامهای بسیاری از شخصیت‌های اثر ازجمله شهریار، شیرزاد، شهرزاد و خواهرش دنیازاد، علانق آدمها، نحوه‌ی پیش‌بردن قصه و نیز گرتی تاریخی بسیاری از حکایت‌هایی که شهرزاد تعریف می‌کند، گواه بر ایرانی بودن آن است. معهذا، همه این شواهد و آن پژوهش‌ها هم اگر نمی‌بود، ردی که در روند تاریخی زندگی ایرانی بوده، می‌رساند که ما، هم صاحبان و هم میراث‌داران «هزار و یک شب»یم.

شاه، پاداش آن که را برای او داستانی می‌گوید، مرگ همه می‌کند و تسلسل این مرگ و قصه، هست و هست، تا شهرزاد رخ می‌نماید و این روند را، دست‌کم در مجموعه «هزار و یک شب» تغییر می‌دهد؛ تنها اما، در مجموعه «هزار و یک شب».

در آغاز «هزار و یک شب»، سخن هرچه هست، بر سر قتل قصه‌گواهاست، و این همه، تنها به خاطر نشان دادن راهی‌ست که به پیدایی و حضور شهرزاد می‌انجامد. وگرنه حرف و یاد و سخنی از آن همه قصه‌گوی گم شده، یا درست‌تر، کشته، که شماره‌شان هم آشکار نشده است، در میان نیست (۲). و درست در همین نکته پنهان‌مانده است که صاحب‌قلم امروز، میراث‌دار مضطرب و وحشتزده «هزار و یک شب» است، نه شادخوار ارث‌برده از شهرزاد، هرچند ذکاوت او را، گاه صدچندان هم داشته است.

خرد شهرزاد و ذکاوت شهرزادی اما، دیری نمی‌پاید، چراکه آن‌که شنونده قصه

است نیز، سهم از این ذکاوت می برد و بدل آن را، در روزگاری دیگر، به قصه گو، به میراث بر شهرزاد می زند.

در تاریخ ایران، پس از نصرت اسلام، سخن هرجا از «قصه خوان» ها و «دفترخوان» ها هست، «نص» روشنی هم هست که: «هرکس گوش به قصه خوان دروغگوی بدارد، آن قصه خوان را پرستیده و چنین کسی بندگی شیطان را به جای آورد» (۳) با توضیح و تفسیری روشن، بدین مضمون: «قصه خوانان دروغگوی و افسانه خوانان سخت روی از طایفه ای اند که بعضی شان را می توان به زجر از بدی باز داشت و بعضی را به قطع اعضا و زندان مؤبد (= دائم)» (۴) و حدیثهایی در همین راستا، فراخور حال شاعران و اهل فلسفه.

دفتر احوال و روزگار قصه گو و قصه خوان در تاریخ ایران، در فراز و نشیبی نه چندان پُر فاصله از یکدیگر، چنین در تاریخ ایران ورق می خورد که آن که بر نص و حدیث حجت آورد، خون خویش را مباح کرده است.

این روند هست و ادامه پیدا می کند تا مشروطیت، که طلعه دار تجدد (مدرنیته) و پاگرفتن آن در ایران است. هرچند در این میان، آخوندها و صاحبان فتوا هم نقشی بزرگ دارند، اما فشار ستم اقتصادی و اجتماعی بر گرده مردم چنان است که مجالی به اهل دین، برای مقابله با اهل قلم - که نقش تعیین کننده ای هم در انقلاب مشروطیت داشتند - نمی دهد. گو آن که آنان، در نهایت، و به هنگام نوشتن قانون اساسی، بالاخره با پیشنهاد و تصویب بندی دال بر ممنوع بودن و در صورت ارتکاب، مجازات کسانی که آثاری مخلّ دین مبین اسلام منتشر کنند، زهر خود را می ریزند.

مدرنیته اما، کم کم جای خود را در جامعه ای که «گروه» مبنای اهمیت و دستیابی به حقوق اجتماعی در آن است، باز می کند و به تبع همان، فرد می رود که هرچند به گونه ای صوری، نقش خود را در اجتماع بیابد. دریغ اما، که در همین یک دوره کوتاه هم، که اهل قلم می روند تا به دور از بلای فتوا به خلاقیت و روشنگری بپردازند، سانسور - که نقش فتوای مدرنیته را بازی می کند - به مثابه سلاحی در دست استبداد و سپس دیکتاتوری، چه قلمها که نمی شکند و چه دفترها که نمی سوزاند.

با همه فشارها و رنجها، این دوران نیز، چندان نمی باید و تسلط اسلام، این بار نه به دست اعراب، که با رهبری انقلاب، روزگاری دوباره می یابد. کارگزاران انقلاب - اسلام، از همان آغاز کار، راه بر مماشات می بندند. آیت الله خمینی، هنوز فصلی از عمر انقلاب نگذشته، فرمان - فتوای خویش را صادر می کند: «قلمها را بشکنید!» و آوار این فرمان را، با بهره گیری از شیوه های سانسور مدرنیته، بر سر نویسندگان فرو می ریزد.

ره آورد نخستین بند اجرایی این فرمان، پدیده ای است که در ایران تازه و ناشناخته است: گم شدن و پس از مدتی، کشته یافتن نویسنده ها.

«حمید رضوان»، شاعر، عضو کانون نویسندگان ایران، در سال ۱۹۸۰ در راه آهن تهران مفقود می شود و ماه بعد، جسد گلوله باران شده او پیدا می شود.

در زمستان همین سال، «سعید سلطانپور»، شاعر و نماینده نویسنده، عضو هیئت دبیران کانون نویسندگان، در شب عروسی اش، از خانه برده می شود و چهار ماه بعد، جسد غرقه به خویش تحویل خانواده اش می شود.

روزگار سخت، دیگر آغاز شده است. بکیر و بیند و قلع و قمع به اوج می رسد. کانون نویسندگان ایران، همچون دیگر کانونها و سازمانها، در تابستان ۱۹۸۱، با حمله نیروهای حکومتی تعطیل، و اموال و اسنادش به غارت برده می شود. و این خود نقطه آغازی می شود برای ربودن، شکنجه و اعدام برخی از اعضای خانواده قلم.

داستان نویس جنوبی، جلال هاشمی تنگستانی، عضو کانون نویسندگان، در سال ۱۹۸۱، در روز روشن از خانه خود ربوده می شود و دو ماه بعد، جسد مضروب و تیرباران شده اش پیدا می شود.

شش ماه بعد، عطا نوریان، نویسنده و مترجم، در یکی از شهرهای جنوبی کشور گم می شود و ماهها بعد از زندان اوین سر در می آورد و دو سال پس از آن جسد تیرباران شده وی تحویل خانواده اش می شود.

حسین اقدامی، نویسنده، منتقد و شاعر، در سال ۱۹۸۲، جلوی دانشگاه تهران گم می شود و مدتی بعد، خانواده اش خبر اعدام او را دریافت می کند.

همدوش با این وحشت، میلیونها جلد کتاب سوزانده یا تحویل کارخانه های کارتن سازی می شود. دهها مؤسسه انتشاراتی و صدها کتابفروشی تعطیل می شود و صاحبانشان یا زندانی می شوند و یا از ترس جان زندگی مخفی اختیار می کنند.

در پایان جنگ خانمانسوز ایران و عراق، آیت الله خمینی، که می خواهد با بهانه ای دیگر، اذهان مردم را از توجه به مسائل اساسی دور کند، فتوای قتل سلمان رشدی را، به خاطر انتشار کتاب آیه های شیطانی - کتابی که آن را نخوانده است - صادر می کند.

پلیس به حفاظت از رشدی، این فرزند شهزاد می پردازد، اما تیر فتوا، جان از برگرداننده کتاب رشدی در ژاپن می گیرد و تیری دیگر، برگرداننده ایتالیایی کتاب را به خون می کشد. برگرداننده سوئدی رو به زندگی مخفی می آورد. بعد از آن، نوبت به ترور ناموفق ناشر نیروزی می رسد. بعد، نوبت فتوای قتل نجیب محفوظ، نویسنده عرب است که گردن به فتوا نداده است. بعد، نوبت برگرداننده کتاب به ترکی است: عزیز نسین. عزیز نسین جان به در می بزد، اما ۲۷ نویسنده و شاعر ترک، در شعله های آتش می سوزند تا فتوا نقض نشده باشد.

در پی فشار بیش از پیش سانسور و اذیت و آزار نویسندگان و نیز تهدید آنان توسط روزنامه های دولتی، نویسندگان به جان آمده از این همه ستم، در متنی با عنوان «ما نویسندگان»، از رژیم حاکم در ایران می خواهند که آنان را، بر اساس کارشان، فقط و فقط نویسنده بشناسد و نه چیز دیگری. متنی که سقف اختناق ده ساله را ترک می اندازد.

همزمان با انتشار بیانیه ی نویسندگان علیه سانسور، رژیم اعلام می کند که

علی اکبر سعیدی سیرجانی، پژوهنده تاریخ و ادبیات - که مدتی پیش از آن در راه چاپخانه روده شده بود - به «جاسوسی برای اسرائیل و امریکا، قاچاق مواد مخدر و همجنس بازی اعتراف» کرده است. هشت ماه پس از روده شدن، در نوامبر ۱۹۹۴، خبر سکنه قلبی سعیدی سیرجانی به خانواده وی داده می شود.

سالی نگذشته از قتل سیرجانی، احمد میرعلایی، مترجم آثار بورخس - آن عاشق بزرگ شهرزاد و هزار و یک شب در آراژانتین - در یک صبح پاییزی سال ۱۹۹۵ در حوالی خانه اش در اصفهان ناپدید می شود و عصر همان روز، جسدش با اثر آمپولی بر بازو، در کنار شیشه ای مشروب، در یکی از کوچه های مرکزی شهر پیدا می شود. رئیس هیئت اعزامی سازمان ملل برای رسیدگی به وضعیت حقوق بشر در ایران، علت مرگ میرعلایی را نه سکنه، که قتل تشخیص داد و اعلام کرد.

علیرغم این مسائل، تلاش برای فعال کردن دوباره کانون نویسندگان صورت می گیرد. مجله هایی که در این باره مطلبی منتشر می کنند، توقیف و برای همیشه تعطیل می شوند. روزنامه ها و مجلات دولتی، با توهین به نویسنده ها و با جاسوسی در زندگی خصوصی آنها و تهدیدکردنشان به شیوه های گوناگون، جنگی عصبی و همه جانبه را علیه آنان به راه می اندازند. یورش به خانه های نویسندگان و بازداشت و اهانته به آنان، ابعاد تازه ای می گیرد.

به دنبال این موج، فرج سرکوهی، منتقد ادبیات، روزنامه نگار و از اعضای فعال کانون نویسندگان، در روز سوم نوامبر ۱۹۹۶، در حالی که عازم آلمان بود، در فرودگاه تهران ناپدید می شود.

این بار اما، هیاهوی فرزندان شهرزاد و فریاد آنان که نه تنها گوش، که جان و دل به قصه سپرده اند، جهان را، سرتاسر، از خویش آکنده می کند.

ده روز پس از گم شدن فرج سرکوهی، جسد خونین غفار حسینی، شاعر، جامعه شناس و استاد پاکسازی شده دانشگاه تهران، که به خاطر امضای متن «ما نویسنده ایم» بارها به بازجویی کشیده شده و کتک خورده بود، پس از چند روز در خانه اش یافته می شود.

همزمان با خبر پیداشدن جسد غفار حسینی، روزنامه جمهوری اسلامی - نه از قول منبع یا مقامی دولتی - اعلام می کند که سرکوهی از ایران خارج شده و باید در آلمان گم شده باشد!

هزار و یک شب دو پاره، دو جهان دارد: یک جهان آن که بارها و بارها مورد پژوهش قرار گرفته و معروفیتی تمام در جهان یافته است: شهرزاد و آن قصه های پیوسته، آن هزار و یک شبی که زندگی او را دگرگون می سازد؛ و جهان دیگر، آن جهان در سکوت مانده و مکتوم، پاره نخستین کتاب، قصه آن قصه گویان است که تا ظهور شهرزاد، هر شبی قصه ای گفتند و سپس جان بر سر آن باختند. تاریخ ما، تاریخ ایران، روایت زندگی اهل قلم، پنهان در این جهان دوم است.

با گذری کوتاه در سیر حادثه‌هایی که از گوشه‌ایش شرحی رفت، این پرسش پیش می‌آید که بین این همه و ایرانی بودن «هزار و یک شب» آیا، رابطه‌ای هست؟ و آیا، بازی راهی خلاف این می‌رفت اگر این قصه بزرگ جهانی، اثری ایرانی نبود؟ در آن صورت آیا، ما نه میراث‌بران همه آن قصه‌گویان، که تا پیش از پیدایی راوی «هزار و یک شب» به خون خویش تبییند، که میراث‌داران شهرزاد می‌شدیم؟

چه آن میراث‌بر و چه این میراث‌دار، یک چیز اما هست، و آن این که داستان‌گوی امروز، گامی از شهرزاد پیش‌تر است؛ آخر، او داستانش را نه برای حاکم، که برای مردم گفته است و می‌گوید، و حاکم، هم از طریق آنان است که پی به وجود او، و حضور داستانش برده است.

جز همین وجود و حضور نیز، سببی دیگر نباید باشد که از آن پیش‌تر که خبر از فرج سرکوهی برسد، «محمدحسین طهماسب‌پور شهرک»، که عازم هزاره‌گشت شاعری بود که سالی هزار از این پیش‌تر سروده بود:

بگذر از آزارم ای بدخواه، برخود رحم کن / ورنه می‌سوزم تو را با آه آتشبار خود (۵).
در همان گمگشت‌خانه فرج، در مهرآباد ناپدید می‌شود و صبحی چند نگذشته از این، تا دور همان دور بماند، بوده تا امروز، جدا از سه روزی این و هفته‌ای آن دیگری را به بند کشیدن، جان از قلم و قلم از جان داستان‌نویس و متفکری روحانی در کرمانشاه گرفته می‌شود: «ملا محمد ربیعی»: که دو ماهی پیش‌تر، به همسایگی اقلیمش، در سندیچ، خون شاعری دیگر: «ژیلا حسینی»، رخسار از سنکفرش شهر گلگون کرده بود. که روزگار میراث‌داران قلم، بر همان دور هزار یا چند هزار ساله درد و خون می‌چرخد هنوز. که هنوز، صاحبان فتوا بر مخده‌های خویش تکیه زده‌اند.

اما، آیا، نه آخر که سفر شب، سفر پایان قصه، روزی، فردایی دیگر را طلب می‌کند؟ ■

- ۱- در باره پدید آمدن و فراهم‌آبی این اثر بزرگ و تأثیر و تأثر آن بر، و، از ادبیات پیش و بعد از خود، از جمله نگاه کنید به پژوهش مانا و ارجمند جلال ستاری در ۴۴ صفحه: افسون شهرزاد - پژوهشی در هزار افسان، تهران، انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۶۸. ۲- نکته «قصه‌گویی» زنان یک‌شبه «شهریار» برای او در «هزار و یک شب» را - که در هیچیک از متون چاپی به زبانهای مختلف نیامده است - زنده‌یاد دکتر محمدجعفر محبوب - به گفته خود، در تماسی با این کوچک - در متون خطی‌ای جز خود اثر یافته بود. ایشان، همچنین، طی سالها پژوهش، به پاره‌های «سانسور شده» از حکایت‌های متعدد «هزار و یک شب» دست یازیده و در صدد انتشار آن بود. آئید که آن پژوهش و این پاره‌ها، که به یقین تشکیل روایتی نو از «هزار و یک شب» را خواهد داد، روزی منتشر شود.
- ۳- حدیث از امام جعفر صادق، منقول از «محقق کرکی»، عالم معروف و متنفذ شیعه، معاصر شاه‌تھاسب صفوی، در کتاب «مطاعن‌المجرمیه». نقل از: صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، جلد پنجم (بخش سوم)، انتشارات فردوسی، تهران، ۱۳۷۱، ص. ۱۵۰۷.
- ۴- تفسیر حدیث یادشده، از محمدبن اسحاق، معروف به فاضل ابهری، در کتاب «انیس‌المؤمنین».
- ۵- فضولی، غزلیات (تصحیح حمید آراسلی)، باکو، نشریات بازیچی، پیشین، ص. ۱۵۰۸.

۱۹۸۲، ص. ۲۹.

در این صفحات چشم انداز کتابهای تازه انتشار یافته در خارج از کشور را معرفی می کند. کتابهایی که به زبانهای دیگر و در باره ایران نوشته شده نیز در این فهرست می آید. از نویسندگان و ناشرانی که مایلند آثارشان در «کتابهای تازه» معرفی شود دعوت می کنیم نسخه ای از اثر خود را برای ما بفرستند.

«نمایشی عاشقانه راجع به سیاست، یا برعکس، نمایشی سیاسی درباره عشق» معرفی کرده است. باید اضافه کرد که نویسنده در بیان رابطه عاشقانه به عوامل روحی و معنوی اکتفا نکرده و بی رودربایستی تا توضیح و تشریح حساسترین و پنهان ترین نکات و ظرایف جسمانی پیش رفته و ظاهراً به همین علت باب طبع داستان نویس پرستعداد و کوشای ما قرار گرفته است. ترجمه کتاب، بطور کلی، در ارائه يك زبان رایج گفتاری، چنان که از يك نمایشنامه امروزی انتظار می رود، موفق است. تنها، متأسفانه، شاید به علت نگرانی بیش از حد برای وفاداری به متن، لحن «ترجمه ای» گاهگاه به روانی و سادگی زبان لطمه می زند و از تأثیر طنز نیرومند و گزنده اثر می کاهد.

امدادی اصل (بهروز). نامه هایی از تهران. پاریس. چشم انداز. ۱۳۷۵. ۱۷۵ صفحه.

مجموعه هشت نامه درباره اوضاع ایران که در فاصله سالهای ۷۳-۶۷ در چشم انداز چاپ شده است.

امینی نجفی (علی). گمشدگان. کلن. کانون هنر. ۱۹۹۶. ۱۳۹ صفحه.

مجموعه پنج داستان کوتاه بسیار خواندنی. حدیث نامکرر عشق و دلتنگی آدمها از خلال ماجراهایی که امروز در غربت و شوربختی تبعید می گذرد و دیروز در هزارتوی تار کابوس و خاطره گم شده

آزم (نعمت). از سنگلاخ و صاعقه و کاروان. سوئد. باران. ۱۳۷۳. ۴۳۰ صفحه. گزیده ای از اشعار نغز و روان نعمت میرزازاده (م. آرم)، سروده سالهای ۱۳۴۱ تا ۱۳۷۱. این مجموعه به سه بخش تقسیم شده است: در ستیز - انقلاب - در تبعید. مجموعه ای است با ۱۲۶ شعر، اشعاری برآمده از شرایط سیاسی و اجتماعی، و یا جوشیده از احساس و عاطفه، و همواره سرشار از تشبیهات و استعارات شاعرانه همراه با زبانی استوار و زیبا.

اغمنی (رضا). دگردیسی آقای صابر بر گستره گلهای یخ. لندن. بوک پرس. ۱۳۷۴. ۱۲۶ صفحه. چهار قصه نوشته سالهای ۷۲-۱۳۶۵.

اسدی (رضا). واپسگرا. هلند. ناشر: نویسنده. ۱۳۷۵. ۱۷۶ صفحه.

نویسنده کتاب، افسر نیروی هوایی و از کادرهای سازمان مجاهدین خلق ایران بوده است. انتقادهای او از شیوه کار و حرکت سازمان مجاهدین، همراه با اسناد و مدارک مختلف در این کتاب گردآوری شده است.

اسکو (نیلز). مارکس و کوکاکولا. ترجمه اکبر سردروازی. استکهلم. آرش. ۱۳۷۴. ۸۰ صفحه.

نمایشنامه ای از نیلز اسکو، نمایشنامه نویس دانمارکی (متولد ۱۹۴۲)، که مترجم در یادداشت کوتاهی، آن را به عنوان

مرگ و زندگی. سروده ژوئیه ۱۹۹۶.

خیام (مسعود). زار بر سر سبزه:
زندگی و اشعار حکیم عمرخام نیشابوری.
استکهلم. آرش. ۱۳۷۵. ۲۵۸ صفحه.
کتابی خواندنی درباره خیام، حکیم
نیشابور، ایران و همه جهان. سفرنامه
نیشابور، مصاحبه با محیط طباطبایی و بحث
درباره هدایت و خیام، از بخشهای جالب
کتاب است. رباعیات خیام (۱۵۰ رباعی)
نیز در پایان کتاب آمده است.

دانشور (رضا). خسرو خوبان. اُپسالا.
افسانه. ۱۳۷۳. ۲۱۵ صفحه.

خسرو خوبان آخرین رمان رضا دانشور
روایت چندگانه و رازآمیز زندگی مردمان
«کهندژ» است. دهی کهنسال و غریب که از
گذشته‌های بسیار دور و بی‌نشان تا به امروز
دوام آورده است و با آن که هرچندگاه یکبار
از دیده‌ها پنهان می‌شود و دیگر کسی
نشانی از آن نمی‌بیند اما چندی بعد از
جایی دیگر سر در می‌آورد و به زندگی ادامه
می‌دهد. زمان و مکان و آدمهای قصه میان
وهم و واقعیت و اسطوره در نوساند و راوی
و کاتب و خواننده همه پاره‌های جدا افتاده
تاریخ و افسانه واحدی هستند که کشودن
رازش سرچشمه لایزال همه قصه‌هاست.
خسرو خوبان از جمله باارزشترین
رمانهای این چند ساله به شمار می‌آید.

در تبعید. به کوشش ناصر مهاجر.
برکلی. نشر نقطه. ۱۳۷۴. ۴۰۰ صفحه.
۲۳ داستان کوتاه از نویسندگان معاصر
ایرانی در خارج از کشور. داستانهایی
شکل گرفته در تبعید و مهاجرت: گرفتاریهای
زندگی در تبعید و حس آوارگی، درگیری و
جدال نسلیها.

دستمالچی (پرویز). پایه‌های دموکراسی
برلن. ناشر: ؟. ۱۳۷۲. ۱۲۰ صفحه.
مجموعه نوشته‌ها و ترجمه‌های نویسنده
درباره دموکراسی: «تلاشی است ثوریک، در
زمینه ارزشها، مفاهیم و مقولاتی که دستاورد

است و تقدیری شوم که از آغاز تا پایان
فرمان می‌راند. ساختمان قصه‌ها پرداخته و
فکر شده‌اند با شگردهای روایی خوب و
سنجیده و نثری روان و غیراحساساتی، با
آهنگ و شتابی که درخور فضای قصه‌هاست.
گمشدگان، آخرین داستان این مجموعه،
در شماره ۱۰ چشم‌انداز، بهار ۱۳۷۱،
چاپ شده بود.

تها جرعه‌ای قهوه تلخ. ترجمه بهنام
باوندپور. سوئد. باران. ۱۹۹۶. ۲۲۵ صفحه.
ترجمه برگزیده اشعار سی و چهار تن از
شعرای زن در روسیه قرن بیستم. با
مقدمه‌ای درباره ادبیات و شعر روسیه.

جمالی (منوچهر). از عرفان پهلوانی.
لندن. انتشارات کورمالی. ۱۹۹۵. ۷۴ صفحه.
کتابی در باب عرفان و رابطه‌اش با
پهلوانی که به گفته نویسنده «رمزی از تحول
عارف به پهلوان، و پهلوان به عارف را
می‌گشاید».

خاطرات شاپور بختیار. ویرایش حبیب
لاجوردی. آمریکا. ۱۹۹۶. ۱۵۵ صفحه.
دومین کتاب از مجموعه تاریخ شفاهی
ایران معاصر (مرکز مطالعات خاورمیانه
دانشگاه هاروارد)، متن مصاحبه‌ای است که
در ۱۶ اسفند ۱۳۶۲ با آخرین نخست وزیر
رژیم گذشته، صورت گرفته است. در این
مصاحبه، شاپور بختیار که در مرداد ۷۰ به
دست آدمکشان جمهوری اسلامی به قتل
رسید از زندگی و فعالیت‌های سیاسی خود
سخن می‌گوید: از دوران تحصیل و سپس
ایام تشکیل حزب ایران، جبهه ملی دوم تا
روزهای واپسین سلسله پهلوی و دوران
انقلاب. در این کتاب از مراحل پرتشی از
تاریخ سالهای اخیر ایران سخن رفته است.

خوئی (اسماعیل). غزلقصیده آغوش
عشق و چهره زیبای مرگ. لندن. گاهنامه
ویژه شعر. ۱۹۹۷. ۴۸ صفحه.
شعری بلند و زیبا و همچون همه اشعار
خوئی سرشار از مفاهیم فلسفی در مورد

انسان و جوامع بشری است...».

مجموعه چهار داستان که در سالهای ۹۰-۱۹۸۷ نوشته شده است؛ رنج ترس و خفقان و بعد آوارگی و سرگردانی.

رییحاری (قاضی). چهار فصل ایرانی. لندن. نشر ندا. ۱۳۷۴. ۱۱۰ صفحه. مجموعه ۹ قصه نوشته سالهای ۶۷-۷۲.

صالحی (منوچهر). ایران و دموکراسی. هامبورگ. ۱۹۹۳. پژوهش. ۱۰۶ صفحه. نویسنده ضمن بررسی ساخت دولت در ایران و ریشه‌های تاریخی استبداد در ایران، سعی می‌کند موجبات عدم رشد دموکراسی در ایران را بیابد.

زمان‌زاده (جواد). روانکاری صور عشق در ادبیات فارسی. مریلند. ۱۹۹۴. ۶۶۶ صفحه.

صفاری (عباس). تاریک‌روشنای حضور. لس‌آنجلس. تصویر. ۱۳۷۵. ۱۷۹ صفحه.

مجموعه ۶۳ شعر که به استثنای یکی، بقیه در آمریکا سروده شده است.

مؤلف، روانپزشک است و در این کتاب منتخبی از داستانهای عاشقانه ادبیات فارسی را همراه با شرح و تفسیر روانکاوانه آن آورده است با این توضیح که تأثیر شعرا و هنرمندان بر روح و روان جامعه گسترش می‌یابد و بر فرهنگ اجتماع تأثیر می‌گذارد.

سیمایی (بهروز). صدای خیال. تورنتو. نشر نیما. ۱۳۷۵. ۱۱۶ صفحه.

علامه‌زاده (رضا). تابستان تلخ. هلند. برداشت ۷. ۱۳۷۴. ۲۲۵ صفحه.

رمان تازه علامه‌زاده، نویسنده وفیلمساز، داستان نوجوانی است که دوران رشد و بلوغ خود را در سالهای ۳۰، سالهای تشنه‌های اجتماعی - سیاسی بسیار، و با تأثیرپذیری از جریان‌های حاد جامعه می‌گذراند.

بهروز سیمایی در این کتاب شعرهای کوتاه خود را در چند فصل کوتاه با عنوانهای: عاشقانه‌ها، تنهاییها، سرگشتگیها، دلتنگیها، و باغواره یاد - که خود به خوبی حال و هوای این مجموعه را بیان می‌کنند - عرضه کرده است. نازکی خیال، ظرافت طبع و صمیمیت احساس، ویژگی آشکار شعرهای سیمایی است، که در عین حال از زبانی ساده و ملموس برخوردارند و از تصنع و تظاهر در آنها خبری نیست.

فرزانه (م. ف.). عنکبوت گویا. پاریس. ناشر: نویسنده. ۱۹۹۶. ۳۲۰ صفحه. کتاب تازه م. فرزانه زندگینامه خود اوست. فرزانه در بیست سالگی ایران را ترک کرده است و از آن پس، مگر یکی دو سه سالی، در فرانسه زندگی می‌کند. وی «زندگی دیگری را انتخاب» کرده است و «سرنوشت خودش را از مال [ایرانیان] جدا کرده» است. «علت جدایی: من از کوه و دشت، آسمان و دریا، چشمه‌سار و کشتزارهای ایرانی نگریخته‌ام. علت بیزاری من از آن دیار رفتار و پندار و کردار شما بوده است. من از شما آنقدر سرخورده‌ام که همزیستی با دیوهای توی سر خودم را به مصاحبت فرشتگانی چون شما ترجیح می‌دهم. قهر نکنید...».

از شعرهای جالب کتاب قطعه‌ای است به نام پُل دان ولّی (Don Valley) که در آن شاعر کوشیده است تا میان تعبیرها و تصویرها و واژه‌های «غربت» با شعر فارسی پیوندی ملموس و زنده برقرار کند.

شیرازی (علی). تابلوی گل سرخ. هیلدسهایم (آلمان). کارگاه فرهنگ بین‌الملل. ۱۳۷۴. ۲۳۱ صفحه.

خاطراتی از وحشت و رعب در حکومت اسلامی ایران، دستگیری و شکنجه و زندان، فرار و آوارگی.

قهر نکنیم. روایت فرزانه را از زندگی و زمانه‌اش بخوانیم که خواندنی است. عنکبوت

صالحی (سردار). داستان مانا. سوئد. آرش. ۱۹۹۱. ۱۵۶ صفحه.

گویا کتابی است خواندنی که خوانده هم خواهد شد.

فلکی (محمود). نقطه ها. هامبورگ. انتشارات سنبله. ۱۳۷۵. ۵۰۰ صفحه.

مجموعه مقاله های محمود فلکی شاعر و نویسنده، و در واقع حاصل ۱۵ سال کار ادبی او. تئوری و نقد شعر، و نقد داستان دو بخش اصلی کتاب را در برمی گیرد و بخش سوم حاوی نوشته های گوناگون اوست در زمینه های نقد ادبی، هنر و فرهنگ.

قاضی نور (قدسی). انفجار يك گل قاصد. هلند. نشر دامنه. ۱۳۷۴. ۹۰ صفحه.

چهل و دو شعر کوتاه همراه با چهل و سه طرح از شاعر.

کسرایی (سیاوش). مهره سرخ. وین. انتشارات کارا. ۱۳۷۴. ۶۴ صفحه.

منظومه ای از شاعر پرسیاوش ایرانی که در سال ۱۳۷۰ در مسکو سروده شده است.

کنکرة بین المللی مارکس مارکسیسم پس از صدسال، کارنامه انتقادی و دورنمای آینده. ترجمه جمعی، به اهتمام و ویراستاری تراب حق شناس و حبیب ساعی. آخن (آلمان). اندیشه و پیکار، با همکاری نشریه اکتوتل مارکس. ۱۳۷۵. ۲۲۷ صفحه.

گزیده ای از اسناد کنکرة بین المللی مارکس که به ابتکار نشریه اکتوتل مارکس در سپتامبر ۹۵ در پاریس برگزار شد و مجموع اسناد آن در ۶ جلد به کوشش انتشارات دانشگاهی فرانسه (PUF) به چاپ رسید. ترجمه فارسی در برگزیده ۱۴ مقاله است. سرفصلهای اصلی این مجموعه عبارتند از: مارکسیسم از قرن گذشته تاکنون؛ جهانی شدن سرمایه داری؛ سرمایه داری، طبیعت و فرهنگ؛ مبارزات جدید طبقاتی؛ چه بدیلی برای سرمایه داری؟

اسناد کنکرة بین المللی مارکس از جمله ارزنده ترین کوششهای ارزنده نظری و انتقادی است که در این سالها در حوزه

اندیشه مارکسیستی و چشم اندازهای کنونی آن صورت گرفته است و چاپ فارسی دستچینی از این اسناد، برای علاقمندان به تحولات مارکسیسم و پژوهشگران علوم اجتماعی فرصت مغتنمی است تا با برخی از تازه ترین تأملات اندیشمندان مارکسیست و تلاشهای نظری آنان در فهم جایگاه تاریخی اندیشه مارکس و نقد جهان کنونی بر مبنای این اندیشه آشنا شوند.

واقدی (اصغر). تماشا و حیرت. نیوجرسی. نشر هنر. ۱۳۷۴. ۱۲۸ صفحه.

مجموعه ای از شعرهای برگزیده و غزلهای اصغر واقدی، شاعری پراحساس و صمیمی، که يك دوران سی ساله، از ۱۳۴۳ به اینسو، را در برمی گیرد. اگرچه حتی اولین شعرهای کتاب به شرح احوال و عوامل شخصی محدود نیست و شاعر از همان آغاز به سرنوشت انسان در شرایط اجتماعی و سیاسی او توجه دارد، این توجه و نگرانی با گذشت زمان بیشتر و عمیقتر می شود و به شعرهای واقدی کیفیت شهادتنامه ای صادق از اوضاع و احوال روزگار می دهد.

یادنامه دکتر غلامحسین ساعدی. هامبورگ. انتشارات سنبله. ۱۳۷۴. ۶۵ صفحه.

یادنامه ای که به مناسبت شصتمین سال تولد ساعدی گردآوری شده است و شامل بخشی از نوشته های دیگران درباره ساعدی، منتخبی از مقاله ها و سخنرانیهای خود او، و زندگینامه و کتابشناسی ساعدی است.

یادنامه سعید سلطانیپور. هامبورگ. انتشارات سنبله. ۱۳۷۵. ۲۸ صفحه.

جزوه حاضر، بخش فارسی یادنامه ای است که پرویز خضرابی، به یاد سعید سلطانیپور در ژوئن ۱۹۸۳، به زبانهای فرانسه و فارسی، چاپ کرده بود و اینک انتشارات سنبله به مناسبت پانزدهمین سالگرد اعدام این شاعر و هنرمند انقلابی مجدداً آن را منتشر کرده است. خضرابی در این جزوه، زندگینامه کوتاهی از سعید، شعری از خود

درباره او و شعری از سعید را آورده است، به اضافه خاطره‌ای از آخرین دیدارش با او.

ماهان. برهنه در باران. سوئد. ناشر: شاعر. ۱۹۹۶. ۶۵ صفحه.
مجموعه چهل و دو شعر سروده سالهای ۸۹ تا ۹۳.

متین دفتری (مریم) اویراستار. با يك قدم سفری طولانی آغاز شد. پاریس. انجمن بین‌المللی دفاع از حقوق زنان و همبستگی با زنان ایران. ۱۳۷۴. ۲۳۵ صفحه.
چهار گزارش درباره چهارمین کنفرانس جهانی زنان که در تاریخ ۲۵-۴ سپتامبر ۹۵ در پکن برگزار شد. ویراستار که جزو شرکت‌کنندگان در این کنفرانس بوده است در مقدمه کتاب می‌گوید: «... در این کنفرانس پیدا بود که جنبش زنان اگر به کمال رسد و به بار نشیند به چه قوه محرک، بکر و پیوسته‌یی جهت پیشرفت بشر مبدل خواهد شد. از این رو برگزاری کنفرانس کامی بود بلند و آموزنده. ترسیم‌کننده برنامه و خطی که بدون پیگیری و تحقق آن، گیاه که بی‌شک روزی به درختی تنومند تبدیل خواهد شد، سثرون می‌ماند».

مرزبان (رضا). روحانیت و تحولات اجتماعی در ایران. پاریس. انجمن آزادی. ۱۳۷۴. ۳۷۴ صفحه.

تاریخی کوتاه از دوران «استیلای اسلام بر ایران تا استیلای ایل‌سالاران ترك». رضا مرزبان روزنامه‌نگار قدیمی در مقدمه کتاب می‌گوید: «کتاب حاضر، که شرحی است فشرده از استیلای اسلام بر ایران، شیوه و مراحل تکوین نظام دینی و حکومت اسلامی، و استقرار تدریجی روحانیت در مقام فرمانروای مدنی جامعه و استیلای ایل‌سالاران ترك، تا آغاز تهاجم استعمار اروپا بر آسیا و دست‌اندازهایش بر ایران، دست به دست شدن حاکمیت مدنی جامعه ایران؛ از روحانیت سنی به روحانیت شیعه؛ و پی‌آمدهای آن، در عین استقلال، زمینه لازم برای بحث اصلی به شمار می‌رود...».

نادرپور (نادر). زمین و زمان. لوس‌آنجلس. شرکت کتاب. ۱۹۹۶. ۱۵۱ صفحه.

با نادرپور، شعر پارسی این زمانه به یکی از بلندترین بلندیهای خود دست یافته است. زمین و زمان دهمین مجموعه اشعار اوست؛ سی و پنج شعر سروده در «سکوت یخ‌زده این شب سیاه»، و در پرس و جو از زمان و زمانه و درخت و شهر و ستاره و خورشید و آسمان. در راستای سخن گنج‌آوران بزرگ شعر و ادب پارسی. پیامی از رنج و درد و تهایی این «هجرت خودخواسته» و فریادی آکنده از خشم بر ابلیس و ابلیسیان ایران. شعری «تنبیه ز دل بافته ز جان».

نقره‌کار (مسعود). طرح مقدماتی تاریخچه کانون نویسندگان ایران و کانون نویسندگان ایران (در تبعید). تورنتو. نشر آینده. ۱۳۷۵. ۱۰۹ صفحه.

در بخش اول طرح مقدماتی تاریخچه کانون نویسندگان آمده و در بخش دوم تعدادی از اسناد کانون درج شده است.

نصیبی (بصیر). ده سال سینه‌ای آزاد ایران. زاربروکن. سینه‌ای آزاد. ۱۹۹۴. ۱۹۷ صفحه.

گفت و گوی بلندی درباره تاریخچه سینه‌ای آزاد و حرفها و نظریات گوناگون درباره این سینما.

در پایان چند سناریو از فیلمهای سینه‌ای آزاد ذکر شده است.

نوش‌آذر (حسین). دیوارهای سایه‌دار. لس‌آنجلس. تصویر. ۱۳۷۴. ۱۴۴ صفحه.
مجموعه هفت داستان. قصه‌های تهایی و سرگردانی آدمها در مهاجرت و تبعید.

یلفانی (محسن). انتظار سحر. استکهلم/پاریس. افسانه / چشم‌انداز. ۱۳۷۴. ۹۲ صفحه.

نمایشنامه‌ای از تلخی غربت و سرگردانی آدمهای تبعیدی ■

«چشم انداز» سالیهای تبعید

با این شماره، چشم انداز دهمین سال انتشار خود را پشت سر می گذارد. ده سال برای انتشار يك نشریه زمان کوتاهی نیست، و ما به خوبی، و با تأسف، آگاهیم که، به عنوان عرضه کارنامه زمانی چنین طولانی، نمی توانیم از بررسی و ارائه کارنامه خود احساس رضایت کنیم. اگر از نظر کیفیت کار می توانیم ادعا کنیم که معیارهای اولیه خود را رعایت کرده و به بهتر کردن نسبی آنها نیز نایل شده ایم، از لحاظ کمیت و ضمانت به هیچوجه درخشان نیست. نیک آگاهیم که اعتبار و اثر يك نشریه همانقدر به سطح و کیفیت آن مربوط است که به نظم و ترتیب انتشار و توزیع به موقع آن. مهمی که متأسفانه به علت تنگناها و گرفتاریهای زندگی در تبعید تاکنون از انجامش ناتوان بوده ایم و به این نتیجه رسیده ایم که فعلاً چشم انداز را به عنوان يك «گاهنامه» بپذیریم و با این وضع بسازیم. با همه اینها، باز هم امید خود را برای منظم کردن انتشار نشریه از دست نداده ایم و از کوشش برای رسیدن به این مقصود باز نخواهیم ایستاد.

هدف و انگیزه اصلی ما از انتشار چشم انداز کمک به زنده و تازه نگاهداشتن مسئله ایران، در شرایط طولانی شدن دوران تبعید است، که از همان سالیهای اول آشکار شده بود که آینده قابل پیش بینی یا در دسترسی نمی توان برای آن تصور کرد. با وفاداری به موقعیت خود به عنوان تبعیدی سیاسی، خواسته ایم که مسئله ایران از دستور روز خارج نشود و ضرورت و فوریت خود را از دست ندهد. چرا که معتقدیم گذشت زمان و طولانی شدن عمر رژیم اسلامی به هیچوجه باعث اعتبار و حقانیت آن نمی شود و نمی تواند دلیلی برای تحمل یا توجیه یا فراموش کردن آن باشد. رژیم اسلامی بر گلوگاه جامعه ایرانی چنگ انداخته و راه تنفس آزاد را بر آن بسته و حیات ذهنی و مادی آن را دشوار و حتی فلج کرده است.

با وجود اتخاذ نظر و موضعی چنین آشکار و صریح، چشم انداز يك نشریه سیاسی به معنای اخص کلمه نیست، یعنی نه عمده مطالب آن را سیاست و موضوعهای سیاسی تشکیل می دهد، و نه، به طریق اولی، از راه و روش یا برنامه سیاسی معینی پیروی می کند. نظرها و خواستهای ما در این زمینه کم و بیش همان نظر و خواست عمومی همه مخالفان رژیم کنونی، یعنی آزادی و استقرار حکومت قانون براساس آرای آزاد مردم است. در ضمن دیگر آنقدر خوشبین نیستیم که باور کنیم اگر روزی این خواست برآورده شود - امری که، با همه سادگی و بدیهی بودنش، در بستر پرآشوب و پرتلاطم جامعه ما بسا دست نیافتنی به نظر می رسد - دیگر همه مشکلات حل می شود و ایرانی آباد و آزاد در برابر ما آغوش می گشاید. مسیری که جهان در

این سالهای آخر قرن بیستم در پیش گرفته است. چه در کانونهای اصلی تمدن و مراکز عمده انباشت فرهنگ بشری، و چه در منطقه‌های به اصطلاح پیرامونی. جایی برای اینگونه خوشبایورها نمی‌گذارد. نهایت این که تلاشی برای از سر راه برداشتن و پشت سر گذاشتن رژیم کنونی، و استقرار حداقلی از اساسی‌ترین آزادیهای فردی و اجتماعی چنان ضرورت مسلم و میرمی است که هر آیرانی آگاه اگر متناسب با استعداد و توانایی‌اش به این وظیفه نپردازد، زندگی‌اش را هدر داده است.

ما به اقتضای علایق و بضاعت محدود خود، چارچوب «فرهنگی، اجتماعی، ادبی» را برای چشم‌انداز اختیار کرده‌ایم، و امیدوار بوده‌ایم که با برخورداری از امکانات نسبی و آزادی موجود در خارج از کشور، بیش از هر چیز به تقویت و رشد جریانهای فکری و رونق دادن به بحث و مناظره و تعاطی اندیشه‌ها، که مهمترین و بارزترین معیار و نشانه زندگی و پویایی یک ملت است، و در حال حاضر در ایران با مانع سانسور و سرکوب روبروست، کمک کنیم. به همین علت کوشیده‌ایم تا بخش عمده مجله را به مقاله‌ها و گزارشهایی که متوجه چنین منظوری هستند، اختصاص دهیم.

در زمینه ادبیات (داستان، شعر، نمایشنامه و نقد ادبی) نیز، که طبعاً آن را بخشی جدایی‌ناپذیر و اساسی از حیات ذهنی یک ملت می‌دانیم، قصدمان فراهم آوردن فرصتی، هرچند کوچک، برای عرضه خلاقیتها و تجربه‌هایی بوده است که پرتوی از بصیرت و بیداردلی بر روان آشفته و مضطرب ما بتابانند و در عین حال از ارزشهای کیفی خاصی هم برخوردار باشند.

اما انتشار یک مجله، حتی به صورت گاهنامه، با تعیین هدفها و تشخیص انگیزه‌های آن به سرانجام نمی‌رسد، و تحقق بخشیدن به چنین منظوری، خاصه در شرایطی که ما به سر می‌بریم، مستلزم درافتادن با انبوهی از مشکلات عملی و مادی و یافتن راه حل برای آنهاست، و شاید بی‌مناسبت نباشد که در اینجا از برخی ازین «مشکلات و دشواریها» هم سخنی بگوییم:

در مورد وقفه‌های طولانی و نامطلوبی که در انتشار هر شماره پیش می‌آید، اضافه بر مشکل «تنگناها و گرفتاریهای تبعید» که در آغاز بدان اشاره کردیم، باید این نکته ساده را هم یادآوری کنیم که ما «کوشندگان» چشم‌انداز، از «بخت بد» فرصت آن را نداشته‌ایم که به گونه‌ای «حرفه‌ای» به این کار پردازیم. همه ما برای گذران زندگی و رفع و رجوع امور معیشتی و پرداخت قسط و اجاره خانه و هزار گرفتاری دیگر، مجبور به «سگدوزدن»هایی هستیم که اغلب هیچ ربطی هم با عالم نشر و نشریه ندارد. در نتیجه، فقط با خودداری از پرداختن به بخشی از ضروریات زندگی است که می‌توانیم سهمی از وقت خود را به کار مورد علاقه خود، کار «قلم و کاغذ و کتاب»، اختصاص دهیم.

از نظر مالی می‌توانیم بگوییم که تداوم مجله به یمن «خودکفایی» تاکنون ممکن شده است، به این معنی که پول برگشتی از فروش مجله هزینه‌های فنی و خرج پست آن را تأمین می‌کند. متأسفانه با این درآمد قادر نیستیم به همکاریانی که مطالبشان در

مجله چاپ می‌شود، حق التألیفی، هرچند ناچیز و «سمبولیک»، پردازیم. خود ما نیز طبعاً از این پول چیزی برداشت نمی‌کنیم. مجله از هیچ فرد یا مؤسسه‌ای کمک مالی دریافت نمی‌کند، با این حال به اقتضای امانت باید بگوییم که در طول این حیات دهساله چنین هم پیش آمده است که چندتنی از دوستان و خوانندگان و همکاران، چشم‌انداز را رهین «همت عالی» خود کرده‌اند و با پرداخت وجه اشتراك بیشتر یا تقبیل سهمی از برخی هزینه‌های چاپ و نشر و توزیع به تثبیت و تحکیم سلامت مالی مجله کمک کرده‌اند.

ناگفته نباید بماند که یکی از عوامل مؤثر در تأمین هزینه‌ها مشارکت بسیاری از دوستان ما در توزیع و تکفروشی مجله بوده است. این همکاران که همواره با وسواس و دقت وجوه دریافتی را تمام و کمال به ما برگردانده‌اند سهم اساسی در دوام کار چشم‌انداز داشته و دارند. ما به خوبی از دردها و گرفتاریهایی که این دوستان تحمل می‌کنند آگاهی داریم و از ایشان صمیمانه تشکر می‌کنیم. طبعاً دوستانی هم بوده‌اند که همکاری‌شان را با ما در این زمینه - به دلایلی که برای ما کاملاً معتبر و محترم است - قطع کرده‌اند. در هرحال ما هنوز، به علت عدم دسترسی به يك سازمان یا وسیله توزیع، نیازمند آنیم که دوستان دور و نزدیکی که به چشم‌انداز علاقمندند، به توزیع و فروش آن کمک کنند. اما همینجا بگوییم که آسانترین راه برای کمک به چشم‌انداز، مشترک شدن آن است. در هر کشوری که هستید، می‌توانید با پرداخت پول همان کشور به صورت نقدی یا چک، مجله را مشترک شوید.

تیراژ چشم‌انداز هزار نسخه است، که حدود سیصد نسخه آن سهم مشترکان است و بقیه به صورت تکفروشی توزیع می‌شود. از شماره‌های پیشین هنوز تعدادی موجود است، از این رو، همینجا از کسانی که مایلند چهار دوره چهار شماره‌ای از مجله را در اختیار داشته باشند دعوت می‌کنیم که در این کار خیر عجله کنند، چرا که موجودی دوره‌های کامل بسیار محدود است!

اکنون باید چند کلمه‌ای هم درباره نحوه تهیه و انتخاب مطالب، یا به قول حرفه‌ایها، «سیاست ادیتوریال» مجله بگوییم: بیشتر مقاله‌ها یا با پیشنهاد ما به نویسندگان و یا با پیشنهاد خود نویسندگان، منحصرأً برای چشم‌انداز نوشته می‌شوند. برخی دیگر نیز قبلاً به منظور دیگری نوشته شده‌اند و نویسنده، آن را برای چاپ در مجله پیشنهاد می‌کند، و یا ما به طریقی از وجود آن باخبر می‌شویم و از نویسنده درخواست می‌کنیم آن را در اختیار ما بگذارد. به هرحال، همه مقاله‌ها به دقت خوانده می‌شوند و در مورد آنها بحث و تبادل نظر صورت می‌گیرد. در اغلب موارد خود نویسندگان هم (با وجود دوری راه، و با استفاده از نامه و تلفن و فاکس) در این بحثها شرکت می‌کنند. بدین ترتیب، گاه بین طرح یا پیشنهاد يك مقاله تا تهیه و تصویب نهایی و سرانجام چاپ و انتشار آن فاصله‌ای بس دراز پیش می‌آید،

که اگرچه اغلب همکاران ما با صبر و سعه صدر آن را تحمل کرده‌اند، در موارد معدودی نیز باعث دلخوری و از کوره در رفتن آنها شده است. با این همه ما این روش را حفظ کرده‌ایم و همچنان به آن ادامه خواهیم داد، چرا که آن را تنها وسیله مراقبت از کیفیت مطالب مجله می‌دانیم. جای آن است که از همه این همکاران، که با وجود کندی و دست‌تنگی و وسواسهای ما، حاصل کار و زحمت خود را بیدریغ و بی هیچگونه چشمداشتی در اختیار ما گذاشته‌اند صمیمانه تشکر کنیم و تأکید کنیم که ما دوام و موفقیت چشم‌انداز را - در همین حدودی که ملاحظه می‌کنید - بیش از هر چیز حاصل لطف و اعتماد این دوستان می‌دانیم.

مایلم در همین زمینه بر نکته دیگری، هم برای همکاران و هم برای خوانندگان، انگشت بگذاریم: سختگیری و وسواسی که به خرج می‌دهیم، از آنجاست که، اگرچه خود را مسئول و صاحب اختیار مجله می‌دانیم، ولی بیش از این، بنا به تعهد و قول و قراری که از سرشت رابطه نویسنده و خواننده برمی‌خیزد، آن را همچون وثیقه و امانتی از جانب خوانندگان در نزد خود می‌شماریم، و بنابراین خود را ملزم می‌دانیم که تمامی تلاش را در رعایت این امانت به کار گیریم. به زبان دیگر، هنوز به مقدس بودن قلم به مثابه عالیت‌ترین و ظریفترین وسیله رابطه انسانها اعتقاد داریم و از این رو می‌کوشیم تا آن را با رعایت راستی و پاکی و با صرف بیشترین توانایی و استعداد خود به کار گیریم. توضیح این نکته بویژه به خاطر آن دسته از دوستانی است که بر ما منت گذاشته و اثر خود را (مقاله، شعر، داستان، نمایشنامه) در اختیار ما قرار داده‌اند و ما از چاپ آن خودداری کرده‌ایم. این دوستان باید بدانند که مبنای داوری ما - که به هیچوجه آن را داوری نهایی نمی‌دانیم - همین اصلی است که بدان اشاره کردیم و هیچگاه هیچگونه ملاحظه یا رابطه یا رودربایستی را درین داوری راه نداده‌ایم. نکته دیگری که گرچه در حد بدیهیات است اما یادآوری آن بیفایده نیست اینکه ما هیچیک از موضوعها و مباحثایی را که در مقاله‌های خود مطرح کرده‌ایم، قطعی و «تمام شده» تلقی نمی‌کنیم و بنابراین همگان همواره می‌توانند با طرح آراء و نظرات و انتقادهای خود به تکمیل و تعمیم اینگونه بحثها کمک کنند. صفحات مجله در انتظار پاسخهای درخور و شایسته این دوستان است.

بازهم چشم‌انداز دیرتر از آن که می‌خواستیم منتشر می‌شود. در این فاصله، با توجه به وصول چند نوشته درباره مسایل ایران بالاچار در ترکیب مقالات تغییراتی داده شد و در نتیجه چاپ برخی از مقالاتی که در اصل برای این شماره در نظر گرفته شده بود، با پوزش فراوان از دوستان نویسنده و مترجم، به شماره آینده موکول گردید از جمله: آندرو جمیسن: «علم غرب و بدیل‌های آن»، ترجمه سروش حبیبی - داریوش کارگر: «پاره‌پاره‌های باغ» - امان: «انصاف می‌کن» - «فهرست موضوعی چشم‌انداز از شماره ۱ تا ۱۶» - و و و... ■

چشم‌انداز

چشم‌انداز

گاهنامه فرهنگی، اجتماعی، ادبی

به کوشش

ناصر پاکدامن - شهرام قنبری - شیدا نبوی - محسن یلفانی

صفحه‌آرایی و طرحها: رضا امان

نقل مطالب این نشریه بدون ذکر مأخذ ممنوع است.

مقالات رسیده مسترد نمی‌شود.

قیمت تکفروشی معادل ۳۵ فرانک فرانسه.

قیمت اشتراك چهار شماره معادل ۱۲۰ فرانک فرانسه/۳۲ مارك آلمان/۲۲ دلار آمریکا (به اضافه ۱۰

دلار هزینه پست هوایی برای مشتركان آمریکا و كانادا).

N. PAKDAMAN

B. P. 61

75662 PARIS Cedex 14 - FRANCE

نشانی:

N. PAKDAMAN ou M. YALFANI

Cpte. No. 04901901

B. N. P. (PARIS ALESIA)

90, Ave. du G. LECLERC

75014 PARIS - FRANCE

حساب بانکی:

Češmandž

Revue trimestrielle

Direction - rédaction: Reza Aman- Shahram Ghanbari- Sheyda Nabavi-

Nasser Pakdaman - Mohsen Yalfani

Češmandāz

no 17 Hiver 1997

ISSN 0986 – 7856

35 Fr F